

کیمیا
چاپ
لندن

بنیانگذار: دکتر مصطفی مصباح زاده

تأسیس در تهران سوم خرداد 1321
تأسیس در لندن اول ژوئن 1984

الاهه بقراط
مجموعه مقالات

جلد دوم
1379 / 2000

دی 1392 / ژانویه 2014

فهرست:

پیش‌گفتار: همه مسئله فلسفه و تمام جنجال سیاست بر سر شماسست!

- 5 1 یک پرچم تازه: بازگشت!
- 7 2 بگویید: «زنده باد مخالف من!»
- 10 3 به تماشای مرگ رفتن و برای زندگی شادی کردن...
- 12 4 «هوای پاک»
- 15 5 مکتب‌خانه به جای دانشگاه
- 17 6 نفس مسیحایی چیزی نیست جز آگاهی
- 20 7 بدویم تا در جایی که هستیم، بمانیم!
- 23 8 این جمهوری خودش کاریکاتور است!
- 26 9 هنر یا تقلید واقعیت؟
- 28 10 ایران برای ایرانیان
- 30 11 برندگان اصلی در ماراتن دموکراسی
- 33 12 حق طلاق و تابوی فرهنگی
- 37 13 شهرنوش پارسی‌پور
- 42 14 «کاری کنید که ما از کشور شما فرار کنیم!»
- 44 15 جدول کلمات متقاطع
- 46 16 خودکشی، قاطعانه‌ترین «راه حل»؟
- 48 17 ما برای وصل کردن آمدم... در متن کنفرانس برلین
- 50 18 می‌میرم و همچنان نظر بر چپ و راست / تا آنکه نظر در او توان کرد کجاست! در حاشیه کنفرانس برلین
- 52 19 نه هر که چهره برافروخت دلبری داند! جمع‌بندی کنفرانس برلین
- 54 20 جمهوری مشروعه!
- 56 21 ملت را نمی‌توان به توپ بست!
- 58 22 شایسته‌سالاری؟!
- 60 23 «خشم و هیاهو»
- 62 24 زندان‌های سیاسی تعطیل باید گردند!
- 64 25 عجیب‌تر از افسانه
- 66 26 یار و اسرار
- 68 27 دنیای شیطانی

70	28 اپوزیسیون در برلن
73	29 «اپوزیسیون» و افکار عمومی
75	30 دو دنیا و دو رژه
77	31 فروپاشی توطئه خارجی نیست!
80	32 پرونده‌سازان و فروپاشی
82	33 به نام «ایران» یا «بسمه تعالی» یا هر دو؟
84	34 اصلاح‌طلبان محافظه‌کار
87	35 دوستان و دشمنان مردم
89	36 زبان زرگری زمامداران نظام
91	37
93	38 سورپریز!
95	39 قاف مثل قانون
97	40 قاف مثل قدرت
99	41 گلاب به روی این نظام!
101	42 جمهوری اسلامی واقعا موجود
103	43 آیت‌الله قیصر!
105	44 دموکراسی دینی
107	45 بازگشت به مفاهیم
109	46 دموکراسی خوب است ولی برای همسایه!
111	47 مشابه‌اش را داریم!
113	48 منزلت انسان تعدی‌ناپذیر است
115	49 کمدی دموکراسی در ایران
118	50 چه چیز ابهام ندارد؟!
120	51 دادگاه برای کدام قانون؟
122	52 فرآورده‌ای به نام سیاست

پیش‌گفتار جلد اول: همه مسئله فلسفه و تمام جنجال سیاست بر سر شماسه!

راه من به کیهان لندن با نوشته کوتاه «حکایت مکرر تاریخ...» در بهار 1374 (1995) باز شد. ماجرا از این قرار بود که شانزده سال پیش، [کیهان جاب لندن](#) به مناسبت سال نو خورشیدی با چند تن زیر عنوان «اگر چرخ تاریخ به عقب بر می‌گشت» (کیهان شماره 554) گفتگو کرده و از آنها که در زمان انقلاب اسلامی عمری از شان گذشته بود پرسیده بود اگر چرخ تاریخ به عقب بر می‌گشت آنها چه می‌کردند؟

این پرسش برای من پیش آمد هنگامی که ما در شرایطی مشابه بسر می‌بریم، چرا به اینکه همین اکنون چه می‌کنیم نمی‌اندیشیم تا چند سال بعد دوباره این پرسش پیش نیاید که اگر «چرخ تاریخ به عقب باز می‌گشت» و ما در همین شرایطی می‌بودیم، که امروز هستیم، چه می‌کردیم؟! این بود که تصور تاریخ به عنوان یک پدیده زنده که شاهد گفتار و کردار ماست، به نظرم جالب آمد. پس این فکر را تصویر کردم و برای کیهان فرستادم. پس از این مقاله من یکی دو مقاله دیگر نیز به کیهان لندن فرستادم و هنگامی که تحریریه و سردبیر وقت کیهان، روزنامه نگار و مترجم ارزشمند، زنده یاد هوشنگ وزیری از آنها استقبال کردند، من به طور متناوب نظراتم را برای کیهان لندن نوشتم تا اینکه کمی بعد به همکاری هفتگی تبدیل شد.

پیش از همکاری مستمر با کیهان، که تا به امروز ادامه دارد، تک و توک مطالبی در یکی دو سال نخست زندگی در تبعید، بدون نام، و یا با نام «الف. بابک» برای نشریه «اکثریت» که آن زمان (اگر اشتباه نکنم سال 1990 میلادی برابر با سال 1369 خورشیدی) درباره فیلم «باشو، غریبه کوچک» زیر عنوان «نایی، وطن است!» و یا داستان‌واره و گفتگو (با سیروس ملکوتی که آن زمان نزدش در برلین گیتار می‌آموختم) منتشر کردم. این نوشته‌ها با قطع رابطه سیاسی با فداییان اکثریت در همان زمان، ادامه نیافت. خودم نوشته «[خطاب به کنگره](#)» را که در نخستین کنگره فداییان اکثریت در مرداد 1369 (اوت 1990) در برابر شرکت کنندگان خواندم، مهم‌ترین نوشته‌ام در آن دوران می‌دانم چرا که با وجود برخی ابهامات فکری، رگه‌های روشنی در آن وجود داشت که در همان نخستین سال تبعید به گسست من از آن جریان انجامید.

آن ابهامات فکری در سال‌های تحصیل و زندگی در آلمان جای خود را به پاسخ‌هایی روشن دادند بدون آنکه روند پایان ناپذیر پرسش‌های تازه متوقف شود. با همین پشتوانه، نوشتن و ترجمه در کیهان لندن، ورزش فکری مداومی بود، و هست، که روزنامه‌نگاری را برای من به ژورنالیسم فلسفی بر کشید تا بتوانم آنچه را که در دانشگاه‌ها با زبانی پیچیده در قالب «فلسفه»، «علوم سیاسی»، «جامعه‌شناسی» و غیره ارائه می‌شود، با مخاطبان خود در میان بگذارم و به زبانی ساده به آنها بگویم که: همه مسئله فلسفه و تمام جنجال سیاست بر سر شماسه!

با وجود علاقه شدیدی که به ادبیات به ویژه داستانی دارم و هنوز آرزوی پرداختن به آن در دلم پریر می‌زند تا شاید روزی فرصت‌اش دست دهد، نتیجه آن تا کنون دو جلد داستان کوتاه بود که ده دوازده سال پیش منتشر شد و من دیگر فرصت نیافتم آنچه را که یادداشت‌هایم را نیز آماده کرده بودم، به پایان برسانم. داستانی که بدون نوشتن‌اش انگار چیزی کم دارم و درست مانند همه مقاله‌هایم پیش از هر چیز، نخست، عنوانش را فکر کردم: هزار سال دیگر باز خواهم گشت!

فعلا اما با شرایطی که کشورمان گرفتارش است، فرصتی دست داد تا به برکت امکانات نوین انتشار، مجموعه مقالاتم را در کیهان لندن به صورت «پی دی اف» در اینترنت منتشر کنم. جلد نخست آن را در برابر دارید (با پوزش از اشتباهات احتمالی در تایپ و صفحه‌آرایی) و امیدوارم بتوانم مجموعه ده سال اخیر را نیز در چند جلد آماده کنم. با تأکید بر اینکه «کیهان لندن» با فراز و نشیبی که از سر گذراند، یک تجربه بی‌نظیر نه تنها در تاریخ روزنامه‌نگاری ایران، بلکه در ژورنالیسم تبعید و مهاجرت است که با همت و همکاری چند تن از بهترین پیش‌کسوتان روزنامه‌نگاری ایران جان گرفت و زنده ماند. کیهان لندن با وجود

تبلیغات بی‌امان از هر سو علیه آن، توانست نقش شایسته‌ای در تغییر و تحول اندیشه سیاسی و اجتماعی بازی کند و نام «کیهان» را که جمهوری اسلامی به تنگی تصورناپذیر آلوده است، به رسم دکتر مصطفی مصباح‌زاده، بنیانگذار مؤسسه کیهان، زنده و پاک نگاه دارد. من از روزنامه‌نگارانی مانند هوشنگ وزیری، احمد احرار و صدرالدین الهی بسیار موختم و از اینکه در دشوارترین دوران زندگی کیهان، یکی از اعضای خانواده آن به شمار می‌روم احساس سربلندی می‌کنم چرا که در تبعید، کیهان خانه من شد...

الاهه بقراط / آذر 1390 / دسامبر 2011

چند کلمه درباره جلد دوم

جلد نخست مجموعه مقالات در دسامبر 2011 (دی 1390) در نسخه پی‌دی‌اف در اینترنت در سایت الف ب/ ژورنالیست منتشر و در فیس‌بوک نیز به اشتراک گذاشته شد.

سال 1379 دوران اوج «پروژه اصلاحات» و توقع مردم از کسانی است که به آنها وعده تغییراتی در جمهوری اسلامی را داده بودند و هم چنین سال آشکار شدن تناقضات عمیق بین مطالبات مردم و ساختار جمهوری اسلامی و هم چنین «پروژه اصلاحات» است. جنبشی که با شعار اصلاحات در جامعه شکل گرفته و خاتمی را به ریاست جمهوری رسانده و نمایندگان طرفدار وی را راهی مجلس کرده بود، بین امید و سرخوردگی، یک سال بعد دوباره با آرای میلیونی خود، خاتمی را در مقام خود ابقاء می‌کند تا فرصتی را که از دست رفته بود، یک بار دیگر تجربه کند.

مقالاتی که در این مجموعه گرد آمده‌اند زیر تأثیر رویدادهای آن دوران و به شدت درگیر شرح و بیان تناقضات و اختلافات موجود در نیروهای سیاسی جمهوری اسلامی، ظرفیت‌های آن و هم چنین مطالباتی است که جامعه به خاطر آنها دل به «پروژه اصلاحات» بست و حتا جنبشی را برای آن به راه انداخت.

کنفرانس برلن در بهار همین سال تشکیل می‌شود و پیامدهای آن نیز یک بار دیگر و به گونه‌ای آشکار ناتوانی‌های پیشبرندگان پروژه اصلاحات و هم چنین اراده رژیم برای تن ندادن به خواسته‌های جامعه را به نمایش می‌گذارد.

دی 1392 / ژانویه 2014

یک پرچم تازه: بازگشت!

می‌خواستم برای کیهان مثلاً طنزنامه‌ای در مورد غلط‌های چاپی بنویسم. با اینکه مقاله‌هایم را تایپ شده برای روزنامه می‌فرستم، ولی اغلب با غلط‌های عجیب و غریب چاپ می‌شود. این بار اما نه یک غلط بلکه انفجار بود. کلمه «خمیازه» در مقاله «آدم، آدم است، ولی...» شده بود: خمپاره! آن هم در مقاله کسی که چشم دیدن تفنگ بادی را هم ندارد چه رسد به خمپاره! شما فقط تصور کنید چه فاصله‌ای بین این دو وجود دارد. قطعاً چیزی است بسیار بیش از جا به جایی یک نقطه. سردبیر گرامی کیهان یک بار به طنز گفته بود: «بهتر است نویسندگان، مقالات خود را بعد از چاپ نخوانند تا این مشکل حل شود!» این هم راهی است. چاره‌ای هم باقی نمی‌ماند جز توکل به هوش و فراست خوانندگان که می‌باید افعال و کلمات دست را خود بیابند. به هر حال، برای آزمایش این راه، آخرین مقاله‌ام را راجع به «عفو عمومی» نخواندم و به جای آن خبر تصویب یک فوریت طرح یادشده را خواندم که بدون غلط چاپ شده ولی «مضمون» آن «غلط» است!

سخن از انگیزه انسان دوستی در این طرح می‌رود. اگر نگاه کوتاهی به دلایل مهاجرت بی سابقه ایرانیان بعد از انقلاب اسلامی که تا به امروز نیز ادامه دارد بیندازیم، به ابعاد «انسان دوستی» در ضرورت ارائه این طرح بیشتر پی خواهیم برد! سخن اصلاً بر سر احساسات بشردوستانه این یا آن نماینده مجلس نیست که ممکن است اصلاح‌گرا یا محافظه‌کار باشد. سخن بر سر استفاده سیاسی از چنین طرحی در آستانه انتخابات مجلس اسلامی هم نیست. ساده لوح‌اند کسانی که تجارب آشکار و پنهان مردم را نادیده می‌گیرند. همان گونه که دست اندرکاران جمهوری اسلامی همواره از «نظام» و پایه‌های آن سخن می‌گویند بگذارید ما هم از همان «نظام» بگوییم.

از مهاجرت ایرانیان سخن می‌رود که گویی آنها به خواست خود بهشت برین را رها کرده و آواره ناکجا آبادها گشته‌اند و به جبران این «گناه» که قرار است به زودی بخشوده شود می‌باید آب توبه بر سر بریزند تا بتوانند به دامن مام وطن باز گردند. وطن اما تنها خاک و یک جغرافیای معین نیست، احساسی نیز هست که در هر گوشه این کره خاکی می‌توان آن را با خود داشت. وجود یا نبود همین احساس است که باعث می‌شود تا کسانی بر آن خاک زندگی کنند ولی به نام دین و نظام و اعتقادات، آن را هم چنان به ویرانی و نابودی بکشانند و کسانی دیگر هزاران فرسنگ دور از آن با تار و پود جانشان برای حفظ سربلندی و آینده آن از هر امکانی سود بجویند.

انسان دوستی نیز صورتک خندانی مانند فرستنده «جام جم» نیست که بتوان آن را «ویژه هموطنان خارج کشور» با صرف هزینه‌های میلیاردی بر چهره زد و چهره واقعی خویش را که عبوس و بدخلق، کوچک‌ترین حرکات و گفتار مردم را زیر نظر گرفته و کنترل می‌کند، رو به شهروندان داخل کشور گرفت. چهره‌ای که واقعیت آن چیزی نیست جز نظامی مذهبی، خودکامه و تمامیت‌گرا که عرصه را بر هر آن کس که از او نباشد تنگ و تنگتر می‌سازد تا جایی که ناگزیر یکی از این سه «راه» را برگزیند: یا اسارت، یا سکوت، یا مهاجرت. این یک دور باطل است و تا زمانی که در بر این پاشنه بچرخد، شهروندان مجبور به طی فرساینده این دور باطل‌اند. اینکه فضای بیان و انتشار تا اندازه‌ای بازتر شده که آن هم همواره با چماق دادگاه‌های خودسرانه مورد تهدید قرار می‌گیرد، تنها نشانه نبردی است که برای رهایی از این دور باطل در جامعه جریان دارد.

بازگشت یا رفت و آمد؟!

چندی پیش با دوستی در ایران تلفنی صحبت می‌کردم، مثل همیشه به شوخی پرسید: «کی می‌آیی؟ جمعه بیا خونه ما!» من به شوخی پاسخ دادم: «به زودی! می‌خواهم ببایم و یک روزنامه و یا یک گفت و گوی هفتگی تلویزیونی راه بیندازم». قاطعانه گفت: «پس همان جا بمان!»

ولی موضوع تنها آزادی بیان و فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی نیست. نظام جمهوری اسلامی یک تفاوت اساسی با تمام نظام‌های تمامیت‌گرا (توتالیتار) دارد و آن این است که به پشتوانه ایدئولوژی دینی و سوء استفاده از احساسات مذهبی ساده‌ترین قشرهای مردم، تنها به قبضه کردن عرصه‌های سیاست اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی بسنده نکرده و انسان‌ها را در گستره‌های خصوصی و روانی نیز زیر فشار می‌گذارد.

من هم می‌خواهم باز گردم، دل من هم برای کرانه‌های دریای مازندران، جنگل‌های شیرگاه و زیرآب، دشت و کوه سرخابی نیشابور، برای خانه‌ام، تنگ است. می‌خواهم یک بار دیگر تمام ایران را زیر پا بگذارم، نه در هواپیما، بلکه در اتوبوس‌های بین شهری بنشینم و بدون واهمه‌ای صدای «داود مقامی» و دیگر خوانندگان «لاله زاری» فضای اتوبوس را پر کند. می‌خواهم کسی حق نداشته باشد به نام «امر به معروف و نهی از منکر» در خصوصی‌ترین مسائل زندگی از جمله پوشش، روابط، گفتار و کردار یک شهروند دخالت کند. این موارد به ظاهر کوچک و پیش پا افتاده را مثال آوردم تا معلوم گردد خواست‌های اساسی تا چه اندازه دور از دسترس‌اند. می‌خواهم باز گردم بدون آنکه مجبور باشم به کسی پاسخ دهم، چه رسد به آنکه طلب «بخشایش» کنم و «امان‌نامه» دریافت دارم آن هم از دست کسانی که خود بیش از هر کس به امان‌نامه نیاز دارند! بسیاری از ایرانیان خارج از کشور مانند بسیاری از ساکنان کشور، خود شاکی و مدعی‌اند.

چه در طرح «عفو عمومی» و چه در اینجا سخن بر سر ایرانیان خارج از کشور به عنوان «فرد» است. حال آنکه بخش مهمی از این ایرانیان به صورت متشکل یا منفرد «اپوزیسیون خارج از کشور» را تشکیل می‌دهند که در فرصتی دیگر درباره‌شان سخن خواهیم گفت.

در عین حال موضوع «بازگشت» افراد در واقعیت امری خصوصی است که به بسیاری از مسائل از جمله مشکل اقتصادی و خانوادگی آنها بستگی دارد. با این همه هر چند گاه یک بار، هم از سوی برخی مخالفان، هم از سوی «نظام» مطرح می‌شود که در پس آن بیش از آنکه واقعا مسائل و مشکلات مهاجران و تبعیدیان مورد توجه باشد، برافراشتن پرچمی برای گردآوری نیرو مطرح است.

بر کسی پوشیده نیست که بسیاری از ایرانیان با پس دادن گذرنامه‌های پناهندگی، به ایران رفت و آمد می‌کنند. و این هم پنهان نیست که بسیاری که خواهان داشتن گذرنامه ایرانی‌اند ولی ممکن است در ایران با بازخواست و مشکل مواجه شوند تنها می‌خواهند یا تعطیلات خود را در ایران بگذرانند و یا دیداری با خانواده‌شان تازه کنند. شاید تعداد بسیار کمی با احتساب تمامی جوانب قصد داشته باشند به ایران بازگشته و در آنجا ماندگار شوند، آن هم می‌تواند اصلا ابعاد سیاسی نداشته باشد.

در این میان عده زیادی هستند که از صمیم قلب می‌خواهند برای مشارکت در زندگی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کشور باز گردند. این عده قطعاً نه تقاضای عفو خواهند کرد و نه به محدودیت‌های حاکم بر کشور تن خواهند داد. اما هنگامی که دایره «خودی» و «غیرخودی» تا این اندازه شکل گرفته که به «خودی‌های دیروزی» هم رحم نمی‌شود، «نظام» مگر مرض دارد که «غیرخودی» از خارج وارد کند؟! و متقابلاً «غیرخودی خارج از کشور» مگر از جان خود سیر شده که به مسلخی که یک بار از آن گریخته است باز گردد؟

بدین ترتیب بدون رو در بایستی باید گفت موضوع اصلی نه «بازگشت» بلکه «رفت و آمد» بی خطر است! رفت و آمدی که هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی به سود «نظام» است. کسی را با چنین امری مطلقاً مخالفتی نیست. هنگامی که از آزادی سخن می‌گوییم، باید بپذیریم که هر کسی نیز آزاد است هر گونه که صلاح می‌داند به کشور خویش رفت و آمد کند. نکته اما در اینجاست که «پرچم» ساختن از چنین موضوعی و بهره برداری سیاسی از آن چه از سوی برخی مخالفان و چه از سوی «نظام» پذیرفتنی نیست. از چنین زاویه‌ای است که باید گفت طرح «عفو عمومی ایرانیان خارج از کشور» با تلاش برای ارائه یک صورتک انسان دوستانه، مشکل «نظام» را در این زمینه تا اندازه‌ای حل می‌کند ولی مشکل مهاجرت و مهاجران را هرگز!

«بگوئيد: زنده باد مخالف من!»

در هفته‌های اخیر دو نظر بسیار مهم که بیانگر نگرشی بسیار متفاوت از مواضع تا کنونی «نظام» است از سوی دو شخصیت مهم جمهوری اسلامی مطرح شده است.

عبدالله نوری در دفاعیه خویش گفت که باید تلاش کرد تا مخالف برانداز را نیز به مخالف قانونی تبدیل ساخت. محمد خاتمی خطاب به دانشجویان پرشور خواست که از مرگ سخن نگویند و بگویند: زنده باد مخالف من!

تلاش ناظم اسلامی اما همواره در جهت عکس بوده است: تبدیل مخالف قانونی به مخالف برانداز و گفتن مرده باد بر هر مخالفی!

پیش از آنکه به دو عنصر مهم در سخنان یادشده، یعنی «مخالف» و «قانون» بپردازیم، باید بگوئیم که هیچ کدام از این دو موضع از نظر تاریخی، تازه و نو نیستند. نو و تازه اما ایناست که این سخنان از سوی کسانی مطرح می‌شود که از سویی با طرح چنین موضوعاتی، آشکارا از مواضع غالب «نظام» فاصله می‌گیرند و از سوی دیگر به همین دلیل اقبال عمومی می‌یابند و در دل مردم خسته از خشونت و تنگ نظری جا باز می‌کنند. در عین حال پشتیبانی چنین کسانی از نگرش‌های گشاده نظرانه و دمکراتی، به روشننگری در افکار عمومی بدون تردید، ابعاد گسترده‌تری بخشیده و درهای بحث و گفت و گو را در زمینه‌هایی که همواره در هاله ابهام مانده‌اند می‌گشایند.

تحمل «غیرخودی»

گفتمان بردباری و رعایت حقوق مخالفان بیش از سیصد سال پیش با شکل‌گیری اندیشه‌های آزادی خواهانه ابتدا در انگلستان و سپس کشورهای دیگر اروپا ریشه دواند. این سخن معروف ولتر، مورخ و فیلسوف قرن هجدهم فرانسه که خطاب به مخالف خویش گفت: «حاضر منم را بدهم تا تو بتوانی حرفت را بزنی» به طور کلی به نماد غایت بردباری مبدل گشت. بردباری و تحمل «غیرخودی» مانند هر اندیشه دیگر در طول زمان دگرگون گشت و اندیشه‌ای که زمانی در پیوند با مناسبات مذاهب مختلف شکل گرفته بود، از مرزهای خویش فراتر رفت و به یکی از اصول دموکراسی و مردمسالاری تبدیل شد.

در کشور ما اگرچه حدود صد سال است که سخن از دموکراسی و مردمسالاری می‌رود لیکن همواره به شکل صوری به ابزار تحقق آن، مانند قانون اساسی، مجلس تفکیک قوا و انتخابات بیشتر توجه شده است تا به اصول مضمونی و تئوریک که می‌باید ضامن حفظ و ادامه فعالیت دمکراتیک این ابزار باشند. تجربه پس از مشروطه تا به امروز نیز نشان داد که می‌توان تمام این ابزار را به کار گرفت و همچنان از آزادی و مردمسالاری فاصله‌ای ژرف داشت!

بردباری، تحمل «غیرخودی» و رعایت حقوق مخالفان و اقلیت‌ها تازه چند سالی است که در مباحثی جدی در سطح مطبوعات داخل و خارج کشور مطرح می‌شود. بحث‌های روشنگرانه در همین کیهان نیز بسیار پیش از انتخاب محمد خاتمی به ریاست جمهوری آغاز شده بود. از این روست که نقش روشنفکران و قشرهای به تنگ آمده از عدم تحمل و تنگ نظری در بر کشیدن خاتمی بر رأس قوه مجریه (و نه برعکس!) نکته‌ای است عمیقاً سزاوار تأمل.

بیست سال سرکوب

پس از بیست سال تجربه حذف و سرکوب و جا به جایی نیروها، دامنه «نظام» هر روز محدودتر و تنگ‌تر از پیش می‌گردد. نظامی که واقعا با پشتیبانی میلیونی قدرت سیاسی را به دست گرفت، امروز شاهد آن است که آرای میلیونی

به سوی کسانی سرازیر می‌شود که وعده و بشارت اصلاح و دگرگونی در همان نظام را می‌دهند و چه بسا در شرایطی باز به کسانی روی بیاورند که خواهان دگرگونی بنیادین آنند.

یک نگاه گذرا به روند سرکوب سیاسی که تا هجوم به چهره‌های ملی و نویسندگان و روشنفکران ادامه یافته و سرانجام با مقاومت جدی درون و بیرون مواجه شد، نشان می‌دهد که حذف دگراندیشان و عدم تحمل «غیرخودی» از هر تباری که باشند، یکی از خطوط اصلی نظام اسلامی بوده است.

در کنار کشتارهای متعددی که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اسلامی آغاز شد، مقاطع مشخصی وجود دارد که طی آن هر بار گروهی از میان برداشته شد. بررسی تئوریک در مورد علل و چرایی این سرکوب‌ها موضوعی است باز و قابل بحث، لیکن خود پدیده سرکوب به هر دلیلی که باشد از خط خاصی پیروی می‌کرد که قرار بود «نظام» را در کنار همه حکومت‌های ایدئولوژیک و خودکامه قرار دهد.

نه همگامی و همصدایی «حزب توده ایران» با «خط امام» و نظام جمهوری اسلامی و نه شورش‌ها و ترورهای «مجاهدین خلق ایران» علیه این نظام، هیچ کدام راهی نگشودند تا «نظام» آنها و دیگران را که به هر حال در طیف یکی از این دو شیوه برخورد قرار می‌گرفتند، به خشن‌ترین شکل ممکن از صحنه سیاسی کشور محو نسازد.

عناصر سلطنت طلب و مشروطه خواه در همان اوایل انقلاب به تیغ سپرده شدند و یا به خارج گریختند. در سال 1360 «سازمان مجاهدین خلق ایران» و در سال 61 و 62 «حزب توده ایران» در پی سرکوبی خونین مجبور به ترک صحنه سیاسی کشور شدند. در سال 65 به نیروهای سازمان فداییان خلق ایران/ اکثریت» حمله شد. در تمام این سال‌ها بگیر و ببندهای کوچک و بزرگ در سراسر کشور از جمله در مناطق حساسی چون کردستان و ترکمن صحرا جریان داشت. و سرانجام در یک «پاکسازی» نهایی در تابستان و پاییز 1367 همزمان با نوشیدن جام زهر توسط رهبر انقلاب، هزاران انسان بی گناه به دلایل واهی به جوخه اعدام سپرده شدند، و برخی کسانی که باقی مانده بودند، پس از «عفو عمومی» در بهمن همان سال به تدریج از زندان‌ها آزاد شدند. از میان برداشتن شخصیت‌های فرهنگی و ادبی و آدمکشی‌ها و ترورهای خارج از کشور نیز همزمان جریان داشت.

مخالف کیست؟

کسانی که با چنین سرکوب خشنی یا جان خود را از دست دادند و یا از صحنه سیاسی داخل کشور محود شدند، همگی مخالف بودند! از مخالف برانداز تا مخالف قانونی! در ازادترین و دموکرات‌ترین کشورهای دنیا فعالیت گروه‌های مخالفی که اساس نگرش آنها بر محدودیت آزادی و نادیده گرفتن ارکان دموکراتیک است، ممنوع است. در ایران اما نه تنها برعکس است، بلکه محدود کنندگان آزادی بیشترین قدرت را در دست دارند!

هنگامی که می‌گوییم: بگوئید زنده باد مخالف من!« نه تنها باید روشن کنیم که «مخالف» کیست، بلکه به ویژه مهم است بدانیم که او مخالف چیست؟ آیا «گروه‌های فشار» مخالف‌اند؟ مخالف چیستند؟ جناح محافظه‌کار مخالف چیست؟ اصلاح‌گرایان مخالف چیستند؟ اپوزیسیون داخل و خارج کشور مخالف چیست؟ در این میان بر یک اصل باید پای فشرده: همه اینان مخالف هر چیزی که باشند، نه تنها مطلقاً سزاوار حذف و نابودی نیستند بلکه باید شرایطی را فراهم آورد تا در یک فضای آرام و در یک روند طولانی گفت و شنید به نوعی «تنازع بقا»ی فکری بپردازند.

روشن است که وقتی مخالف برانداز به مخالف قانونی تبدیل شود و حکومت هم اگر نمی‌گوید «زنده باد مخالف من!» دست کم خواهان مرگ او هم نباشد، دیگر «جرم سیاسی» چه از نظر حقوقی و چه به لحاظ حربه سرکوب مفهومی نداشته و هرگونه عملیات تروریستی و خشونت‌بار مثل همه جوامع باز در رده جرائم جنایی قرار می‌گیرند، می‌خواهد از سوی مخالف برانداز باشد یا از سوی گروه‌های فشار! بگذریم از این حقیقت ساده که در صورت تحقق یافتن چنین فضایی در کشور ما، چه مخالفان برانداز و چه گروه‌های فشار خواه ناخواه علت وجودی خویش را از دست می‌دهند.

هنگامی که قوانین کنونی ظرفیت آن را ندارند که مخالف برانداز را به مخالف قانونی تبدیل کرده و خواهان زندگی و فعالیت مخالف خود باشند، آیا دامنه مخالف و مخالفت را باید آنقدر تنگ و محدود ساخت که در چهارچوب این قوانین بگنجد (که در این صورت مخالفی باقی نمی‌ماند!) یا اینکه باید در دامنه تنگ نظرانه قوانین آنچنان تجدید نظری به

عمل آورد که بتواند همه مخالفان را در هر زمینه‌ای در بر گیرد. نوع و دامنه مخالفت را چه کسانی تعیین خواهند کرد؟ مثلاً هنوز هستند کسانی که خواهان بازگشت خاندان قاجار در حکومت ایرانند. چه اشکالی دارد؟ بگذارید هر کس بخت خویش را بیازماید. هرگاه ابزار دمکراتیک اعمال قدرت سیاسی آنچنان با پشتوانه تئوریک بردباری و مردم‌سالاری عجین شوند که در تداوم آن تردیدی باقی نماند، می‌توان به طرفداران هخامنشیان هم اجازه فعالیت داد!

به تماشای مرگ رفتن و برای زندگی شادی کردن...

«در مراسم اعدام، هنگامی که اعلام شد اولیای دم از قصاص قاتل صرف نظر کرده‌اند، جمعیتی که در میدان گرد آمده بودند، فریاد شادی سر دادند و پدر مقتول را بر سر دست بلند کرده و از بزرگواری و گذشت او بدین سان تقدیر کردند.»

این، بخشی از خبر مربوط به مراسم اعدام یک جوان هفده ساله در یکی از بزرگترین و پرفت و آمدترین میدان‌های تهران، میدان فوزیه سابق و امام حسین فعلی است. جوان محکوم که نزدیک به نیم ساعت فشار مرگبار طناب دار را بر گردن خویش حس می‌کرد، بیش از یک ماه پیش، بسیجی 22 ساله‌ای را که به قصد نهی از منکر به روزه‌خواری یکی از دوستان وی اعتراض کرده بود، با ضربات چاقو به قتل می‌رساند. فاصله بین ارتکاب قتل و مراسم اعدام کمتر از یک ماه است. در حالی که رسیدگی به پرونده‌های روزمره مثل تقاضای طلاق از جانب زن و پرونده‌های بسیار مهم مانند قتل‌های زنجیره‌ای سالها به طول می‌انجامد. چنین سرعت عملی در رسیدگی به این پرونده اعجاب انگیز است. آیا اگر جای قاتل و مقتول عوض می‌شد، باز هم به همین سرعت به پرونده رسیدگی و حکم اعدام صادر می‌گشت؟

در نظامی که مرگ کسب و کار اوست، تماشای حلق‌آویز کردن محکومان، شلاق زدن «گناهکاران» و سنگسار زنان و مردان به جرم عشق‌ورزی، به نوعی تفریح تبدیل شده است. مگر آن جمعیت به تماشای مرگ نرفته بود؟ پس چه شد که برای زندگی فریاد شادی سر داد؟

فلسفه مجازات

بنیاد قصاص اسلامی به وصایای عهد عتیق (تورات) باز می‌گردد که هزاران سال پیش، در نبود یک نظام حقوقی، وظیفه تنظیم مناسبات بین جامعه و افراد گناهکار (مجرم) را بر عهده داشت.

سخن معروف «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان» امروز یک مفهوم بدوی و کور از انتقام را تداعی می‌کند. لیکن برای انسانی که نخستین گام‌ها را به سوی شناخت خویش و جهان بر می‌داشت، برقرارکننده نوعی مناسبات حقوقی بود، اگرچه در عین حال بیانگر بدویت و ناپختگی ذهنی است که تا رسیدن به یک نظام حقوقی بشردوستانه راه بسیار بسیار درازی در پیش داشت. جالب است که امروز قصاص در پیروان اصلی وصایای عهد عتیق و جدید اجرا نمی‌شود!

مجازات اعدام همواره تناقضی را با خود حمل می‌کند: اگر قتل نفس نکوهیده و پلید است، چرا به عنوان ابزاری برای اجرای عدالت به کار گرفته می‌شود؟ آن هم آگاهانه‌ترین نوع آن! کدام عدالت است که با مرگ این یا آن مجرم تأمین می‌شود؟ آیا «عدالت» به غلط به جای «انتقام» نشسته است؟ و آیا کسانی که به مجازات اعدام و تأثیرات آن باور دارند، بیش از ارضای حس عدالت، حس انتقام‌جویی فرد و جامعه را در برابر مجرم ارضاء نمی‌کنند؟

در میان دلایل متعددی که همواره برای ضرورت مجازات مجرم، از جمله مجازات اعدام مطرح می‌شوند، به سه دلیل عمده می‌توان اشاره کرد:

یکی، ارباب دیگران و دیگری تنبیه و تأدیب مجرم و سه دیگر، صیانت جامعه.

این واقعیت که پدیده قتل از آغاز پیدایش بشر تا به امروز وجود داشته، نشان می‌دهد که مجازات اعدام به خودی خود نمی‌تواند موجب ارباب دیگران شود و آنها را از ارتکاب قتل باز دارد و از این رو حفاظتی نیز برای جامعه به وجود نمی‌آورد.

دلیل دوم نیز در مورد کسی که اعدام می‌شود، خود به خود منتفی می‌گردد. پس چرا هنوز در بسیاری از کشورهای جهان مجازات اعدام وجود دارد؟ و چرا در قصاص اسلامی، در صورت گذشت ولی دم می‌توان از آن چشم پوشید؟ در این صورت، موضوع ارباب دیگران، تنبیه و تأدیب مجرم و سلامت جامعه چه می‌شود؟! آیا

عادلانه است که یک جوان هفده ساله که در نزاعی به گونه‌ای تصادفی به «قاتل» تبدیل شده همان گونه قصاص شود که یک جنایتکار حرفه‌ای؟ از مخلفات اعدام قاتلان حرفه‌ای که معمولاً شلاق و دست و پا بریدن و گاه چند بار حلق آویز شدن (!) است بگذریم، چرا که در اساس قضیه اعدام به عنوان «قتل قانونی شده» تغییری نمی‌دهد.

پیش‌بینی امکان چشم‌پوشی ولی دم از اجرای حکم در قصاص اسلامی، نکته‌ای است سزاوار تأمل. چرا یک نظام حقوقی پس از طی مراحل مختلف قانونی و رسیدن به یک حکم، می‌تواند همه آن را نادیده بگیرد و اجرای آن را که مرحله نهایی و اساسی یک روند قانونی است بر عهده شاکی یعنی یک فرد عادی بگذارد؟! در طرح این پیش‌بینی، چه هدفی دنبال می‌شود؟ اگر همه چون «پدر هادی» (بسیجی مقتول) عمل کنند، تکلیف قصاص چه می‌شود؟ نقش جامعه و دولت به عنوان مدعی (آن گونه که در نظام‌های حقوقی معمول است) چه می‌شود؟ فلسفه مجازات به کجا می‌رود؟ ...

شاید بتوان برای این پرسش‌ها و بسیاری پرسش‌های دیگر در این زمینه، پاسخ‌هایی در چهارچوب همان تفکراتی یافت که چنین مناسباتی را به وجود آورده‌اند.

کسانی که قصاص را درست می‌دانند، چشم‌پوشی ولی دم از قصاص مجرم را به حساب رحم و رأفت اسلامی می‌گذارند که حتا تا آخرین لحظات، امکان «عفو» مجرم و حق «صاحب خون» را برای اجرا و یا عدم اجرای حکم باز می‌گذارد. اگرچه این پاسخ خود پرسش برانگیز است. لیکن فارغ از هر پاسخی باید گفت طرح پرسش به خودی خود جستجو در فراسوها نیز هست.

فراسوی قتل

در روایت مذهبی که می‌توان آن را به هر حال «قصه انسان» نامید، از زمانی که هابیل به دست قابیل کشته شد، قتل همونوع بر پیشانی بشر حک گردید. کارل یونگ، اندیشمند روانکاو، می‌گوید: «انسان نئاندرتال را می‌توان در متروهای اروپا دید». از نظر او در ماهیت متناقض انسان هیچ دگرگونی اساسی روی نداده است و پوسته تمدن و آراسته شدن بشر به کت و شلوار و پیراهن و استفاده از تکنولوژی، در جوهر وی تغییری نداده است.

اگرچه ممکن است روزی مجازات اعدام از روی زمین برچیده شود لیکن انگیزه و کشش قتل و آدم‌کشی در عام‌ترین معنی در جوهر انسان وجود دارد و هابیل و قابیل همواره زندگی خواهند کرد. یادآوری جنبه‌های پلید انسان و گریزناپذیری از سرنوشت دوگانه بشر معمولاً به مذاق «انسان‌های پاکیزه» و نیز کسانی که انسان‌ها را به انواع و اقسام مدینه‌های فاضله حواله می‌دهند، خوش نمی‌آید. حال آنکه در عمل بخش بزرگی از تلاش انسان در روند آنچه تمدن نامیده می‌شود، تنظیم مناسبات برای کنار آمدن با نیمه پلید جوهر انسانی بوده و هست.

باور چنین جوهر دوگانه‌ای ربطی به بدبینی به نوع بشر ندارد. چنین باوری اتفاقاً می‌تواند با واقع‌بینی، آنچه را که به صورت قتل یا جنگ، تجاوز یا سرقت و در یک کلام گناه به شکل جرم و گناه به اشکال دیگر بروز می‌کند، مهار سازد. حقیقتی که برخی از نویسندگان غرب از جمله هرمان هسه و سلمان رشدی بر اساس آشنایی با تفکر شرق در آثار خود مطرح می‌سازند، همین نکته است که انسان و طبیعت را از سرشت متناقض و دوگانه خویش رهایی نیست.

«پدر هادی» به هر دلیلی که در ماهیت ماجرا نقشی ندارد، و چه بسا بدون آنکه بر اهمیت روانی عمل خویش آگاه باشد، از یک سو بر حس به خواب رفته جمعیت نهیب زد و از سوی دیگر عدالت نیک خویش را جایگزین عدالتی دروغین ساخت که مرگ را با مرگ پاسخ می‌گوید. این چنین است که همواره می‌توان بر خون گذر کرد و همواره می‌توان از آن چشم پوشید. آگاهی بر این حقیقت ممکن است اندکی روشنایی بر پرسش نخستین ما ببنداند: مگر آن جمعیت به تماشای مرگ نرفته بود، پس چه شد که برای زندگی آوای شادی سر داد؟

«هوای پاک»

از چندین ماه پیش، روز 29 دی ماه برابر با 19 ژانویه، روز «هوای پاک» در ایران اعلام شد. در ماه‌های اخیر آلودگی هوا در تهران و شهرهای بزرگ و صنعتی به اندازه‌ای افزایش یافته است که در اغلب روزها بالاتر از اندازه «مجاز» و در حد خطرناک است. به افراد مسن، کودکان و بیماران قلبی تنفسی توصیه می‌شود از خانه بیرون نروند. این مسئله در برخی روزها حتی به بسته شدن مدارس می‌انجامد. تهران در کنار توکیو و مکزیکو سیتی دارای آلوده‌ترین هوا در جهان است. علت اصلی آن تردد دو میلیون خودرو فرسوده (آلاینده‌های متحرک) در سطح شهر و وجود کارخانه‌های متعدد و تأسیسات خانگی (آلاینده‌های ثابت) است. به وجود آمدن گاز «منواکسید کربن» و «ذرات معلق» که دو آلاینده عمده هوا هستند، حاصل گریز ناپذیر چنین شرایطی است.

خودرو به جای «گاو مشدی حسن»!

از چهار دهه پیش از همان هنگامی که گفته می‌شد به امید روزی که هر ایرانی یک پیکان داشته باشد، وقتی از آخرین پیچ جاده هراز می‌پیچیدید، می‌دیدید که تهران پوشیده در غباری تیره و سنگین، در هیاهویی که به گوش نمی‌رسد، لمیده است. در هوای تازه و پاک دامنه‌های توچال نیز احساس می‌کردید که دیوی سنگینی خویش را بر روی تهران رها کرده و به سوی قلعه‌هایی که هنوز در امان مانده‌اند، تنوره می‌کشد. امروز، تهران تنها نیست. هوای دیگر شهرهای بزرگ و صنعتی ایران مانند مشهد، اراک، اصفهان، شیراز و تبریز به سرنوشت پایتخت دچار شده است. آرزو و شوق داشتن یک اتومبیل که از یک سو نشانه رفاه و پیشرفت است و از سوی دیگر به نماد دهان کجی به طبیعت تبدیل شده، نه تنها تخفیف نیافته بلکه در پیشرفته‌ترین کشورها نیز داشتن یک اتومبیل مدرن و شیک، آرزوست، و صد البته کاملاً دست یافتنی! تفاوت در اینجاست که با جهانی شدن مشکل آلودگی محیط زیست، کارخانه‌های اتومبیل سازی با درک این «حقیقت» که با حفاظت از محیط زیست هم می‌توان سود برد، تمام تلاش و ابتکار خویش را به کار می‌برند تا از یک سو مصرف بنزین را در اتومبیل‌ها به حداقل برسانند و از سوی دیگر روند تولید و موافق مصرفی را به سود محیط زیست تغییر داده و با آن همساز گردانند. حال آنکه چنین اقداماتی در کشورهای دیگر که اتومبیل را وارد و یا مونتاژ می‌کنند، به دلایل علمی، فنی و مالی ممکن نیست.

چگونه می‌توان به فردی که با یک خودرو فرسوده زندگی خانواده‌ای را تأمین می‌کند گفت که باید بنزین را گرانتر بخرد و یا در فلان روز حق ندارد ماشین‌اش را حرکت دهد و یا باید آن را در اسقاطی بیندازد! به دلیل همین تناقض است که فعالان سازمان بین‌المللی صلح سبز (گرین پیس) در بسیاری از کشورهای به اصطلاح جهان سوم با مشکلات جدی روبرو می‌شوند چرا که ایده محیط زیست دیرپا با منافع آنی مردمی که چاره‌ای جز مصرف محیط زیست و در نتیجه ویرانی آن ندارند، در تقابل قرار می‌گیرد.

برای منع مردم از قطع درختان، از شکار حیوانات، و یا چشم پوشی از راندن خودروهای کهنه و آلاینده و هر اقدام دیگری از این دست، زمینه‌ها و پشتوانه‌هایی لازم است که مستقیماً به سیستم اقتصادی، بنیه مالی، درآمد سرانه، اشتغال، تحصیل و تخصص وابسته‌اند. اینجاست که مشکلات زیست محیطی در کلاف سر در گم و پیچیده‌ای از انبوه مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی گره می‌خورند.

اجرای طرح‌های نمادین مانند «روز هوای پاک» اگرچه می‌تواند در گسترش فرهنگ زیست محیطی مؤثرتر باشد ولی حتی در کشورهای پیشرفته نیز این شهروندان نیستند که بیشترین سهم را در آلودگی محیط زیست و نیز مقابله با این آلودگی‌ها را دارند. مهم‌ترین نقش شهروندان به عنوان مصرف کننده است. از مصرف انرژی و سوخت گرفته تا مواد غذایی و پوشاک و... در این عرصه تنها کاری که آنها به عنوان یک مصرف کننده آگاه می‌توانند انجام دهند، صرفه

جویی، انتخاب آگاهانه کالا، تفکیک زباله‌ها و اقداماتی از این دست است. یعنی اقدامات تخفیف دهنده. ولی آدمی چیزی را مصرف می‌کند که تولید شده باشد و دهه‌های متمادی است که تولید از دست «فرد» و «خانواده» خارج شده و در اختیار صاحبان صنایع و کارخانه‌داران و نیز دولت‌ها قرار گرفته است.

بیشترین بار مسئولیت در همه کشورها بر عهده این گروه‌هاست و همه می‌دانند که سودجویی آنی، منافع بلند مدت و «غیرقابل رؤیت» را بر نمی‌تابد! از همین روست که طرفداران محیط زیست با تبلیغات گسترده‌ای تلاش می‌کنند تا به گروه‌های تولید کننده بیاوراند که در حفظ محیط زیست هم سود به معنای خالص «پول» وجود دارد! نگاه کنید به رقابتی که بین صنایع اتومبیل سازی و یا سازندگان وسایل خانگی بر سر تولید وسایل سازگار با محیط زیست جریان دارد.

«پیشرفت» به کدام سو؟

در همین دوران که هدف اقتصاد از تأمین نیازهای انسان به تولید متنوع و انبوه برای مصرف متنوع و انبوه تبدیل شده است و کشورهای تولید کننده کالاهای مشابه تولید و وارد و صادر می‌کنند (مثلا ژاپن و آلمان، توپوتا و بنز بده و بستان می‌کنند!) و در کنار فاجعه‌های زیست محیطی از جمله آلودگی روز افزون هوا، کارشناسان آب در کنفرانس ژنو در فوریه 1999 از «جنگ آب» سخن گفتند و اعلام کردند که تا سال 2050 میلادی بیش از دو میلیارد نفر که عمدتاً در آسیا و آفریقا زندگی می‌کنند با بحران جدی کم آبی روبرو خواهند شد. ایران با ادامه مصرف کنونی آب، در سال 1385 در ردیف کشورهای دچار بحران کم آبی قرار خواهد گرفت.

خوشبختانه یا شوربختانه بحران محیط زیست و معضل آلودگی آن که تازه از اواخر دهه هشتاد میلادی به گونه‌ای جدی و جهانی مطرح شد، جزو مشکلاتی است که نهایتاً راه حل محلی، کشوری و منطقه‌ای ندارد و نمی‌توان میان آلودگی هوا، آب و خاک، مرز کشید. آلودگی محیط زیست امروز یک مشکل زیستی و فراگیر است که مرزهای قراردادی انسان‌ها را در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نمی‌شناسد و اعتنایی به آنها ندارد.

در میان ضایعات زیست محیطی اگر پدیده جنگل زدایی و نابودی گونه‌های جانوری و حیوانی را تا اندازه‌ای به کشورهای فقیر و به اصطلاح جهان سوم نسبت دهیم چرا که در این موارد طبیعت منبع درآمد بخش بزرگی از جمعیت این کشورهاست، لیکن فاجعه حفره اوزون و آلودگی آب و هوا پدیده‌هایی هستند که عمدتاً از کشورهای صنعتی و «پیشرفته» ناشی می‌شوند.

شاید شما هم از ازدیاد چشمگیر فجایع طبیعی مانند زلزله، سیل و گردباد در سال 1999 در شگفت شده باشید و شاید برخی از مؤمنان مسیحی آن را به فرا رسیدن سال 2000 نسبت داده باشند. لیکن موضوع ساده‌تر از اینهاست: حیات بر روی کره زمین در شرایط ویژه نسبی شکل گرفته، ادامه یافته و دگرگون گشته است. در تمام این روند طولانی، این موجودات زنده بوده‌اند که خود را با شرایط «اکوسیستم» زمین و جو آن تطبیق داده‌اند و نه برعکس! هر موجودی هم که توانایی چنین تطبیقی را نداشت، از صحنه طبیعت خارج گشت.

دخالته مستقیم و غیرمستقیم و تماماً ویرانگرانه انسان در این «اکوسیستم» پیامدی جز بر هم خوردن آن و در نتیجه تهدید حیات موجوداتی که با آن خو کرده‌اند نداشته و نخواهد داشت. هنگامی که نخستین نظرات راجع به آینده فاجعه بار زمین و جو آن به میان آمد، بسیاری از اقتصاددانان و شایسته‌نگاران مثلث «پول، تولید، مصرف» آن را بدبینانه خواندند که با نظرات ناامیدانه خویش مانع رشد و پیشرفت می‌شوند. ولی در روند پیشبرد بحث و جدل معلوم گشت که امروزه رشد و پیشرفت بدون توجه به محدودیت‌های منابع طبیعی و ظرفیت‌های زمین و هوا آینده‌ای ندارد.

برای نخستین بار ادامه حیات انسان بر روی زمین که همواره گاو نه من شیرده وی محسوب می‌شد از زاویه دیگری مورد بررسی قرار گرفت: این انسان است که حیاتش به «اکوسیستم» زمین وابسته است و نه برعکس! طبیعت نیازی به وجود انسان ندارد! و در صورت عدم تطبیق انسان با طبیعت، نهایتاً این انسان است که حذف خواهد شد! هنگامی که برای مثال چهل درصد از مرگ و میر انسان‌ها در ایران ناشی از بیماری قلب و عروق است، هنگامی که در اثر

بر هم خوردن معادلات طبیعی در جوّ و آب و هوا، حوادث طبیعی روز افزون انسان‌ها را به کام مرگ می‌فرستد، در واقع می‌باید نخستین قربانیان آلودگی و تخریب محیط زیست را در میان آنها بجوییم!

مکتب‌خانه به جای دانشگاه!

در تاریخ پلوتارک آمده است که در یکی از شهرگشایی‌های اسکندر، پیشگوی او روده‌های گوسفندی را بیرون می‌کشد تا بر اساس آن پیشگویی کند. او می‌گوید که شهر تا آخر ماه گشاده خواهد شد. سربازان بر این حرف می‌خندند چرا که همان روز آخر ماه بود و چنین گشایشی امکان نداشت! اسکندر چون اعتبار پیشگو و خویش را در خطر می‌بیند، فرمان می‌دهد تا آن روز را نه روز آخر ماه، بلکه روز بیست و سوم ماه بشمارند!

نمی‌دانیم پیروزی‌ای که از روی روده گوسفند پیش‌بینی شده بود، هفت روز بعد درست از آب در آمد یا نه لیکن در این روایت، قدرت اراده گرایانه اسکندر در تغییر زمین و زمان روشن است. آن روی قدرت‌هایی چون اسکندر، مضحکه اراده‌گرایی‌های بی‌مانند نظام اسلامی به ویژه در مورد حق و حقوق زنان و نقش اجتماعی ایشان است. طرح ممنوعیت استفاده ابزاری از زن و مرد (!)، طرح جداسازی پزشکی و طرح‌های دیگری از این دست اگر بیانگر قدرت اراده‌گرایانه و لجاجت نظام اسلامی در تغییر واقعیت‌ها نباشد، دست کم به استفاده از همان پیشگو از روده‌های گوسفند برای آینده‌نگری شبیه است!

سوگند پزشکی اسلامی!

پانصد دانشجوی دختر که از هفت خوان آزمون‌های متعدد شفاهی و کتبی و دینی گذشته‌اند و به جای سوگند پزشکی در پایان تحصیلات، با التزام به ولایت فقیه و نظام جمهوری اسلامی، سوگند وفاداری به امام زمان در آغاز تحصیل یاد کرده‌اند تا بتوانند وارد دانشگاه پزشکی «فاطمیه» قم شوند، به وزارت بهداشت پناه بردند تا با تحصن صدای اعتراض خود را به گوش مسئولان برسانند. قابل درک نیست که این دانشجویان در حالی که بر عادی‌ترین دانشکده‌ها نابسامانی و کمبود و دخالت‌های مزاحم مذهبی حکم فرماست چه انتظاری از «دانشگاه پزشکی فاطمیه قم» پس از گذر از آن هفتت خوان اسلامی و سوگند دینی داشته‌اند! شاید فکر می‌کردند قرار است در آنجا علوم پزشکی بخوانند!

از همان شروع کار این دانشگاه نیز استادان پزشکی پیش‌بینی کرده بودند که ایجاد چنین دانشگاهی در عمل با مشکلات فراوان روبرو خواهد شد. این دانشگاه سه سال پیش با بودجه و حمایت آیت‌الله‌های با نفوذ قم تأسیس شد و قرار بود مانند دیگر اقدامات و ابتکارات بی‌مانند نظام اسلامی، یک دانشگاه سرمشق و نمونه برای دنیای اسلام باشد. جای شکرش باقی است. اگر دقت کرده باشید، مدتی است که از نمونه و سرمشق شدن برای جهان و جهانیان دست کشیده‌اند و به همان دنیای اسلام بسنده می‌کنند.

ولی نه پس از دوره شش هفت ساله پزشکی بلکه پس از شش ترم دانشجویان «مؤمن» و سوگند خورده به امام زمان چنان از کمبودهای رایج و نیز مشکلات ناشی از به کارگیری «اصول دین» و «شرع» در درس به ستوه آمدند که خواستار دولتی شدن این دانشگاه و حتا انحلال آن شدند! می‌توان پنداشت که در ترم‌های بالاتر که دانشجویان می‌باید عملاً به بیولوژی و مسائل تشریح بپردازند، با چه مسائل و مشکلات تحمل ناپذیر و در عین حال احتمالاً مضحک و خنده‌داری روبرو می‌شدند.

پزشکی بر اساس حلیة المتقین!

دانشجویان این دانشگاه شاید از خیل عظیم علاقمندان به تحصیلات دانشگاهی باشند که به امید آینده‌ای مطمئن و نیز کمک به هم‌نوع خویش به تمامی شروط غیر علمی گردن نهاده‌اند تا بتوانند در رشته پزشکی تحصیل کنند لیکن فکرش را هم نمی‌کردند که در عمل، آن گونه که خود می‌گویند، وارد یک «مکتب‌خانه زنانه» شوند.

گفته می‌شد که «دانشگاه علوم پزشکی فاطمیه» در قم می‌خواهد پزشکان متدین مطابق با احکام شرع تربیت کند. کدام شرع؟ شرع ملا محمد باقر مجلسی در حلیة‌المتقین؟! همان شرعی که حجاب را اجباری کرده، صیغه (فحشای شرعی) را قانونی نموده، با بازگشت به چند سال پیش چندمسری برای مردان را رایج ساخته، قصاص را اساس مجازات قرار داده و سنگسار و دست و پا بریدن را وسیله اجرای عدالت و...؟ پاسخ روشن است: آری! به همین دلیل دانشجویان آن چنان در عمل با مشکل مواجه شدند که حتا موضوع انحلال دانشگاه را مطرح کرده‌اند! فکرش را بکنید که اگر قرار بود کاشفان علوم پزشکی و پزشکان و اصولاً دانشمندان، هر یک بر اساس احکام شرع خود عمل کنند، علم پزشکی و علوم به طور کلی، امروز در چه آشفته بازاری قرار داشتند!

در این میان تنها دانشجویان و استادان نیستند که لطمه می‌بینند. بیماران نیز از پیامدهای چنین طرح‌های ابلهانه‌ای در امور پزشکی در امان نیستند چرا که برای مثال تقسیم‌بندی بیمارستان‌ها باید نه بر اساس نوع و گروه بیماری بلکه بر اساس جنسیت انجام شود. بدین ترتیب بیماران قلب و کله و مغز و غیره به صرف مردم بودن باید در یک بخش بستری شوند و در مورد زنان نیز به همین ترتیب! تنها بخش‌هایی که ظاهراً از این تغییرات مدبرانه و بی‌نظیر «بی‌نصیب» می‌مانند، یکی احتمالاً باید بخش نوزادان و کودکانی باشد که هنوز به سن «تکلیف» نرسیده‌اند و دیگری بخش زنان و زایمان که مردان در این یک مورد باید آن را به حساب بی‌مهری خداوند نسبت به خود بگذارند که چرا زن خلق نشده‌اند تا به هنگام بیماری دست کم بتوانند در بخش متناسب با بیماری خویش بستری شوند!

هرج و مرج ویرانی ناشی از اجرای چنین طرح‌های عقب مانده و بی‌نتیجه‌ای را تنها کسانی که در این زمینه‌ها به کار مشغولند و مراجعانی که از بخت بد گذارشان به آنها می‌افتد می‌توانند با پوست و گوشت خویش لمس کنند. به راستی که باید بر نیروهای مادی و معنوی که برای این جابجایی‌ها و تغییرات بی‌سرانجام به هدر می‌رود افسوس خورد. در این میان، آدمی در می‌ماند که بر این اوضاع بخندد یا بگرید چرا که گاه مرزهای بین فکاهی و جدی، کمدی و تراژدی چنان مواج می‌شوند که دردناکترین پدیده‌ها نیز خنده‌دار می‌نمایند.

هر کس دیگری اگر در این بیست سال تا این اندازه سرش به سنگ واقعیت خورده بودف حتماً تا کنون به خود آمده و از خیال‌پردازی‌های موهوم و بی‌پایه به ویژه در زمینه «اسلامی کردن» علوم دست برداشته بود. خیال‌پردازی‌های زیانباری که شوربختانه تاوان سنگین آن را نه حاملان و دست اندرکاران آنها بلکه نسل گذشته و امروز و فردای ایران در این جهان سرشار از رقابت و نوآوری، می‌باید با بنیه‌ای فرسوده و خمود با غلتیدن در ژرفای عقب ماندگی و رکود بپردازد.

نفس مسیحایی چیزی نیست جز آگاهی!

«روان زنانی را دیدم که دشتان* خویش می‌خوردند، پرسیدم که ناین ته چه گناه کرد که روان چنان گران پادافرا* می‌بیند؟» سروش پرهیزگار و ایزد آذر گویند که «این روان آن زنان است که پرهیز دشتان نکردند و آب و آتش و سپندارمذ زمین و خرداد و امرداد را آزدند و بر آسمان و خورشید و ماه نگریستند و ستور و گوسپند را به دشتان آزدند و نر پرهیزگار را ریمن*** داشتند».

«ارداویراف نامه»

«زنان را به ادارات راه ندهید. پای زن به هر اداره‌ای که باز شود آنجا را به فساد می‌کشاند».

«روح‌الله خمینی»

وضعیت ایران به شدت متناقض است. در کنار تلاش‌های بیهوده‌ای که برای مذهبی ساختن فضای علمی دانشگاه‌ها صورت می‌گیرد، تلاش‌های دیگری، هر چند بسیار دیر و بسیار محدود، در جریانند تا بر آگاهی افراد در زمینه‌های مختلف بیافزایند. اخیراً اعلام شد که طرح «بهداشت بلوغ دختران» در ده استان اجرا می‌شود. هدف این طرح، آشنایی دختران 12 تا 14 ساله با مسایل و تغییرات دوران بلوغ است. در حالی که اطلاعات جامعه در این زمینه هم کم است، هم با تابوهای ریز و درست آمیخته، این پرسش پیش می‌آید که چه کسانی قرار است این طرح را پیش ببرند؟! با این همه برداشتن این گام، هر چند سست، گام‌های بعدی را به دنبال خواهد داشت.

فقر فرهنگ

بسیار جوان بودم که کتاب «فرزندان سانچز» نوشته «اسکار لوپیس» را که نخستین بار در سال 1961 در آمریکا به چاپ رسید مانند یک داستان به دست گرفته و خواندم. از آن بدم آمد چرا که زندگی پر از رنج و محنت حاشیه نشینان مکزیکی و مناسبات خانوادگی آنها را بسیار عریان و واقعی تصویر کرده بود. روابطی که می‌توانستند بسیار زیبا باشند، بر اثر فقر و ناآگاهی همواره زیر غبار سنگینی از نفرت، خشم، خشونت و حسادت مدفون می‌شدند.

چند سال پیش دوباره این کتاب را که اثری است جامعه شناسانه و یکی از نخستین مستندهای ضبط شده بر روی نوار است به دست گرفتم. موضوع مربوط می‌شد به یک بررسی که آیا انسان‌های بی چیز و تنگدست الزاماً دارای فرهنگ ویژه‌ای هستند که می‌توان آن را «فرهنگ فقر» نامید؟

آنچه در نوجوانی موجب نفرت من از این کتاب شده بود، تصویر دنیای بی رحمی بود که هنوز و همه جا وجود دارد از جمله در ایران. دنیایی که در آن فقر و ناآگاهی، پلیدترین چهره‌ها را به نمایش می‌گذارند حال آنکه حاملان آنها انسان‌هایی بی‌گناهند که به تصادف در چنین موقعیتی قرار گرفته‌اند. از این رو سخن گفتن از «فرهنگ فقر» هنگامی که همه چیز از جمله پول، کار و آموزش و موقعیت و بخت از چنین انسان‌هایی دریغ شده است، ادعایی است بی‌پایه چرا که جامعه‌ای که خیل عظیم چنین انسان‌هایی را در خود می‌پرورد، خود از نظر فرهنگی فقیر است!

بخش بزرگی از «داستان» خانواده سانچز به غیر رابطه نسل اندر نسل والدین و فرزندان، به رابطه زن و مرد می‌پردازد که اتفاقاً بخشی از آن به موضوع بلوغ، بهداشت و بیولوژی زن و به ویژه برخوردی که مردان نسبت به آن در ایام باروری و بارداری دارند مربوط می‌شود که همگی بیانگر ناآگاهی آغشته به خرافات و تعصب زن و مرد و جامعه در این زمینه است.

جامعه مکزیکی نیز چه در دهه شصت میلادی و چه امروز، جامعه‌ای است متناقض. مردم مکزیکی از یک سو میراث دیرینه مذهب کاتولیک اسپانیا را متعصبانه پاس می‌دارند و از سوی دیگر توان چشم پوشیدن از آزادی‌های غیردینی را ندارند. در نتیجه «گناه» می‌ورزند و سپس اعتراف و یا توبه می‌کنند!

هر اندازه در ادیان و جوامع مختلف، به بلوغ پسران به دیده مثبت نگریسته می‌شود، ختنه ایشان که در تورات بارها و بارها به ضرورت و نیکی آن اشاره شده با جشن و سرور برگزار می‌گردد و آغاز رؤیاهای شبانه (احتلام) به نشانه بلوغ، مردانگی و قدرت، تحسین می‌شود، به همان اندازه بلوغ دختران با خفت و خواری، هراسف گناه و پنهان‌کاری آمیخته است. درست به عکس پسران، دختران تا هنگام بلوغ، کودک و بی‌گناه هستند لیکن به محض شروع دوران آمادگی برای زایش و باروری، پدیده‌ای که مهم‌ترین نقطه قوت زن در جامعه و فرهنگ پدرسالار است، با پلیدی می‌آمیزند و سایه دائمی گناه آنها را در بر می‌گیرد. این پلیدی با بارور شدن زن توسط مرد و ارتقای او به مقام مادری است که اندکی تخفیف می‌یابد و با قرار دادن زن در زیر چتر حمایت مردانه، در واقع مرهمی بر زخم کهنه جامعه پدرسالار (نیروی زایش زن و نیاز مرد به زن برای بقای بشر) می‌گذارد.

«لعنت ماهانه»

جسم انسان در تمامی ادیان توحیدی و اغلب اعتقادات مذهبی و عرفی مورد بی‌مهری قرار گرفته است. امروز ولی پیکر آدمی مفهوم دیگری یافته است که مهم‌ترین دلیل آن، آگاهی علمی بشر در زمینه زیست‌شناسی و زیبایی‌شناسی در آناتومی است. آخر روح، بدون جسم چگونه می‌واند نمایانده شود؟! حنا ادیان نیز نتوانسته‌اند گریبان خویش را از این تناقض رها سازند که ناگزیرند روح و شادی و کامرانی انسان را جسمانی تصویر کنند.

جز یکی دو نمونه در دوران کوتاه مادرتباری از جمله در میان برخی از قبایل سرخپوست و یونان باستان که خون قاعدگی ویژگی مذهبی و ضد دشمن دارد، پس از آن و در دوران پدرسالاری این خون به قدرت‌های پلید و شوم نسبت داده می‌شود که هر چیزی را خراب و فاسد می‌سازد. چنین تابوهایی تا همین امروز نیز در گروه‌ها و خانواده‌های متعصب و مذهبی، در مذاهب مختلف، وجود دارد.

سیمون دوبوووار نمونه‌های خنده‌داری را می‌آورد که در برخی از روستاهای فرانسه به آنها برخورده است. برای نمونه برخی معتقدند که هر آشپز زنی به هنگام عادت ماهانه نمی‌تواند سس مایونز درست کند! و خانم آشپزی در مقابل شکایت یک باغبان که گفته بود زنان به هنگام قاعدگی نباید به سردابه شراب وارد شوند چون مانع تخمیر شراب می‌شوند، گفته بود که عادت ماهانه مانع تخمیر شراب نمی‌شود بلکه فقط برای چربی خوک بد است و نمی‌توان آن را در برابر زن حیاض نمک سود کرد!

سیصد سال پس از ظهور زرتشت و پس از حمله اسکندر که اوستا و زند را به آتش کشید، اعتقاد مردم نسبت به اهورامزدا سس گشت و درست مانند قوم یهود که برای سرپیچی هر بار بهانه‌ای می‌یافت به گناه و ارتداد روی می‌آورد. موبدان طی مراسمی فرد مؤمنی به نام «ارداویراف» را برگزیده و با می و مگ او را هفت شبانه روز به آن دنیا فرستادند تا خبری آورد. ارداویراف وقتی به هوش آمد خبر از بهشت و دوزخ داد که در «ارداویراف نامه» ثبت شده است.

اگرچه تصویرهای بهشتی همان خوشی‌های کسالت‌باری است که در تمام ادیان وجود دارد، لیکن دوزخ ارداویراف شاید یکی از هولناک‌ترین و دهشتناک‌ترین تصویرهایی باشد که تا کنون از دوزخ ارائه شده است. بخش بزرگی از «ارداویراف نامه» به گناهنامه زنان بر می‌گردد که چندین بند آن به موضوع دشتان و دوره باروری زن و محدودیت‌های وی در این دوره از جمله حنا نگاه کردن به خورشید و ماه و آسمان می‌پردازد.

این تابوها همگی از پلیدی خون عادت ماهانه سخن می‌گویند. در این دوره زن مجبور به گوشه نشینی بود اگرچه در میان طبقات مختلف این گوشه نشینی اشکال متفاوت می‌یافت چرا که زنان کشاور و یا کارگر عملاً نمی‌توانستند دست از کار بکشند (نقش اقتصاد و تکنولوژی در رهایی زنان از چنگ تابوها همواره سزاوار تأکید است). زن حق نداشت آن را از شوهر خود پنهان کند وگرنه مرد می‌توانست او را طلاق دهد و حتا مردانی که در این دوره از زن دوری

نمی‌کردند، سزاوار کیفر بودند و وسایلی که با این زن به نوعی در تماس قرار می‌گرفتند پلید و نجس می‌شدند چرا که بدن او را مانند بدن مردگان ناپاک می‌دانستند.

در ایران باستان نیز عادت ماهانه را «لعنت ماهانه» می‌نامیدند و آن را به قدرت اهریمنی نسبت می‌دادند. در بعضی از مناطق حتا زنان را به جایی به نام «دشتان‌کده» که در بیرون آبادی قرار داشت می‌بردند. سخن در این باره بسیار است. انسان نباید حتما زن باشد یا فرزند دختر داشته باشد تا سنگینی بار این خفت و رنج را بر دوش خود احساس و با پوست و گوشت خود آن را درک کند.

باری، اگر نجاتی هم در کار باشد، نجات‌دهنده‌ای در کار نیست. انسان برای نجات جسم و جان خود بر روی زمین چاره‌ای جز آگاه شدن ندارد و نجات دهنده چیزی نیست جز آگاهی که قادر است از پرتاب او به ورطه هراس، «گناه» و شوربختی جلو گیرد.

*دشتان: حیض، عادت ماهانه

**پادافراه: مکافات و کفاره

***ریمن: پلید و چرکین

برای اطلاعات بیشتر در این زمینه می‌توانید به «زن به ظن تاریخ» از بنفشه حجازی، «پژوهشی در اساطیر ایران» از مهرداد بهار و جلد نخست «جنس دوم» از سیمون دوبوووار مراجعه کنید.

دویم تا در همانجایی که هستیم، بمانیم!

«آلیس» در «سرزمین عجایب» می‌آموزد برای آنکه بتواند در نقطه‌ای که قرار دارد بماند، باید بدود!

امروزف کشوری مانند ایران در این جهان عجایب برای آنکه دست کم در موقعیتی که قرار دارد بماند و بی رحمانه در آغوش «جهان چهارم» پرتاب نشود، چاره‌ای جز دویدن ندارد. ولی از هشدار چه سود، هنگامی که بخش بزرگی از نیروی فعال جامعه در مقابله با روندهایی فرسوده می‌شود که یا قصد واپس کشاندن جامعه را دارند و یا در بهترین حالت در حال چرخیدن به دور خود هستند و چشم اندازهای بهبود در هر عرصه‌ای بدون تأمل و به سرعت از برابرشان می‌گذرد.

سخن بر سر آزادی بیان و مقاله «عالیجناب سرخپوش» است. مقاله‌ای که حتا برخی از اصلاح‌خواهان نیز آن را نپسندیدند و بقیه نیز با موهوماتی چون توهین و هتک حرمت آن را به پرسش کشیدند. اینکه مطالب آن مقاله تا چه اندازه درست و مستدل است، موضوعی دیگر است که به جوهر آزادی بیان ربطی نمی‌یابد. تا مسائلی گفته نشود چگونه می‌توان راجع به درستی آنها اندیشید و یا استدلال آنها را مورد پرسش قرار داد؟!

«مصونیت» در برابر آزادی بیان

بسیار پیش آمده است که آدم‌ها از چیزی سخن بگویند و یا حتا برای چیزی بجنگند که از آن تصور درستی ندارند. آزادی بیان یکی از همین پدیده‌هاست. رایج‌ترین درکی که از آزادی بیان وجود دارد این است که گمان می‌شود هنگامی که آنچه مطابق میل «ما» است امکان نشر و بیان یافت، آنگاه آزادی بیان نیز تأمین شده است. شاید بسیاری هنوز به یاد داشته باشند که پس از سرکوب نیروهای مختلف سیاسی توسط نظام اسلامی، حزب توده ایران که همچنان نشریه حزبی‌اش را منتشر می‌کرد، مدعی بود چون آنها اجازه نشر دارند، پس آزادی بیان هم وجود دارد. نظام اسلامی نیز معتقد است در هیچ کشوری به اندازه ایران آزادی وجود ندارد چرا که خودش هر چه بخواهد می‌گوید و می‌کند. بدین گونه اگر قرار باشد هر کس آزادی و گسترده آن را تنها در پیوند با خود و منافع خود ببیند، شاید نتیجه ناگزیر آن همانی باشد که در کشور ما پیش آمد.

بر اساس این درک ناقص است که هرگاه سخنی یا رفتاری که با آن همخوانی ندارد مطرح می‌شود، بی درنگ به تریح قیای کسانی برخورد و انگشت زنه‌ار بلند کرده و گوینده و نویسنده را به تندروی، عصبیت، سوء استفاده از آزادی بیان، درک نکردن شرایط و پیرایه‌هایی از این دست متهم می‌کنند. ولی آخر آزادی بیان یعنی همین!

در این میان هستند کسانی که اصلاح خواهی را با سازش و مماشات اشتباه می‌گیرند. می‌خواهند آهسته بروند و آهسته بیایند که گربه شاخشان نزنند و اگر خدا خواست همین جوری تغییراتی هم صورت گیرد و آنها هم از آن تغییرات حمایت کنند! ولی اصلاح طلبی (رفرمیسم) یک نگرش پربنیه سیاسی- اجتماعی است که با اقدام همراه است. اقدامی که بر خلاف انقلاب، نیروی محرکه خویش را نه از کینه کور و شور و شعار انقلابی و توان ویرانگری بلکه از هشیاری، تفکر، صبر و عمل سنجیده می‌گیرد. هیچ تغییر اصلاحی بدون چنین اقداماتی صورت نمی‌گیرد، و استفاده از آزادی بیان یک اقدام است.

اینجاست که داشتن آزادی بیان به عنوان مؤثرترین وسیله برای روشنگری افکار عمومی و فراهم آوردن زمینه برای اصلاحات بیش از پیش اهمیت می‌یابد و بی جهت نیست که با گشوده شدن روزنامه‌هایی کوچک، گروه‌های فشار نوک حمله را متوجه مطبوعات ساخته و با حمله به دفاتر آنها همچنان روزنامه نگاران را تهدید می‌کنند و می‌آزارند. البته جای شگفتی هم نیست. در کجای دنیا قدرتی مورد تهدید قرار گرفته و از خود به شکلی دفاع نکرده است؟!

شگفتی اما اینجاست که برخی اصلاح خواهان به روزنامه نگاران و نویسندگان که چنین شهامتی را به خرج داده، اقدام کرده و به «حریم» کسانی وارد شده‌اند که معلوم نیست به چه دلیل گمان می‌کنند باید ورای دیگران قرار داشته باشند، هشدار می‌دهند. آزادی بیان یعنی هیچ پدیده‌ای را، هیچ حادثه‌ای را و هیچ کسی را به هیچ دلیل مذهبی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در برابر آن «مصونیت» نیست. آزادی بیان، تاکتیک سیاسی نیست که بتوان آن را با مفاهیم سیاسی از قبیل تندروری و غیره مورد پرسش قرار داد.

آزادی بیان و در کنار آن روزنامه‌نگاری از ملاحظات سیاسی و گروهی و حزبی به دور است و برای برد و باخت کسی به میدان نمی‌آید، اگرچه به شدت تأثیرگذار است و این همه بدین معنی نیست که اشتباه نمی‌کند ولی بر اساس همان آزادی و حقیقت جویی می‌تواند آن را دریابد و جبران کند.

آزادی بیان، هدف هم نیست. کسی برای آن مبارزه نمی‌کند تا آن را به دست آورد و بعد زیر عنوان‌هایی چون: مصلحت، ملاحظات سیاسی و یا فرهنگی چیزی نگوید! آزادی بیان یکی از مهم‌ترین ابزار کنترل جامعه و مردم بر صاحبان قدرت است. اگر آنها به دلیل قدرت در برابر آن «مصونیت» داشته باشند، آنگاه آزادی بیان یکی از کارکردهای بنیادی و مهم خویش را از دست می‌دهد. در عین حال چرا کسانی آن قدر علیه مردم آزادند که می‌توانند هر چه دلشان خواست به هر زبان و شیوه‌ای و آکنده از هر تهمت و افتزایی بگویند و بنویسند بدون آنکه هراسی از پیگرد و دادگاه داشته باشند، ولی دیگران به درستی و به حق اجازه نداشته باشند از کارکردهای مسئولین مملکت سخن بگویند و آنها را به پاسخگویی فرا خوانند؟ مگر آنها در برابر مردم پاسخگو نیستند؟

قدرت به طور کلی یک نیمه شیرین دارد که شامل شهرت، ثروت و احتمالاً محبوبیت است ولی یک نیمه به شدت تلخ و گلوگیر دارد که آن مسئولیت در برابر مردم و عریانی سیاسی در مقابل افکار عمومی است. نیمه نخست را به تنهایی و لذت می‌توان فرو برد لیکن برای قورت دادن آن نیمه تلخ، که معمولاً در سایه شیرینی قدرت به فراموشی سپرده می‌شود، حتا خدا هم به یاری کسانی که مدعی برقراری حکومت الله‌اند نخواهد آمد!

غول جهان مدرن

اتفاقاً سیاستمداران و دولتمردان باید پیه در برابر افکار عمومی قرار گرفتن را به تن خود بمالند. اشتباه می‌کنند کسانی که گمان می‌برند چون در رأس قدرت قرار دارند پس مردم باید همواره آنها را «حلوا حلوا» کنند. حتا خوشنام‌ترین و نیک‌ترین چهره‌ها نیز از چنین «مصونیت» بی پایه‌ای برخوردار نیستند. از این فراتر رویم: حتا نویسندگان، روزنامه نگاران هنرمندان و هر انسانی که به نوعی خود را در معرض افکار عمومی قرار می‌دهد، چنین هاله‌ای را به دور خود ندارد چه برسد به دولتمردان و سیاستمداران که شهروندان سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش را در دست آنها می‌بینند!

افکار عمومی، غول جهان مدرن است و به کسی رحم نمی‌کند. اگرچه این غول همواره یک دست نیست و اگرچه قضاوت تاریخ ممکن است حتا در جهتی دیگر سیر کند، لیکن در حال، هیچ پدیده سیاسی و اجتماعی را بدون توجه به آن، امکان ادامه حیات نیست. در این میان رسانه‌های همگانی و مطبوعات که به مؤثرترین شکل ممکن می‌توانند جهت آن را تغییر دهند، به ویژه در حکومت‌های خودکامه، اهمیت بسیار می‌یابند. در ایران امروز سخن گفتن از نقش رادیو و تلویزیون بیهوده است چرا که در انحصار حکومت قرار دارند و به شدت کنترل می‌شوند. ولی بسیار جای تأسف و نگرانی است که هنگامی که همین نشریات و روزنامه‌های زبان بسته هم دست به قلم می‌برند، همان‌هایی که از آزادی بیان سخن می‌گویند نیز انگشت زنه‌ار بلند کنند.

اینجاست که به درستی این پرسش پیش می‌آید که مگر آنان چه درک و تصویری از آزادی بیان داشتند؟ اینکه حریم‌های مقدس سیاسی و اجتماعی وجود دارند که نباید به آنها نزدیک شد؟ به چه دلیل؟ چه کسی این حریم‌ها را تعیین کرده است؟ آزادی بیان حریم نمی‌شناسد. آن هم فقط به این دلیل که تنها با وجود و تحقق آزادی بیان است که سره از ناسره جدا می‌شود و هر بیانی در جای خویش قرار می‌گیرد. از این روست که در جوامع آزاد، بیان سیاسی، فرهنگی، بیان طنز، هزل، هجو، بیان اروتیک و هرزه، بیان علمی، ادبی و هر بیان دیگری در جای خویش قرار می‌گیرد و جامعه با ابزار گوناگون آنها را کنترل می‌کند و مانع تداخل آنها در یکدیگر می‌گردد.

زیان نبود آزادی بیان تنها این نیست که چرا نمی‌توان راجع به فلان فرد مذهبی یا سیاسی، فلان پدیده اجتماعی و فرهنگی سخن گفت بلکه بیشترین زیان آن ایناست که فرد و جامعه را به سوی درک‌های مغشوش‌کشانده و با تداخل مرزها، افکار را راجع به هر پدیده‌ای به بیراهه می‌کشاند. بیراهه‌ای که نیروی طاقت فرسا می‌طلبد تا بتوان از آن دوباره به راه آمد.

شاید یکی از پیش پا افتاده‌ترین نمونه‌ها همین توانی باشد که امروز ما برای کژفهمی از آزادی، لیبرالیسم، جمهوری، استقلال، امپریالیسم، انقلاب، سوسیالیسم، فمینیسم، مردم‌سالاری، اصلاح‌خواهی، قدرت و حتا عشق و اروتیسم می‌پردازیم. کژفهمی‌هایی که می‌توانستند از طریق رسانه‌های همگانی و مطبوعات در فضایی آزاد و باز به درکی کم و بیش درست منجر شوند تا بتوانیم هر چیز را در جای واقعی خویش قرار دهیم.

با این همه هنوز دیر نشده است: به جای «هشدار» و «زنهار» بدویم! بدویم تا شاید بیشتر از این به پس و به گذشته رانده نشویم و دست کم در نقطه‌ای که قرار داریم، بمانیم!

در نظام اسلامی تنها کلمه و بیان نیست که خطرناک است. خطوط هم خطرناکند به ویژه خطوطی که از «خط قرمز» فراتر روند. در آستانه بیست و یکمین سالگرد وقوع انقلاب اسلامی و انتخابات ششمین دوره مجلس اسلامی در کنار ماجراهای پایان ناپذیر آزادی بیان و مطبوعات، کاریکاتور نیست جوانی به جرم «توهین» به یک آیت‌الله که وجودش مانند همه دست اندرکاران نظام اسلامی معادل ارزش‌های انقلاب و باورهای دینی نیز قرار داده می‌شود، مورد پیگرد و بازخواست قرار گرفت.

در این نوع پیگردها اما همواره یک پرسش بی پاسخ می‌ماند: چرا برخی از مسئولان و دست اندرکاران نظام اسلامی فکر می‌کنند می‌توانند از تمام امکانات و تریبون‌هایی که در اختیار دارند استفاده کنند و هر چه می‌خواهند علیه هر کس در ایران و جهان بگویند، ولی دست اندرکاران مطبوعات و نمایندگان افکار عمومی و حتا روزنامه نگاران و مطبوعات کشور‌های دیگر نباید این حق را داشته باشند که راجع به آنها بگویند و بنویسند و یا حتا با طنز با آنها برخورد کنند؟ آن هم در حالی که مجموعه این نظام در آستانه قرن بیست و یکم خود به تنهایی یک کاریکاتور بی بدیل است و به طراح آن باید دست مریزاد گفت!

کاریکاتور بیان شوخ دردهاست

کلمه کاریکاتور از ریشه لاتین و یکی از مشتقات فعل «مبالغه» است. کاریکاتور در واقع حاصل مبالغه طنزآمیز و دستکاری در برخی از خطوط مشخص چهره و پیکر است. در طنز گفتاری نیز مبالغه و بزرگ‌نمایی نقش محوری دارد.

یکی از جنبه‌های مهم کاریکاتور این است که با نقد و طعنه و کنایه همراه است. غالبا موقعیت‌ها و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی یکی از مضمون‌های اصلی آن را تشکیل می‌دهند. در کنار آن «بند کردن» به باورها و رفتارهای ملت و توده مردم نیز موضوع اصلی دیگری برای کاریکاتور نیست‌هاست. به این ترتیب، هیچ عرصه‌ای وجود ندارد که کاریکاتور و طنز را حق ورود به آن نباشد و یا به نوعی خارج از دسترس آن قرار گیرد چرا که طنز همواره به دلیل امکان استفاده از نوسان بین شوخی و جدی از نوعی «مصونیت» برخوردار بوده است. وجود «تلخک» و «دلکک» در دربار، از «شاه لیر» شکسپیر گرفته تا سیاه‌بازی‌های عامیانه که اجازه دارند حرف‌هایی را «به شوخی» بر زبان آورند که دیگران ممکن است سر خود را بر سر بیان جدی آن از دست دهند، گویای همین واقعیت است.

از همین رو، مفاهیمی مانند توهین و افترا و هتک حرمت که همواره به عنوان بهانه‌ای برای بستن دهان‌ها به کار برده می‌شوند در این عرصه کاربردی ندارند. اینکه طنز و طعنه و کنایه ممکن است با کلمه بیان شود و یا با خط و طرح، تغییری در اصل موضوع نمی‌دهد. شاید بتوان «فرانسیسکو گویا» نقاش تابلو مشهور «تیرباران» را یکی از نخستین طراحانی دانست که به دلیل کشیدن کاریکاتورهایی علیه کلیسا ابتدا دیوانه خوانده شد و سپس مجبور به ترک وطن خویش، اسپانیا، گشت.

به جدی‌ترین پدیده‌ها در هر عرصه‌ای که باشند، می‌توان از زاویه طنزآمیز و کاریکاتوریک نیز نگریست. این جنبه شوخ نگریستن به جهان و مسائل آن در عین حال نوعی زورآزمایی ذهنی بشری در برابر موضوعاتی است که گاه خود را در برابر آنها ناتوان می‌یابد و تنها از راه چنین بزرگ‌نمایی و مبالغه‌ای است که می‌تواند به حریم درک ناشدنی و دست نیافتنی آنها راه بیابد.

دانته شاعر ایتالیایی قرن سیزدهم میلادی تصویر شاعرانه خویش را از فلسفه قرون وسطایی کلیسا «کمدی الاهی» نامید و بالزاک، داستانسرای فرانسوی، مجموعه آثار خویش را که در آنها به زندگی و رنج‌های زمینی و واقعی انسان‌ها پرداخته است «کمدی انسانی» نام نهاد.

حال کدام یک از خطوط چهره و پیکر جمهوری اسلامی آنچنان مبالغه آمیزند که از آن یک کاریکاتور و یک کمدی اسلامی ارائه می‌دهند؟

کمدی اسلامی

- خود نظام جمهوری اسلامی یک تلاش بیهوده و خون آلود برای استقرار حکومتی اسلامی است در زمان و مکانی که پذیرای چنین پدیده‌ای نیست. چنین تلاش واپسگرایانه‌ای در عین حال یک شوخی و کاریکاتور تاریخی است.
- در قانون نیام اسلامی از آزادی و حکومت مردم سخن می‌رود. حال آنکه بر پیشانی آن مهر ولایت فقیه که ورای قانون و اراده مردم قرار دارد و به همین دلیل هر نوع آزادی و مردم‌سالاری را می‌تواند محدود و نابود گرداند، حک شده است. این قانون اساسی، کاریکاتور آزادی و حکومت مردم است.
- اصل تفکیک فوا، این رکن بنیادین کشورداری بی‌غرض، توسط اصل ولایت فقیه زیر پا گذاشته می‌شود. تازه، در نظامی که به اصطلاح قاضی‌هایش هم دادستان و هم شاکی‌اند، قانونگذارانش علیه رییس جمهور و دولت‌اند، و رییس جمهورش بدون ابزار اجرایی، چه جای سخن از سه قوه و تفکیک آن است؟! از قرار معلوم از همان یک قوه ولی فقیه و طرفداران همه کار ساخته است. ولی فقیه خودش به تنهایی کاریکاتور قوای سه گانه و نیروهای دیگر است.
- انتخابات به طور کلی در نظام اسلامی از مفهوم واقعی تهی است. قشرهای وسیعی از مردم از امکان تلاش برای انتخاب نامزدهای خود محروم‌اند. آخر در کجای دنیا دیده شده که داوطلبان شرکت مثلا در انتخابات مجلس که خانه به اصطلاح نمایندگان مردم است، ابتدا از طرف عده‌ای «انتخاب» شوند تا بعد معرفی گشته و سپس توسط مردم انتخاب شوند؟! همه آزادند تا آنچه را که برایشان تعیین می‌شود، بگویند و بنویسند و از آن «خط قرمز» عبور نکنند. حال آنکه تمام مفهوم آزادی بیان و آزادی مطبوعات در عبور از همان «خط قرمز» نهفته است! حال می‌خواهد در شوروی استالینی باشد، یا آلمان هیتلری، یا لیبی قذافی و یا نظام جمهوری اسلامی.
- صدا و سیمای جمهوری اسلامی از اخبارش گرفته تا برنامه‌های مفرح‌اش خود کاریکاتور بدون شرح است.
- کنترل مواد آموزشی، کنترل روابط استاد و دانشجو، کنترل روابط دانشجویان دختر و پسر، اجبار دختران دانشجو و دانش آموز به استفاده از چادر و مقنعه. این همه تصویر دردناکی به دست می‌دهد که در پس آن ماجراهای مسخره‌ای مانند ممنوعیت تشریح جسد مذکر برای دختران دانشجو که اخیرا توسط دانشجویان دانشگاه پزشکی فاطمیه مطرح شد، جریان دارد.
- دیگر از چه و از کدام کاریکاتور باید گفت؟ از کاریکاتور حقوق زنان و جوانان؟ از مضحکه ورزش و دوچرخه سواری؟ از دردهای اقتصادی و اجتماعی که به کمدی انسانی تبدیل شده‌اند؟ با این همه مضمون، طنزنویس‌ها و کاریکاتوریست‌ها واقعا باید دندان بر جگر بگذارند تا بتوانند ساکت بمانند!
- جالب اینجاست که جنبه‌های طنزآمیز و مضحک در نگرش‌های خودکامه و تنگ نظر بیشتر قابل کشف‌اند. مثلا فیلم «دیکتاتور بزرگ» از چارلی چاپلین و یا «زندگی زیباست» از آلبرتو بهینی را به یاد آورید، و یا این موضوع را در نظر بگیرید که نام حزب راست گرا و نئونازیست اتریش که اخیرا به دولت آن کشور راه یافته است «آزادی» است!
- در کدام کشور «مادی پرست» و «بی‌دین» روحانیانش به اندازه نظام اسلامی دو دستی به قدرت دنیایی و مادیات چسبیده‌اند؟ تصویر این دنیاپرستی کاریکاتور نیست؟ فکرش را بکنید که در اخبار تلویزیون گزارشی از مجلس مثلا آمریکا، اسرائیل و یا آلمان و فرانسه نشان داده شود که گوش تا گوش خاخام‌ها و یا کشیش‌ها نشسته باشند!

اینک، کاریکاتور جمهوری اسلامی بیان شوخ کدامین درد است؟! برای پاسخ به این پرسش باید در تاریخ و فرهنگ، به گذشته، به پیش از شکل گیری کمدی اسلامی باز گشت.

هنر یا تقلید واقعیت؟

با نام: نسترن ایرانپور

در پنجاهمین جشنواره فیلم برلین (9 تا 20 فوریه 2000) که تلاش برگزارکنندگان برای ارتقای آن به سطح جشنواره‌های معتبری چون «کان» تا کنون ناکام مانده هاست، از ایران نیز فیلم‌های «یک روز بیشتر» از بابک پیامی، «رنگ خدا» از مجید مجیدی و «دختری با کفش‌های کتانی» از رسول صدر عاملی که همگی در سال 1378 ساخته شده‌اند به نمایش در آمدند. در اینجا تنها به مضمون اجتماعی که در هر سه آنها مشترک است، پرداخته می‌شود: نمایش فقر، فلاکت و شوربختی.

هنر و ادبیات همواره یک جنبه پنهان مستند هم دارد. بدین معنی که به هر سبک و شیوه‌ای که پرداخته شده باشند، در عین حال بیانگر شرایط اجتماعی و سیاسی هستند که در آن شکل گرفته‌اند. حتا آثاری که ظاهراً فردی‌اند و بیانگر روح آفرینندگان خود هستند و در نگاه اول هیچ نشانی از مسائل اجتماعی در آنها دیده نمی‌شود نیز بازتاب فردیت و روحیه‌ای هستند که از شرایط اجتماعی و سیاسی معینی تأثیر پذیرفته است.

بازگویی و بازنمایی هنری و نمایش عریان واقعیت (ناتورالیسم) و یا آنچه بعدها با چاشنی مبارزه و امید و انقلاب «رنالیسم سوسیالیستی» نام گرفت بسیار متفاوت است. ممکن است کسانی آن را «هنر متعهد» بنامند و از تماشای چنین واقعیتی بر پرده سینما حتا دلشان خنک شود لیکن آن نام‌گذاری و این احساس بیشتر امری سیاسی است تا هنری!

فیلم «یک روز بیشتر» (75 دقیقه) فیلمی است نامعلوم، ناپخته و بلا تکلیف در مورد اعتیاد، رابطه زن و مرد، بیماری، غم، قاچاق و غیره. هنگامی که آدمی بخواهد با امکانات و تجربه محدود، در یک زمان محدود از همه چیز سخن بگوید، نتیجه آن می‌شود که یا اصلاً نتواند چیزی را بیان کند و یا آن قدر پراکنده و سر در گم بگوید که کسی از آن سر در نیاورد.

«یک روز بیشتر» کاری تجربی است که با فیلمنامه‌ای بسیار ضعیف با تقلید از آثاری که به جشنواره‌ها راه پیدا کرده‌اند ساخته شده است، با صحنه‌های طولانی و «بی‌فایده» که مدام تماشاگر را از ادامه منطقی فیلم نا امید می‌سازد. به کارگیری عناصری چون مکث‌های طولانی بر روی یک صحنه، حرکت دوربین در ماشین، تک‌گویی‌های طولانی، تک جمله و اموری از این دست هنگامی کاربرد هنری می‌یابند که در ساختار فیلم جا افتاده، در خدمت مفهوم فیلم بوده و برای تماشاگر منطقی به نظر آیند. هرگز کسی از حرکت کند دوربین در «طبیعت بی جان» سهراب شهید ثالث خسته نمی‌شود و آن را به حساب ضعف کارگردانی هم نمی‌گذارد چرا که معنای فیلمنامه بر اساس همین مکث‌های طولانی و به منظور تصویر یک نوع زندگی بنا شده است و یا حرکت دوربین در اتومبیل مقصود معینی را دنبال می‌کند.

هنگامی که چنین عناصری بجا و با مهارت به کار برده نشوند، حاصل، قطعاً یک اثر گسسته و ناکام خواهد بود چرا که این عناصر خود به خود و ذاتاً هنری یا ادبی نیستند، درک و دانش نویسنده و کارگردان است که چنین کیفیتی را در آنها پدید می‌آورد. فیلم‌سازان جوان ایران باید در نظر بگیرند که کسانی چون کیارستمی، بیضایی و مخملباف سطح توقع تماشاگر ایرانی و نیز غیرایرانی‌هایی را که سینمای آنها را شناخته‌اند به شدت بالا برده‌اند.

در فیلم «رنگ خدا» (88 دقیقه) نیز عناصر فلاکت در کنار هم جمع‌اند: پدر بیکار یا چندکاره زن مُرده‌ای که پسر نابینایی هم دارد! ولی در این فیلم، مضمون فقر و نداری که در اغلب فیلم‌هایی که به جشنواره‌های خارجی راه پیدا کرده‌اند، به نوعی تکرار می‌شودف مانند همان فیلم‌ها از یک سو با معنویات و عاطفه گره می‌خورد و از سوی دیگر با پناه بردن به دامن طبیعت نه تنها از دام می‌جهد، بلکه در کنار آنها نمایانگر ارزش‌هایی می‌شود که جهان غرب اگرچه

در عمل تلاشی برای کسب آنها نمی‌کند، ولی از تماشای بی‌دردسر آنها بر پرده سینما لذت می‌برد! تصور نمی‌رود آن بخش مردم که عملاً در متن این فلاکت‌ها زندگی می‌کنند، علاقه‌ای به تماشای چنین فیلم‌هایی داشته باشند. شاید گفته شود که بخش‌های دیگری از جامعه مخاطبان این فیلم‌ها هستند، بخش‌هایی که الزاماً در فقر و شوربختی بسر نمی‌برند. در این صورت یک پرسش عجیب بی‌پاسخ می‌ماند: چگونه است که تماشای شوربختی و فلاکت واقعی (و نه داستانی) دیگران برخی را خوش می‌آید و برایش کف می‌زنند؟! چگونه است که آن شوربختان خودشان علاقه‌ای به تماشای زندگی خویش ندارند؟ شاید به وجود آمدن یک رابطه ضربداری به همین دلیل است: نمایش فقر و پلشتی در جشنواره‌هایی مانند «کان» برای کسانی که مرفه‌اند، و نمایش رفاه و خوشی‌های هالیوودی برای آنهایی که واقعا در فقر و پلشتی زندگی می‌کنند!

«دختری با کفش‌های کتانی» (110 دقیقه) اما در جهت دیگری سیر می‌کند. داستانی است با زمینه مستند، باز هم مستند فقر، از فقر فرهنگ گرفته تا فقر نان، ولی این زمینه چنان در ساختار فیلم جاری و منطقی است که ماجراهای یک روزه شخصیت اصلی فیلم که دختری پانزده ساله از خانواده‌ای مرفه است، بدون آنها بی‌معنا می‌گردد.

پیشینه فقرنگاری در سینما به پیش از انقلاب و به دو فیلم مهم می‌رسد، یکی «مرثیه» از امیر نادری که مستندگونه است و در آن مردی پس از آزادی از زندان با یک تفنگ بادی به دنبال کار می‌گردد و دیگری، «دایره مینا» از داریوش مهرجویی که در آن انسان‌های فلک زده برای زندگی، خون خود را می‌فروشند.

صحنه‌های «بکر» فیلم امیر نادری را شاید بتوان هر روز در گوشه و کنار مملکت دید و ماجراهای «دایره مینا» را عملاً تجربه کرد. هر دو فیلم از پلشتی و فقر می‌گویند لیکن بیان عریان فقر و فلاکت که دامنگیر ادبیات داستانی ایران هم شده یک امر است و آفرینش هنری امری دیگر. هنر و ادبیات تقلید و اقلیت نیست.

در پشت «مرثیه» و «دایره مینا» فریاد اعتراض به مناسبات اجتماعی و خشم انقلابی پنهان بود و جالب این که هر دو فیلم که در محاق سانسور گرفتار بودند، چند ماه پیش از انقلاب اسلامی در سال 1357 به نمایش عمومی در آمدند.

اکنون که نزدیک به سه دهه از نمایش آنها می‌گذرد و همان صحنه‌ها از همان مسائل به اضافه مشکلات و پس از انقلاب در فیلم‌ها تکرار می‌شود دیگر اعتراض و خشم انقلابی در کار نیست بلکه در ضریح معنویاتی چنگ انداخته می‌شود که با آن می‌توان طعم تلخ فقر را کمی زدود و درست در همین جا است که این نوع فیلم‌ها از واقعیت فاصله می‌گیرند و تا اندازه‌ای به عرصه هنر نزدیک می‌شوند چرا که جهان واقعی فقر خشن‌تر از آن است که جایی به این وسعت برای آن چنان عواطف عمیق و ساده‌ای بگذارد که تنها در هنر و بر پرده سینما می‌توانند ظاهر شوند.

ایران برای همه ایرانیان

در تمام گزارش‌هایی که درباره انتخابات دوره ششم مجلس از فرستنده‌های تلویزیونی پخش می‌شد این عبارت به صورت پلاکارد، کارت، پوستر و یا روی روپوش‌هایی که جوانان پوشیده بودند به چشم می‌خورد: «ایران برای همه ایرانیان». این خواست در کنار عبارات دیگری چون: «امنیت، رفاه، آزادی» به خوبی نشان می‌دهد که جامعه جوان و پر تب و تاب ایران میل به کدام سوی دارد و کدامین راه را با متانت و حوصله می‌گشاید.

می‌گویند: «گذشته چراغ راه آینده است». این هم از آن جمله‌های قصار است که در نگاه اول زیبا و منطقی می‌نماید لیکن هنگامی که در معنای آن تأمل می‌شود دریافته خواهد شد که یک گفته مبهم و بدون کاربرد است آن هم به یک دلیل ساده: زمان حال از آن غایب است و گذشته، هر قدر هم که نورانی باشد، نمی‌تواند بر پدیده‌هایی که در حال و اکنون شکل می‌گیرند روشنی بیندازد.

ممکن است گفته شود از گذشته می‌توان درس گرفت، می‌توان آموخت، می‌توان خطاهای تجربه شده را تکرار نکرد، ولی فراموش می‌شود که در زندگی فردی و اجتماعی هیچ چیز هرگز دو بار به یک سان اتفاق نمی‌افتد تا بتوان تجربه‌ای به کار بست. شاید سعدی نیز با چنین درکی است که دو عمر طلب می‌کند تا در یکی زندگی کند و در دیگری تجربه‌هایش را به کار بندد! حتماً اگر آدمی آن اندازه خردمند باشد که همواره بر اساس آموخته و تجربه عمل کند، باز هم عواملی خارج از اراده او وجود دارند که ربطی به عمل خردمندانه‌اش ندارند و درس‌ها و آموخته‌های وی از گذشته را ناکام می‌گذارند و این همه باز هم به یک دلیل ساده: درباره گذشته می‌توان خواند، ولی آن را تجربه نمی‌توان کرد و تاریخ تماماً پدیده‌ها و اتفاقاتی است که تنها یک بار روی می‌دهند. به همین دلیل است که فرزندان هرگز به پدر و مادر خود تبدیل نمی‌شوند و همه چیز ظاهراً تکرار می‌شود بدون آنکه مانند هم باشند. بررسی‌های تطبیقی و مقایسه‌ای که یکی از شیوه‌های کارآمد تحلیل تاریخی است، تنها می‌تواند به درک بهتر اکنون کمک کند. آن هم نه برای آینده، چرا که آینده نیز اکنون خود را دارد و سخن پردازی درباره آن که در ایدئولوژی‌های سیاسی معمول است تنها خیال‌بافی‌هایی فریبا هستند.

نسل ما و نسل جوان

می‌گویند جوانی، دوران عصیان و سرکشی و انقلاب است، و راست می‌گویند ولی نه همیشه. هر چه جهان پیرتر می‌شود، برخی مفاهیم نیز با آن پیر می‌شوند. جهان هم چنان پیر و پیرتر می‌ماند، لیکن مفاهیم می‌میرند و بدیل‌های دیگری جایگزین آنها می‌شوند. نسل‌های پی در پی با مفهومی از پیش آموخته شده می‌آیند و می‌روند و در این میان انگشت شمارند نسل‌هایی که در مرز سال‌های تغییر مفاهیم و ارزش‌ها قرار می‌گیرند.

شاید نسل سوخته ما که در انقلاب اسلامی هنوز جوانی بیست ساله بود که با عصیان و سرکشی خود می‌خواست نه تنها ایران بلکه با یاری «همرزمان» جهانی‌اش تمام دنیا را دگرگون سازد، یکی از آن نسل‌ها باشد. نسلی در گذار میان دو جهان، دو مفهوم. نسل میان انقلاب و اصلاح.

نسل ما با هر گرایش فکری اعم از چپ و راست و مذهبی هرگز نگفت و نمی‌گفت «ایران برای همه ایرانیان». نسل ما ایران و تمام دنیا را برای یک قشر و طبقه خاصی که از آن دفاع می‌کرد و یا خود را متعلق به آن می‌دانست، می‌خواست. نسل ما نمی‌گفت: «امنیت، رفاه، آزادی» می‌گفت: «اتحاد، مبارزه، پیروزی» می‌گفت: «نان، مسکن، آزادی». می‌گفت: «استقلال، آزادی، جمهوری» بدون آنکه تصور روشنی حتی از تأمین نان و مسکن داشته باشد چه برسد به اتحاد و آزادی و جمهوری!

نسل ما به دنبال کسی بود که قرار بود بیاید. نسل ما در یک شخص یا یک طبقه به دنبال «رهبر» می‌گشت. نسل ما با همه صداقتی که در رسیدن به آرمان‌هایش نشان می‌داد، هنوز کودکی بود که به قیم نیاز داشت و نمی‌دانست «صداقت» برای انقلاب لازم است، لکن برای دگرگونی و تحول کافی نیست.

نسل ما گشاده نظر نبود. ایران را برای همه ایرانیان نمی‌خواست. اگرچه با جان و دل خواستار نیک بختی و بهروزی این مردم بود ولی نه در حرف و نه در عمل نتوانست گامی برای تبدیل ایران به خانه‌ای برای همه ایرانیان بردارد.

نسل ما، نسل دهه شصت و هفتاد میلادی، انقلابی بود و انقلاب کرد. نسل عاصی و پر تکبر ما از درون انقلاب، هیولای جمهوری اسلامی را به بالا بر کشید. از نسل به ناحق سوخته ما برخی به زندان افتادند و اعدام شدند، برخی در جنگ کشته و معلول شدند، برخی جلائی وطن کردند، برخی به ترویج انقلاب اسلامی پرداختند و حتا از دیوار سفارت بالا رفتند، برخی خفقان گرفتند، برخی فرصت طلبانه به پر کردن جیب‌های خود مشغول شدند برخی از همه چیز توبه کردند، برخی به آموزش و آبادانی پرداختند، برخی نوشتند، و امروز از همان نسل سوخته برخی وزیر می‌شوند، به مجلس می‌روند، روزنامه نگار و طراح و طنزنویس می‌شوند. از همان نسل انقلابی است که برخی اصلاح خواه می‌شوند و این بار نه به پیام انقلاب خروشان که جلو آن را نمی‌شد گرفت بلکه به پیام‌های اصلاح خواهانه‌ای می‌پیوندند که ایران را برای همه ایرانیان می‌خواهد، امنیت و آزادی می‌خواهد و در سایه آنها رفاه را طلب می‌کند.

بیست ساله‌های امروز گونه‌ای دیگر می‌اندیشند. آنها که با ضمیری پاک از «خمینی» به دنیا آمده‌اند، آنها که به هنگام سرکوب‌های خونین دگراندیشان کودکانی بیش نبودند، نه به فریاد تحریم کسی گوش می‌سپارند و نه به پیام فراخوان دیگری تمکین می‌کنند. تمامی این پیام‌ها و فریادها در انتخابات‌های پیشین هم سر داده شده بود. نسل امروز دیگر نه به ندای این یا آن شخص، این یا آن گروه، بلکه به نیازی پاسخ می‌گوید که خود آن را تشخیص می‌دهد و این پدیده یعنی ظهور فردیت، ظهور شخصیت، ظهور شهروند مستقل.

نسل ما در توده زحمتکش و مستضعف گم شده بود. به توده بی‌شکلی تبدیل شده بود که از درون آن جز هیولا، یک هیولای ایدئولوژیک چپ یا مذهبی، بیرون می‌توانست آمد. دیری است که آن توده بی‌شکل با آموختن از تجربه‌های کنونی خویش به تدریج هویت می‌یابد، از «جمعیت میلیونی» به افراد مستقل، به زن و مرد، تبدیل می‌شود.

نسل جوان، امروز با آگاهی بر محدودیت‌های به شدت تحمیلی در یک انتخابات «نیم بند» افرادی از نسل ما را به مجلس ششم می‌فرستند که چه بسیار از گرایش‌های سیاسی و فکری در میان آنان خالی است. گرایش‌هایی که در جامعه نیرو دارند ولی کسی نمی‌تواند به نام آنها سخن بگوید! نه بیش از بیست حزب سیاسی که گفته شد در انتخابات شرکت کرده‌اند قادر به تشکل این نیروی عظیم و متنوع جوان هستند و نه نمایندگان که به مجلس راه یافته‌اند، حامل تمامی گرایش‌های فکری و سیاسی هستند که به طور واقعی و عملی در جامعه وجود دارد. آیا برای رسیدن به چنان مرحله‌ای که نمایندگان تمامی گرایش‌های فکری و سیاسی به مجلس راه یابند، می‌باید یک نسل دیگر صبر کرد؟ و آیا آن بخشی از نسل ما که به مجلس راه یافته است در پاسخ به پیام صبور و اصلاح خواهانه جوانان به جبران اشتباهات خویش خواهد پرداخت و با گشودن راه‌های متمدنانه اصلاحات، بیراهه سنگلاخی انقلاب را دور خواهد زد؟

برندگان اصلی در ماراثن دموکراسی

میزان اعتقاد هر فرد و گروهی به حقوق شهروندی و مردم سالاری در عمل و در نیرویی که برای تحقق آن سر می‌کند مشخص می‌شود. از همین رو شاید بتوان تلاش برای تحقق دموکراسی و اصول مردم سالاری را به یک دو ماراثن مانند کرد. ممکن است بسیاری از کسانی که در این ماراثن شرکت می‌کنند و حتا در آغاز با تمام نیرو می‌دوند، در میانه راه باز مانند چرا که در پیش گرفتن این راه پیامدهای سیاسی و اجتماعی معینی دارد که از یک سو احتمال دارد با منافع آنان همخوانی نداشته باشد و از سوی دیگر خواهان صراحت در گفتار و اعمالی است که می‌تواند خارج از تحمل چنین شرکت کنندگانی باشد.

یکی از معیارهایی که می‌توان از طریق آن اعتقاد سیاستمداران و قدرت حکومتی را به مردم سالاری سنجید و سپس در عمل آن را مورد ارزیابی قرار داد، موضع آنان نسبت به کسانی است که نه تنها چون آنان نمی‌اندیشند بلکه حتا تفاوت‌های بنیادین فکری و در نتیجه عملی با آنان دارند و از همین رو مخالف خوانی و نابفرمانی می‌کنند.

دگراندیش کیست؟

بیش از صد و پنجاه سال پیش، مارکس و انگلس در «مانیفست حزب کمونیست» از «شبحی» سخن گفتند که در سراسر اروپا به گردش در آمده بود. این شبح، شبح کمونیسم و انقلاب پرولتری بود که می‌آمد تا با آویختن پرده‌های آهنگین دنیایی بی صدا و بی رنگ بیافریند. شبحی که سرانجام در انقلاب روسیه تجسم یافت و از آن پس در کشورهای دیگر از جمله در بخش شرقی اروپا دامن گسترده چند دهه بعد شصت سال پس از انقلاب اکتبر و یک سال پیش از انقلاب اسلامی، «واسلاو هاول» نویسنده چک کتاب خویش به نام «تلاش برای زیستن در حقیقت» را با اشاره به همان شبح کمونیسم چنین آغاز می‌کند: «شبحی در اروپای شرقی در گردش است که در غرب آن را «دگراندیشی» می‌نامند».

«هاول» که به اتهام «ضد حکومت»، «ضد سوسیالیست» و «ارتداد از حکومت سوسیالیستی» بارها محاکمه شد و به زندان افتاد و ده ماه پس از آخرین محاکمه‌اش در دسامبر 1989 به ریاست جمهوری چکسلواکی انتخاب گردید، در این کتاب به تفصیل به مفهوم دگراندیشی و مبنای آن که به ارتداد و روی گردانی از دین باز می‌گردد، می‌پردازد و ناخشنودی خویش را از کلمه «ارتداد» که غرب در آن زمان در مورد دگراندیشان کشورهای سوسیالیستی به کار می‌برد، نشان می‌دهد. اکنون اما پس از گذشت بیش از بیست سال از نوشتن آن کتاب و تجربه فروپاشی حکومت‌های ایدئولوژیک در کشورهای سوسیالیستی، مفهوم «ارتداد»، دگراندیشی و نابفرمانی روشنی بیشتری یافته است.

دگراندیش *Dissident* همواره در رابطه با قدرت و حکومت تعریف می‌شود. قدرتی که غالباً از حمایت حقیقتی اکثریت برخوردار نیست. این مفهوم در عرصه سیاسی نخست در رابطه با نگرش‌های تنگ نظر و عملاً در کشورهای تمامیت‌گرا و توتالیتر و در پیوند با حکومت‌هایی که به پشتوانه ایدئولوژی خودکامگی می‌کنند، مطرح شد. به همین دلیل این نوع دگراندیشی و نابفرمانی بار آزادی خواهانه و مثبت دارد چرا که خواهان چندصدایی و تنوع در زندگی سیاسی و اجتماعی است.

نکته سزاوار تأمل در شکل‌گیری پدیده دگراندیشی در هر کشور این است که بخش بزرگی از نیروهای آن از درون حکومت سر بر می‌آورند و در برابر همان حکومت عرض اندام می‌کنند. در این عرض اندام، اندیشه در برابر اندیشه به زور آزمایی می‌پردازد.

تمام تلاش دگراندیشان در حکومت‌های فروپاشیده اروپای شرقی بر این بود که از یک سو از تبدیل آن به نیروی فرساینده بین سیاستمداران جلوگیری کنند و از سوی دیگر عنصر اندیشگی و تفکر را که حامل راه‌حل‌های دیگری

برای این مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است تقویت کنند. راه‌هایی که معمولاً تفکر حاکم تا هنگام فروپاشی قطعی خویش از پذیرش آن سر باز می‌زنند.

طیف گسترده دگراندیشان قشرهای وسیع اجتماعی را در بر می‌گیرد که در آن عنصر روشنفکری، آزادی خواهی و استقلال اندیشه به شدت قوی است و بر عنصر متشکل سیاسی (حزبیت سنتی) غلبه دارد. هم تجربه کشورهای سوسیالیستی هم واقعیت امروز ایران بیانگر چنین ادعایی است. اینکه در ادامه روند اصلاحات این دو عنصر چگونه حرکت خواهند کرد، امری دیگر است.

دگراندیش ایرانی کیست؟

به نظر می‌رسد در ایران مفهوم «دگراندیش» نیز چون دیگر مفاهیم دچار کژفهمی شده باشد. گویی قرار است این خیل عظیم به عمد به دگراندیش اسلامی و چپ و راس و ملی و غیره تعریف شود تا از این طریق بتوان آن را به «تحمل پذیر» و «تحمل ناپذیر» نیز تقسیم کرد! این واقعیتی است که هر حکومتی با اعتراف به وجود دگراندیش در عین حال به وجود خودکامگی و تمرکز قدرت در نزد گروهی خاص اعتراف می‌کند. شاید برای فرار از چنین تناقضی است که تلاش می‌شود تا با چنین تقسیم بندی، طیف گسترده دگراندیشان به کسانی که «معتقد و ملتزم» هستند محدود شود! مفاهیم «خودی» و «غیرخودی» که در فضای سیاسی ایران شکل گرفته است، هدفی جز انشقاق و تحریف در مضمون دگراندیشی ندارد.

تعارف و در نتیجه ابهام ناشی از ملاحظاتی را که در مطبوعات و سخنان سیاستمداران ایران جاری است و تا اندازه‌ای نیز قابل درک است که چنین باشد، کنار بگذاریم و ما که ظاهراً از آزادی بیان برخورداریم، تلاش کنیم تا دریابیم آن بخش از دگراندیشان ایران که ورای «خودی» و «غیرخودی» قرار دارند کیستند؟ در بخش سیاست سنتی، احزاب و گروه‌هایی را می‌بینیم که با بنیاد جمهوری اسلامی مخالفاند از «شاه‌اللهی»‌ها، سلطنت طلبان، مشروطه خواهان و مجاهدین گرفته تا توده‌ای‌ها اعم از دمکرات و آزاد و غیره، فداییان اعم از چریک و اکثریت و اقلیت و غیره و دیگران. این گروه‌ها بر اساس ادعای خود که مخالفت، البته به درجات متفاوت، با یک حکومت دینی است در موضع مخالف خوانی با حکومت کنونی ایران که یک حکومت تماماً دینی است قرار می‌گیرند.

به شعارهای این احزاب و گروه‌ها که سرنگونی، استحاله، حمایت مشروط و غیر مشروط و یا هر چیز دیگر است کاری نداریم چرا که این شعارها در زندگی واقعی جامعه ایران تأثیری ندارند و نیروی «متشکل» این گروه‌ها نیز در خارج از کشور است. در داخل ایران اما گروه‌ها و احزاب ملی و مذهبی وجود دارند که به دلیل شرایط حاکم از یک سو به فعالیتی بیش از آنچه به آنان اجازه داده می‌شود نمی‌توانند بپردازند و از سوی دیگر در شمار آن نیروهای «ملتزم» هستند که همواره از هر عرصه سیاست و کشورداری حذف می‌شوند!

در بخش فرهنگی و اجتماعی نیز اقلیت‌های قومی و مذهبی ایران و خیل عظیم زنان و جوانان را می‌بینیم که خواهان حقوق اولیه خویش در زمینه مشارکت در قدرت سیاسی، زبان، مذهب، پوشش، آموزش، کار و هنرند. به اینان می‌باید گروه‌های حقوق بشر، تشکل‌های صنفی و سازمان‌های غیر دولتی را نیز افزود که در زمینه‌های متفاوت زنان، جوانان، کودکان، محیط زیست و... فعالیت می‌کنند.

با وجود ویژگی‌های هر کدام از این عرصه‌ها و شیوه‌های متفاوت برخورد از جانب این نیروها می‌توان مدعی شد که آزادی بیان و آزادی فعالیت، مخرج مشترک خواست‌های تمامی این نیروهاست. با باز شدن فضا برای فعالیت آزادانه نیروها، در یک روند مبتنی بر گفت و گو و مسالمت نه تنها شعار «سرنگونی» و تاکتیک‌های براندازی مفهوم خویش را از دست می‌دهند، بلکه دگراندیشی نیز نهایتاً از معنا تهی می‌شود چرا که سدی در برابر حرکت و فعالیت انسان‌ها وجود ندارد و در عین حال با دست به دست شدن دوره‌ای قدرت سیاسی، هر گروهی از جامعه امکان دارد با ورود به عرصه سیاست، ایده‌های خویش را در عمل و در برابر افکار عمومی بیازماید. از همین روست که دولت‌ها در جوامع آزاد نه تنها هراسی از اعتصاب، توطئه، اعتراض یا جابجایی آرای مردم ندارند بلکه سال‌هاست که به شدت از بی‌تفاوتی مردم نسبت به امور سیاسی و عدم مشارکت ایشان در انتخابات گوناگون نگرانند و تلاش می‌کنند تا دلایل این

واکنش مردم را دریابند. واکنشی که عمدتاً در بی‌اعتمادی مردم این کشورها به دولت‌ها، احزاب و سیاستمداران ریشه دارد.

این واقعیت بار دیگر نشان می‌دهد که مردم در دوران‌های گذار و سرنوشت‌ساز بیش از هر زمان دیگری بر نقش مؤثر خویش در تغییر شرایط سیاسی و اجتماعی آگاه می‌شوند. بی‌تفاوتی مردم ایران را پس از دوران شور و شعار انقلاب تا همین پیش از انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد می‌توان دید که ناشی از بی‌اعتمادی عمیق مردم نسبت به جابجا کنندگان صندوق‌های رأی بود. ولی هنگامی که پس از باز شدن روزنه‌هایی اندک و تجربه‌ای آگاهانه، طعم شیرین قدرت را چشیدند، در انتخابات شوراها و مجلس نیز از پای ننشستند.

عرصه دگراندیشی و نابفرمانی در ایران امروز به مراتب گسترده‌تر از آن است که به نظر می‌رسد. در این میان هنگامی که با تمام نیرو به سوی اصلاحاتی برای تحقق دموکراسی و مردم‌سالاری خیز برداشته شده است، روشن است که برندگان اصلی ماراژن دموکراسی، مردم و کسانی هستند که با ایشان و برای ایشان می‌مانند.

حق طلاق و تابوی فرهنگی

نمایندگان دوره پنجم مجلس پس از به جا گذاشتن قوانین «به یاد ماندنی» از خود که همواره در جهتی خلاف عقل و علم و منافع شهروندانی سیر کرده است که آنها ظاهراً نمایندگانشان بوده‌اند، گویا می‌خواهند آثار نیکویی نیز از خویش به جا بگذارند. این مجلس چندی پیش طرحی را که بر اساس آن زن در موارد بیشتری می‌تواند تقاضای طلاق کند تصویب کرده و به ماده 130 قانون مدنی افزود. پیش از این، زن در مواردی می‌توانست تقاضای طلاق کند و این در حالی است که حق طلاق به طور مطلق و یک جانبه به مرد داده شده و شوهر می‌تواند حتی بدون اطلاع زن او را طلاق دهد.

یکی از دست اندرکاران حقوقی چند سال پیش به نکته‌ای اشاره کرده بود که سزاوار تأمل است: تا پیش از انقلاب این شوهران بودند که همسران خویش را می‌کشتند و پس از انقلاب اسلامی تعداد زنانی که شوهران خود را می‌کشتند به شدت افزایش یافته است. به راستی نیز یکی از وظایف قانون پیشگیری از جنایت است. هنگامی که قانون نتواند حقوق برابر شهروندان را تأمین و تضمین کند و زنان درهای دادگاه‌ها را به روی خود بسته ببینند و بر خلاف مردان این حق را نداشته باشند که قرارداد عقد را فسخ کنند، چه بسا راهی جز «شوهرکشی» نیابند!

فاصله حقوق و فرهنگ

بسیار بیجا خواهد بود اگر ما ایران را با کشورهای اروپایی مقایسه کنیم. مهم‌ترین دلیل این است که فرهنگ عشق و خانواده در دیار فرنگ به دلیل ساختار اقتصادی و اجتماعی مبتنی بر سرمایه و رقابت که از پیشینه‌ای به مراتب طولانی‌تر برخوردار است، در جهت دیگری سیر می‌کند. در این کشورها این دولت‌ها هستند که تا حدی نقش «پدر» و نان‌آوری را بر عهده گرفته‌اند. آگاهی بر آزادی‌های فردی، جدا بودن حساب و کتاب‌های مالی، برابری در برابر قانون، تأمین اجتماعی، حقوق بیکاری و غیره بسیاری از قید و بندهای مادی را از مناسبات میان زن و مرد حذف می‌کند. از سوی دیگر هزینه سنگین طلاق برای دو طرف، عدم اطمینان افراد به ادامه زندگی مشترک، برابری حقوقی کودکان به اصطلاح «نامشروع» با کودکان دیگر، و نیز عوامل فرهنگی و روانی سبب می‌شود که زوج‌ها بدون ازدواج با یکدیگر زندگی کنند، صاحب فرزند شوند و سالیان به همین ترتیب زندگی کنند، خود را خانواده بدانند، بدون آنکه سندی رسمی در مورد تشکیل خانواده خویش داشته باشند.

تعداد چنین خانواده‌هایی سالهاست که در کشورهای غربی افزایش می‌یابد. اگر در آمار به این موضع بر می‌خوریم که تعداد طلاق کاهش یافته، دو دلیل مشخص دارد: یکی این که اصلاً عقدی وجود ندارد تا طلاق در کار باشد، و دیگر اینکه بسیاری از زوج‌های عقدشده نیز بدون هیچ دردسری با رعایت قوانین (به ویژه مالی) می‌توانند جدا از هم زندگی کنند بدون آنکه به طور رسمی طلاق بگیرند.

با رشد اقتصادی و سیاسی و نیز دگرگونی‌های فرهنگی بر اثر رشد تکنولوژی و رسانه‌های همگانی، هر جامعه‌ای به این مرحله خواهد رسید و ایران نیز از آن مستثنی نیست. اگر قانون همگام با این دگرگونی‌ها تغییر نکند، برای برخی راهی جز قانون شکنی و حتی جنایت باقی نمی‌ماند. یکی از دلایل پذیرش نظام پارلمانی و نمایندگی از سوی ملت‌های مختلف در همین نکته نهفته است که قوه مقننه بتواند همگام با جامعه و ملتی که ایشان را نمایندگی می‌کند خواست‌های آنها را نیز در قالب قوانین تأمین و تضمین کند. در ایران که به دلایل فرهنگی و مذهبی جنبه پدرسالارانه گاه با شدیدترین شکلی در قوانین ظهور پیدا می‌کند، طبیعتاً زنان همواره هدف حمله قوه مقننه خواهند بود.

طلاق از آن پدیده‌هایی است که اگر چه از یک سو به شدت شخصی و خصوصی است و در حیطه آزادی‌های فردی می‌گنجد ولی از سوی دیگر جامعه نمی‌تواند نسبت به آن بی اعتنا بماند. به ویژه در کشورهایی مانند ایران این

موضوع به دلیل قوانین عقب مانده‌ای چون حضانت که خود به خود پدر و خانواده پدری را «مالک» فرزندان می‌داند و یا عدم تأمین اقتصادی زنان توسط دولت به معضل تبدیل می‌شود. مثال «مهرم حلال، جانم آزاد» نیز حکایت از ماجراهایی دارد که بسیاری از شوهران برای خالی کردن شانه از زیر بار نفقه بر سر زنانی که خواهان طلاق هستند می‌آورند تا زن بدون هرگونه حق و حقوقی همان طلاق را گرفته و جان خود را رها سازد.

در عین حال اگرچه دید فرهنگی نسبت به طلاق تا اندازه‌ای دگرگون گشته است، لیکن هنوز جامعه «زن مطلقه» را چه خودش متقاضی طلاق باشد و چه شوهر، به دیده دیگری می‌نگرد. بخش مردانه جامعه نیز در صورت تمایل به چنین زنانی آنها را چون «جنس دست دوم» در نظر می‌گیرد. حال فکرش را بکنید که زن «دست اول» خودش «جنس دوم» است، وای به حال زنی که «جنس دست دوم» هم باشد! اینجاست که قوانین را از زاویه دیگری می‌توان مورد ارزیابی قرار داد.

گاه قوانین جلوتر از سطح فرهنگی جامعه هستند و قانون طلاق یکی از این موارد است. طلاق در تورات از گناهان کبیره است. هنوز که هنو زاست در مراسم عقد مذهبی مسیحیان جملاتی حاکی از زندگی مشترک تا لحظه مرگ گفته می‌شود، طرفین هم با علم به اینکه چنین چیزی می‌تواند پیش نرود، آنها را تکرار می‌کنند و می‌پذیرند.

تفاوت حق زن و مرد

هنگامی که طبق ماده 1331 قانون مدنی «مرد می‌تواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق دهد» چرا نباید زن این حق را داشته باشد که هر وقت بخواهد شوهرش را طلاق دهد؟ تعجب نکنید. کاربرد این فعل از روی سهو نیست، بلکه به عمد و آگاهانه است. همان گونه که می‌بینید حقوق اجتماعی در زبان نیز تأثیر می‌گذارد. مرد می‌تواند «طلاق» بدهد» آن هم «هر وقت که بخواهد» و زن می‌تواند «طلاق بگیرد» آن هم تنها در مواردی که قانون تعیین کرده است. و کاملاً روشن است که امکان و اختیار در این دو «فعل» تا چه اندازه متفاوت است.

زبان حقوقی در ایران از دیرباز پر از اصطلاحات مذهبی و نامأنوس عربی بود که اصلی‌ترین طرفین دعوا که شاکی و متهم، مدعی و مدعی علیه، باشند معمولاً از آن سر در نمی‌آورند. از این رو، نظام حقوقی ایران علاوه بر دگرگونی‌های بنیادین در قوانین و مفاهیم حقوقی به سود شهروندان، به شدت به یک خانه تکانی اساسی در زبان نیز نیاز دارد.

امر طلاق در کشورهای غربی و نسبتاً آزادتر نیز به دلیل حفظ ارکان خانواده چندان آسان نیست ولی حق زن و مرد در این کشورها به یک اندازه رعایت می‌شود و مواردی که برای جدایی زن و شوهر وجود دارد، یکسان است. اگرچه در ایران حکم طلاق پس از تلاش دادگاه برای «آشتی» و به عنوان آخرین راه حل صادر می‌شود، ولی همین تلاش به هنگامی که مرد متقاضی طلاق است، شکل دیگری می‌یابد.

موارد جدیدی که در طرح مصوبه مجلس آمده است، بر اساس واقعیتی که در راهروهای دادگاه‌های خانواده جاری است، تنظیم شده‌اند. نگاهی به این موارد نشان می‌دهد که طراحان آن تلاش کرده‌اند تا به حل مشکل بزرگی از زنان متقاضی طلاق که به طبقات پایین و قشرهای کم درآمد جامعه تعلق دارند و در عین حال به معضل بزرگی برای دادگاه‌های خانواده تبدیل شده‌اند، یاری رسانند. لیکن هر چه بر این موارد اضافه شود، دامنه آن هرگز به پای ماده‌ای که حق طلاق مرد را به صورت یک جانبه و «هر وقت که بخواهد» تأمین و تضمین کرده است، نخواهد رسید.

بسیاری از قوانینی که بر اساس تبعیض جنسی به ویژه در حقوق مدنی تنظیم شده‌اند و امروز در نظام اسلامی تشدید گشته‌اند، پیش از وقوع انقلاب اسلامی نیز جاری بوده‌اند. همان زمان نیز تفاوت فاحشی بین حق طلاق از جانب زن و مرد وجود داشت و حق حضانت به پدر و خانواده پدری متعلق بود. همان زمان نیز در مورد «زنا» بین زن و مرد تفاوت گذاشته می‌شد. دلیلش هم این بود که قوانین اسلامی در کنار نظام حقوقی بلژیک و فرانسه و عرف اجتماعی، مهم‌ترین منابعی نظام حقوقی پیش از انقلاب اسلامی بود.

بد نیست در اینجا گریزی زده شود به پرسشی که چندی پیش در مقاله «این جمهوری خودش کاریکاتور است» مطرح شد: «کاریکاتور جمهوری اسلامی بیان شوخ کدامین درد است؟» اگر مبنای مذهبی در نظام حقوقی پیش از انقلاب اسلامی را در کنار تأکید بر مذهب رسمی کشور در قانون اساسی آن زمان که «شیعه اثنی عشری» اعلام شده بود

بگذاریم، و به اینها ممنوعیت فعالیت سیاسی و حتا فرهنگی و اجتماعی اقلیت‌های مذهبی و قومی را در مشاغل معین از جمله در نظام حقوقی اضافه کنیم، آن هم در کشوری که با وجود یکپارچگی یکی از متنوع‌ترین کشورهای جهان از نظر قوم و مذهب و زبان است، آنگاه بخشی از پاسخ روشن می‌شود که کم‌دی اسلامی پاسخی است به درد مزمن یک‌سونگری و چشم‌پوشی بر تنوع‌های قومی و مذهبی و تکیه بر ارکان پدرسالارانه و «شهروند برتر» که بسیار پیش از این ایران ما را رنجور ساخته بود و اینک به شکل دیگری ادامه دارد.

شهرنوش پارسی‌پور

عقل گوید: شش جهت حدّ است و بیرون راه نیست
عشق گوید: راه هست و رفته ام من بارها
عقل گوید: پا منه، کاندرا فنا جز خار نیست
عشق گوید عقل را: کاندرا تو است آن خارها
(مولوی)

آیا تا کنون دقت کرده اید که بر جلد کتاب های فرنگی این نام نویسنده است که خودنمایی می کند و بزرگتر از نام کتاب نوشته می شود؟ در ایران اما همیشه بر عکس است. نویسنده هر کسی که باشد و عنوان کتاب هر چه باشد، نام نویسنده بسیار کوچک در گوشه ای از جلد به چشم می خورد. چرا چنین است؟ آیا روانشناسی «مشتري» و خواننده ایرانی و اروپایی در این میان نقشی دارد؟ خوانندگانی که روانشان بر دو فرهنگ متفاوت سامان یافته است. یکی، فرهنگی که مهر شخصیت مستقل و هویت فردی را بر خود دارد و دیگری، فرهنگی که از یک سو میل به «ذوب شدن» در توده بی شکل و «جمعیت میلیونی» دارد و از سوی دیگر با بخشیدن معنایی منفی به «فردیت» و «من» در برابر ابراز وجودش مقاومت کرده و آن را به عملی «شرم آور» بدل می سازد، به گونه ای که «فرد» ترجیح می دهد انگشت نما نشود و خود را با جماعت هم‌رنگ سازد.

شهرنوش پارسی‌پور در بهمن 1324 در تهران به دنیا آمد. از نوجوانی داستان می نوشت. پیش از انقلاب اسلامی، رمان «سگ و زمستان بلند» و دو مجموعه داستان «آویزه های بلور» و «تجربه های آزاد» را به چاپ رساند. اگرچه داستان های «زنان بدون مردان» و «ماجرای ساده و کوچک روح درخت» را در دهه پنجاه نوشت، ولی اولی در سال 68 در ایران و دومی بیست سال پس از نگارش در 1378 در سوئد (نشر باران) چاپ شدند. شناخته شده ترین رمان پارسی‌پور «طوبا و معنای شب» است که دو سال پس از نگارش در سال 68 چاپ شد. وی برای کتاب «زنان بدون مردان» که در همین سال به بازار آمد، مورد بازجویی قرار گرفت و برای «طوبا و...» مورد استقبال و در عین حال نقد و بررسی های فراوان.

پارسی‌پور در «خاطرات زندان» در این باره می نویسد: «رمان قبلی من، "طوبا و معنای شب" وقف شناخت حالت اجتماع در پیش از انقلاب شده بود. من نیز همانند اغلب نویسندگان ایرانی وقتم را صرف بررسی مسائل پیش از انقلاب کرده بودم تا از برخورد با حکومت احتراز کنم، اما این رمان جدید را می خواستم به مسائل بعد از انقلاب اختصاص دهم و از هر راهی که می رفتم به خودسانسوری بر می خوردم... نتیجه چنین شد که تصمیم گرفتم حالت مبهمی از حوادث سالهای آغاز انقلاب را مورد بررسی قرار دهم و بعد قهرمانان را به دور دست تاریخ هدایت کنم و به ریشه یابی مسائل بپردازم، و به همین دلیل ساخت کتاب از عالم واقعگرا خارج و به میدان های فرا واقعیت گرا پرتاب شد».

کتاب «زنان بدون مردان» نیز تا اندازه ای و عمدتاً از زاویه مسائل زنان مورد توجه قرار گرفت. با این همه می توان گفت که در مورد اغلب آثار پارسی‌پور کلمه ای نیز نوشته نشده است. جز عبارات و اشارات کلی راجع به «موجود بودن» او، یعنی یک نویسنده زن، که بیشتر به «فعالیت زنان» وصل می شود تا نویسنده ای که حرف های بسیاری برای گفتن دارد، چیز دیگری نمی بینیم.

پارسی‌پور نویسنده شاید به عمد در هاله ای از سکوت فرو برده می شود. احمد کریمی حکاک و عباس میلانی بر دو کتاب وی پیشگفتاری نوشته اند. لیکن هیاهویی که بر سر «طوبا»، که بهترین اثر پارسی‌پور هم نیست، راه

افتاد کجا و این کجا؟ روشن است که پیشگفتار یک موضوع است و بررسی و نقدی که با طرح نویسنده و کتاب در گستره ای وسیعتر همراه است موضوعی دیگر. در همین یک سالی که از چاپ کتاب «ماجراهای ساده و کوچک روح درخت» می گذرد، کسی به روی خود نمی آورد. چرا! شاید فرهنگ بیگانه پرسی و مرده پرستی مانع از دیدن یگانه ها و زنده هاست.

آنچه در زیر می خوانید، جز مروری کوتاه نیست.

مردان تمدن های مختلف

آیا می توان «داستان های مردان تمدن های مختلف» را که در سالهای 71 و 72 خورشیدی نوشته شده اند و در کنار چند داستان و مقاله در کتاب «آداب صرف چای در حضور گرگ» به چاپ رسیده اند، واقعاً داستان نامید؟

سفر نویسنده به تمدن های نُه گانه که نمایانگر جنبه های متفاوت زیست و واکنشهای تاریخی و فرهنگی هستند، بیشتر تأمل و مکث است در تفاوت ها، چندگانگی ها، بدون هر گونه ارزشداوری. این مجموعه که با طنز پهلو می زند، نگاهی جستجوگر و عمیقاً فلسفی دارد. کسانی که با اندیشه و کلمه سر و کار دارند می دانند که دنیای ذهن بسی گسترده تر از توان زبان است، ولی به نظر می رسد پرسی پور در این مجموعه نسبتاً کوتاه با سماجت به شکار کلمات و جمله هایی پرداخته است که توانسته اند ذهن پر تکاپوی وی را در بند کشند و به خوانند منتقل سازند.

در واقع مسائلی که او در این مجموعه مطرح می سازد و احمد کریمی حکاک در پیشگفتار خویش آنها را به درستی با پدیده و معضل مهاجرت مربوط دانسته، موضوعاتی کاملاً روزمره اند. ولی در پس این روزمرگی نکاتی بس سزاوار تأمل دیده می شود که در فرهنگ و تاریخ ریشه دارند. طنز و جدی، افسانه و واقعیت، رنج و شادی به ساده ترین شکل و زبان ممکن در این مجموع در هم می آمیزند. کسی چه می داند؟ شاید همه این تمدن ها در تبعید و نیز مهاجرت های تحمیلی و خودخواسته در دریاچه ای غرق می شوند که «بیش از آن آبی است که حقیقی باشد».

عشق را دیدم، آبی بود*

«عقل آبی» در سال 1368 در ایران به پایان رسید ولی نخستین چاپ آن پنج سال بعد در سوئد انجام شد. «عقل آبی» پاسخی است به «عقل سرخ» شهاب الدین سهروردی. در اینجا زن است که می اندیشد، جستجو می کند و می خواهد «بزاید».

«عقل آبی» رمانی است متفکر، سرشار از اندیشه های فلسفی و روانشناختی. این همه بدین معنی نیست که نویسنده اش فیلسوف یا روانکاو است. اگر نقش «ناخودآگاه» فردی و جمعی را در آفرینش هنری باور کنیم، آنگاه لزومی ندارد تا هنرمند و نویسنده ای که می اندیشد و جهان را با نگاه دیگری برانداز می کند و مسائل انسان و جهان همواره در فکرش زیر و رو می شوند، حتماً با اطلاعات فلسفی و روانشناختی معینی بتواند چنین آثاری بیافریند. جهان، «هرمان هسه» را نه فیلسوف، بلکه نویسنده می شناسد. ولی امکان ندارد آثار «هسه» را بخوانید و از هزارتوی فلسفی که او شما را به درون آن می کشاند، رهایی یابید.

رد پای مطالعات پارسی پور را در زمینه تاریخ و مذهب از چین و ایران گرفته تا اروپا می توان در رمان های وی دید. عباس میلانی در یک بررسی به عنوان پیشگفتار به بسیاری از این نکات اشاره کرده است.

«عقل آبی» عقل زنی است که در جستجوی هماهنگی در دنیای دشمنانه ای است که انسان در آن نمی تواند مفهومی جز زن و مرد، هر دو، داشته باشد. زن شوریده «عقل آبی» می گوید: «گریه می کردم. اندوه داشت مرا می کشد. دائماً در خودم منقبض می شدم، هی در خودم گرد می آمدم. هی در خودم جمع می شدم. بعد هنگامی که

خواستم راه بروم سنگین بودم، گام های کوتاه بر می داشتم و پایم می لنگید. یکی پایم گویی از آن پای دیگر کوتاه تر شده بود. به نظر می رسید هر کس که در «شبی تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل» با معنایی بجنگد، لنگ می شود. انسان های لنگ در میانه راه بسیار بوده اند. من لنگ شده بودم، لنگ می زدم. به پشت سر نگریدم، خدای من چه دیدم، صفی انبوه و دراز، همه لنگ می زدند، به پیش رویم نگریدم، خدایا چه دیدم، صفی انبوه و دراز، همه لنگ می زدند».

«عقل آبی» مانند بسیاری دیگر از رمان های ایرانی به پُروایی دچار است و به ویژه در بخش های نخست همه به فلسفه بافی مشغولند و گاه از زبان نویسنده «مقاله» می نویسند. نثر «شلخته» پارسی پور نیز جا بجا گلوی خواننده را می گیرد. با این همه «عقل آبی» در چارچوب رمان های معمول ایرانی نمی گنجد و با طرح مسائل فلسفی و شناخت، بیشتر با آثار نویسندگانی چون «خلیل جبران» و «هرمان هسه» پهلو می زند. «عقل آبی» در هزارتوی خیال و تصویر پر از آدم و سرشار از موضوع است، و مانند دنیای واقعی با هزاران داستان، بدون داستان است.

ماجراهای ساده و کوچک روح درخت

پارسی پور رمان «ماجراهای کوچک و ساده روح درخت» را در سال 1357 پیش از انقلاب اسلامی در فرانسه و هنگامی که در رشته زبان و تمدن چینی تحصیل می کرد نوشت.

در این کتاب او به مسائل و مشکلات جنسی جامعه ایرانی می پردازد. ولی رمان بیست سال بعد در خارج کشور چاپ می شود، آن هم در دورانی که کوهی دیگر بر این مسائل افزوده شده است.

راوی داستان یک مرد جوان است و رمان به شیوه اول شخص نوشته شده و شاید به همین دلیل صمیمی ترین رمان پارسی پور است. ماجرا از پایان است که آغاز می شود و بسیار ساده: از نگاه راوی به زیلویی که در اتاقش پهن است و توجه به سوختگی موکت زیر آن.

پارسی پور در این رمان نیز مثل آثار دیگرش درون آدم های داستان و افکارشان را به جان یکدیگر می اندازد و همه آنها را به جان خواننده. به ویژه خواننده ای که خود مانند آدم های رمان درگیر اندیشه است و جهان را به سادگی و همینطور که هست نمی پذیرد، خواننده ای که «سوختگی موکت» برایش موضوع پیش پا افتاده ای نیست، بلکه مفاهیم بحث برانگیزی چون مالکیت، تعلق، پابندی، مسئولیت و... را تداعی می کند.

راوی با اینکه مرد است ولی چندان هم «مرد» نیست. نه به این معنی که چنین مردانی در واقعیت وجود ندارند، بلکه بدین معنی که این نوع از مردان با نزدیکی به احساسات و برداشت های زنانه، دلپذیر و صمیمی اند، مهربان اند. اگرچه گاه نویسنده به جای راوی می نشیند و از زبان او سخن می گوید ولی اندیشه هایی که راوی به ویژه در مورد رابطه زن و مرد و موضوعات حقوقی ارائه می دهد، از او یک موجود کاملاً طبیعی، واقعی و در نتیجه متناقض ارائه می کند.

این کتاب صریح ترین نوشته پارسی پور است که در آن، اگرچه محدود، به مسائل جنسی و حتا هم جنسگرایی پرداخته شده است. تمامی راویان و شخصیت های اصلی داستان های پارسی پور زن هستند، چرا او برای رمانی که در آن مسائل و مشکلات جنسی صراحت بیشتری دارند، یک مرد را انتخاب کرده است؟

سگ و زمستان بلند

پارسی هرگز به هیچ گروه سیاسی وابسته نبوده و از نظر سیاسی هیچ گرایشی به هیچ نظرگاه ویژه ای نداشته است. حقیقت جویی و عصیان او راه بر چنین گرایشهایی می بندد.

نخستین رمان وی که در 1353 در ایران چاپ شد و روشن نیست چرا هرگز کسی راجع به آن سخن نگفت، یک نوآوری جدی در ادبیات داستانی ایران است. چه از نظر ساخت و چه از نظر مضامین سیاسی و اجتماعی، این رمان راه خود را می رود و اعتنایی به باورهای حاکم در آن زمان ندارد. راهی که پارسی پور آن را در آثار

بعدی نیز ادامه می دهد و شاید به همین دلیل نیز مورد بی مهری قرار می گیرد. ذهنیت روشن پارسی پور در مورد مسائل سیاسی آن زمان و به ویژه تن ندادن به جذابیت «چپ» (اگرچه قهرمان رمان «چپ» است) او را در این زمینه و رای تمام نویسندگان ایران قرار می دهد. هیچ نویسنده ای به جز پارسی پور چنین صریح و بی اعتنا نسبت به جو سیاسی و اجتماعی به بیان نظرات خویش نپرداخت. سهراب سپهری نیز در شعر چنین کرد. شاید تردید پارسی پور در مورد «قطاری که سیاست می برد» به زیان او تمام شده باشد و جریمه اش را با بی اعتنایی دیگران نسبت به کتابش پرداخته باشد، لیکن امروز به تجربه روشن می شود که «حوری» رمان «سگ و زمستان بلند» هنوز که هنوز است چندین گام از تمامی شخصیت های رمان های ایرانی، چه زن و چه مرد، جلوتر است. «حوری» زنی که پیش از این مُرده است و خواننده آن را تقریباً در پایان در می یابد، ماجراهای جامعه ای را باز می گوید که با توجه به فضای جامعه در دهه پنجاه خورشیدی شاید به نوعی تعبیر این شعر اسماعیل خویی باشد که:

نه پای رفتن

نه تاب ماندگاری

درد خزه کف جوی این است.

انسان، زن، بکارت، سنت، خانواده، عشق، اعتقاد، زندان، مهاجرت و مرگ در تار و پود مسائل فرهنگی، اجتماعی و سیاسی پیچیده می شوند و بر گستره ناب خیال، رمانی عمیق و پر تأمل می سازند. راوی از وحشت ناشی از ممنوعیت بوسیدن یک پسر به تجربه در برابر سنت ها قرار می گیرد: «و من متحیر بودم که چرا آسمان آتش نمی گیرد و ستاره ها به زمین نمی ریزند و زمین تکه تکه نمی شود. من پسری را بوسیده بودم و حالا بعد از این هر اتفاقی ممکن بود بیفتد. اگر مادر هم بو نمی برد بالاخره یک نفر پیدا می شد که بو ببرد». و چند سال بعد: «من از این که دائماً یک شیئی منتظر شوهر باشم خسته هستم. می خواهم آدم باشم... من انسان نیستم، یک شیئی هستم، یک شیئی جنسی... باید از شر این تعریف خلاص بشوم. من، من می خواهم بی آبرو باشم. از این آبرو خسته شده ام، چون دست و پای مرا مثل یک گوسفند در گله بسته است... من می خواهم رسوا بشوم. طالب رسوایی هستم» و رسوا می شود: «من از زمین، باد، باران و خورشید بار برداشته بودم، آبیستن بودم» و تاوان آن را در دنیایی که پر از «سوء تفاهم» است و در آن «رفتن فقط ایستادن» است با مرگ که پایان دروغهاست، می دهد. این راه را برادرش نیز به گونه ای دیگر پیموده است.

پس از مرگ نیز به دنبال رابطه می گردد، می جوید و نمی یابد: «همه را دوست داشتم و این «همه» این را نمی دانست» و در پی صدای زنده قلبش به راه می افتد: «به مقبره رسیدم... دروغ هزار ساله به پایان می رسید. روی قبر را خواندم. این تنها جایی بود که داشتم».

پارسی پور شوریده و جستجوگر است. آثار وی بدون تردید از اصیل ترین رمان های ایرانی هستند. اصیل بدین معنی که هیچ سرچشمه ای جز درون و اندیشه نویسنده ندارد. او زیر چشمی از روی دست دیگری نمی نویسد. از دنیای خود سخن می گوید و در دنیای واقعی به جستجو می پردازد و گاه به شدت با آن درگیر می شود. در این رهگذر، نفس این نبرد جستجوگرانه و مدعیانه است که اهمیت و اصالت دارد. عنصر اصالت در هنر و ادبیات همواره تعیین کننده است و از جایی قابل تأمین نیست مگر از جان و روان آفریننده آن.

جان پارسی پور شعله ور است: «به خانواده ام گفتم لطفاً بگردید و ارزانتترین و آشغال ترین و تهوع آورترین پارچه سیاهی را که پیدا کردید بخرید و برای من چادر درست کنید و بیاورید... بعد به این نتیجه رسیدم که بدون هیچ شک و تردیدی، بزرگترین انقلابی که در تاریخ هفت هزار ساله این منطقه رخ داده، کشف حجاب رضا شاه است. سلطنت طلب نبوده ام و سلطنت طلب نیستم، اما به راستی باور دارم که زنان ایران باید خاطره هفده دی را همانند گوهری گرانبها در قلب خود محفوظ نگاه دارند». این سخنان را شهرنوش پارسی پور در کتاب «خاطرات زندان» نوشته است. همانجا می نویسد در پاسخ زندانیانی که پرسیده بودند چرا اینقدر از پاهایش مراقبت می کند،

چنین گفته است: «... خم شدم و پایم را بوسیدم و گفتم: ای پای عزیزم، ای موجودیت محترم و نجیب، ای که مرا راه می بری و تمام بار بدن روی توست، ترا سپاس می گذارم و قول می دهم از تو مراقبت کنم».

دنیای قصه های او که از ناخودآگاه پر تب و تاب او سرچشمه می گیرند با بیان پارسی پور به عنوان سخنران و مقاله نویس و حتما ناظری که دارای نظرات سیاسی و اجتماعی است، به شدت متفاوت است.

شهرنوش پارسی پور در حال حاضر مشغول نوشتن یک رمان تاریخی است که سالهای 1322 تا انقلاب را در بر می گیرد.

* شعری از رضا مقصدی

«کاری کنید که ما از کشور شما فرار کنیم!»

این جمله را یک دانشجوی پاکستانی که در حمله نیروهای انتظامی و گروه‌های فشار به کوی دانشگاه در روزهای 18 و 18 تیرماه 1378 مورد ضرب و شتم قرار گرفته بود به وکیل دانشجویان شاکی گفته است. هیچ کدام از دانشجویان خارجی که در آن حوادث مضروب و مجروح شده بودند نه تنها حاضر به شکایت نشدند بلکه مصرانه خواهان «در رفتن» از جمهوری اسلامی بوده‌اند! از بیش از 400 دانشجو که در حوادث کوی دانشگاه مورد حمله و تعدی قرار گرفته و برخی از آنان نیز به شدت مجروح شده‌اند، عده کمی حاضر به شکایت و حضور در دادگاه شدند. چرا؟ با نگاهی به کیفرخواست دادستان و سخنان رییس دادگاه و جریان محاکمه می‌توان به پاسخ روشنی به این پرسش رسید.

وگر داد این است...

نظام حقوقی و قوه قضاییه جمهوری اسلامی عجزه‌ای است که به هیچ بزکی نمی‌توان آن را آراست. بر هر نقطه آن که انگشت بگذارید، هزار عیب دارد. هنگامی که این عجزه به کابین تازه‌دامادهایی چون دادستان‌ها و قاضیان «مکتبی و فقهانی» (و یا فرصت طلب و چاپلوس و یا سرسپرده) در می‌آید، باید اطمینان داشت که شاکی اگر شانس بیاورد و به جای متهم مکتبی محکوم نشود، دست کم مغبون خواهد شد! حتا ممکن است جان و مالش پس از پایان محاکمه و یا حتا در جریان آن در خطر قرار گیرد. در همین به اصطلاح دادگاه متهمان حوادث کوی دانشگاه یکی از دانشجویان شاکی را پس از خروج از سالن دادگاه کتک زده‌اند! در حالی که برای متهم ردیف اول صلوات سر داده بودند و بر سرش گل می‌ریختند!

عکس جریان را مجسم کنید. تصور کنید که عده‌ای از دوستان دانشجویانی که شاکی‌اند، یعنی عملی ضدقانونی نسبت به آنها انجام گرفته است، آن هم از سوی کسانی که ظاهر می‌باید حافظ قانون باشند، در دادگاه حضور می‌یافتند و با گل و سلام و صلوات به تقویت روحیه ایشان می‌پرداختند. فکر می‌کنید رییس دادگاه چه واکنشی نشان می‌داد؟ پاسخ روشن است.

اصلا دادگاه‌های «عدل اسلامی» که اغلب آنها مخوف‌ترین جریانات دادرسی را تداعی می‌کنند و در بقیه نیز نشانی از اصول اولیه دادرسی نیست، از کی تا حالا چنین منعطف و ملایم شده‌اند که به کسانی اجازه می‌دهند تا با گل و صلوات در دادگاه، آن هم به دلجویی از متهمان حضور یابند؟!

چنین پدیده‌ای در هیچ دادگاهی حتا در کشورهایی که نظام حقوقی‌شان به مراتب انسانی‌تر و جریان دادرسی در آنها به مراتب آزادتر و بازتر است، حتا به دلایل امنیتی هم که شده ممکن نیست اتفاق بیفتد!

...بیداد چیست؟!

عدل اسلامی یعنی این که متهمان و مسببان قتل و نابینایی و انواع دیگر نقص عضو دانشجویان با خونسردی تمام در حضور شاکیان و خانواده‌هایشان گل مریم بو کنند! کاش همه متهمان دادگاه‌های عدل اسلامی می‌توانستند از چنین آزادی و فضای آرامش‌بخشی به هنگام محاکمه برخوردار باشند! چه آنهایی که بدون محاکمه به جوخه‌های اعدام سپرده شده‌اند و چه آنهایی که در محاکمه‌های دو سه دقیقه‌ای به اتهام‌های مضحک و بدون وکیل و فریادرس محکوم گشتند! بی طرفی و بی غرضی قاضی، و بی غرضی (و نه بی طرفی) دادستان از مهم‌ترین عوامل پیشبرد روند عادلانه در یک دادرسی است. تمامی محاکمه‌هایی را که در سال‌های اخیر یا اعلام شده‌اند و انعکاس یافته‌اند و یا در پشت درهای

بسته به غیر انسانی‌ترین شکلی صورت گرفته‌اند، کنار بگذاریم و ببینیم در همین دادرسی اخیر مربوط به پرونده حوادث کوی دانشگاه تا چه اندازه عنصر بی طرفی و بی غرضی در اجرای داد و عدالت دخالت دارد.

قاضی: قاضی دادگاه «عدل اسلامی» بودن قطعاً کار بسیار مشکلی است به ویژه آنکه قرار باشد این «عدل» از درون قوانین واپسمانده و ضدبشری چون قوانین اسلامی تأمین شود. ولی قاضی‌های نظام اسلامی این مشکل را به سود بیداد حل کرده‌اند و در موقع لزوم نقش دادستان و وکیل متهم و حتا شاکی را نیز بر عهده می‌گیرند.

در همین محاکمه، قاضی دادگاه خود را لو می‌دهد و با توضیح اینکه این دادگاه به موضوع دانشجوی مقتول نمی‌پردازد (به چه دلیل؟) از وکیل دانشجویان می‌پرسد: «ما الان می‌خواهیم دفاع کنیم. از کی؟ آنها مدعی کی هستند؟!» یعنی یک قاضی هنوز نمی‌داند که وظیفه وی نه دفاع کردن، نه متهم ساختن، نه حتا محکوم کردن است و برای تمامی اینها وکیل و دادستان و دادگاه وجود دارد و قاضی بر اساس ادله و شواهد و تطبیق آنها با قوانین می‌باید قضاوت کند و حکم صادر نماید؟!

دلیل سخن قاضی دادگاه روشن است. در همه محاکمه‌هایی که از شروع نظام اسلامی در ایران صورت گرفت، اگر اصلاً بشود آنها را محاکمه نامید، تمامی عناصر یک محاکمه بی طرف و حقوقی غایب بوده‌اند. یعنی دادستان و قاضی و وکیل و هیئت منصفه‌ای وجود نداشت و تنها شاکی و متهم، مدعی و مدعی علیه، وجود داشته‌اند و وجود کسانی به نام قاضی، دادستان و وکیل در محاکمه‌های سال‌های اخیر در واقع صوری است چرا که قاضی و دادستان همواره در پشت آن طرفی از دعوا قرار می‌گیرند که معتقد و ملتزم به نظام و «خودی» باشد، خواه در جایگاه شاکی و خواه در جایگاه متهم! وکیل شاکی یا متهم «غیرخودی» نیز دستش معمولاً از همه جا کوتاه است. از همین نکته است که بنیاد «عدل اسلامی» بر باد می‌رود چرا که بی طرفی که مهم‌ترین اصل دادرسی است از آن غایب است.

دادستان: دادستان (مدعی العموم) در سراسر نماینده دولت و جامعه (منافع عمومی) است که مدعی حقوق ایشان در برابر کسانی است که قانو شکنی کرده‌اند. در مواردی که شاکی خصوصی وجود ندارد، دادستان امر شکایت را پیش می‌برد و در مواردی هم که شاکی خصوصی از شکایت خویش چشم می‌پوشد، دادستان ممکن است از حق عموم نگذرد. حتا کسی که با قانون و مفاهیم حقوقی ذره‌ای هم آشنایی نداشته باشد، دست کم از تلویزیون یا در سینما چند فیلم در این زمینه دیده است. اما به هنگام خواندن کیفرخواست دادستان، که قاعدتاً می‌باید علیه متهمان، یعنی نیروهای انتظامی، تنظیم شده باشد، جا به جا به مواردی بر می‌خوریم که از قانون شکنی و اخلال دانشجویان، یعنی شاکیان، سخن می‌رود و آنها را مسبب «خشم» نیروهای انتظامی معرفی می‌کند!

اگر قرار باشد نیروهای انتظامی بر اساس «خشم» خود

جدول کلمات متقاطع

یکی از نکات جالب جدول کلمات متقاطع این است که هر چه اطلاعات داده شده بیشتر باشد به همان اندازه دامنه پاسخ‌ها محدودتر است و هر چه اطلاعاتی که در اختیار قرار می‌گیرد کمتر باشد دامنه پاسخ‌ها بیشتر است و به همین دلیل حل آن مشکل‌تر!

در مسائل اجتماعی نمی‌توان بر هیچ دانش و اطلاعاتی به طور قطع تکیه کرد. اگرچه این اطلاعات در بخش آمار و سنجش نقش مهمی دارند لیکن در عرصه واقعیت آنچه در جامعه جریان دارد در اغلب موارد با آمار و ابزار علوم دقیقه قابل بررسی نیست. از این رو، دامنه دانستنی‌های ما از یک سلسله کلیات محدود فراتر نمی‌رود چرا که بسیاری از عناصر از جمله روانشناسی جامعه و پیشینه فرهنگی و تاریخی و نیز تصادف، از محاسبات غایب‌اند. همان دانسته‌ها نیز گاه چنان با مجموعه‌ای از منافع فردی و گروهی گره می‌خورند که چه بسا از شکل اطلاعات و دانسته خارج می‌شوند! به همین دلیل است که در هر دوره همواره بحث‌های بی‌پایان بر سر اینکه چرا چنین و چنان شد در می‌گیرد. حال آنکه در همان زمان هر فرد و گروهی با کوله‌باری از «دانش و اطلاعات و ایده» مصرانه بر «درستی» اندیشه و روش خود پای می‌فشرد!

در جدولی که هم اینک در کشور ما در حال حل شدن است، در هر کدام از ردیف‌های افقی و عمودی، تنها «تکرار یک حرف» وجود دارد! این پدیده اگرچه از یک سو به جدول کلمات متقاطع شبیه است که دست اندرکاران افقی و عمودی آن، یکی با علم و قلم و دیگری با زور و زر به حل آن مشغولند، لیکن از سوی دیگر جدولی است که در آن اندیشه‌های متقاطع خواه ناخواه در برابر هم قرار می‌گیرند تا ملتی برای یافتن جایگاه واقعی خویش در جهان امروز با کسانی که مدعی قیومیت او هستند تعیین تکلیف کند.

عمودی: حکومت از آن الله و نمایندگان اوست

از آنجا که ردیف عمودی و سلسله مراتب مبتنی بر پایگان (هیرارشی) برای جامعه ایرانی آشنا تر است، ما نیز سخن را با مناسبات عمودی ادامه می‌دهیم. مناسباتی که در آن رابطه «شبان و گله» و یا «فقیه و امت» بر همه عرصه‌ها سایه افکنده است و هر بار با تکیه بر پیشینه تاریخی و فرهنگی، تلاش مردم را برای رهایی از زیر بار سنگین قیومیت ناکام ساخته است. حرفی که در ردیف عمودی تکرار می‌شود، متعلق به قرون سیاه وسطا در اروپاست. اندیشه مذهبی در اروپا پس از گذراندن دورانی خونین نهایتاً به این نتیجه رسید که برای حفظ مقام خدا و دین بهتر است که ایشان را به مکان واقعی خویش، یعنی به آسمان و دل‌های مؤمنان برگرداند تا از گزند در امان بمانند. ولی گویا نه قرون وسطا و نه تجربه دو دهه اخیر در ایران که حتا مؤمنان را نیز نسبت به هر چه دین و مذهب است بدبین ساخته، کافی نیست تا دین‌مدارانی را که حریصانه و دو دستی به قدرت چسبیده‌اند بر سر عقل آورد و آنها را وادارد که آفریدگار و آفریده را به حال خود بگذارند.

آنچه زیر عنوان اسلام فقهاتی و مکتبی پس از انقلاب اسلامی به خورد ملت داده شد، ناتوانی خویش را در حل مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی یک ملت، آن هم در جهان امروز، نشان داده است. سردمداران آن مانند شترمرغ هنگامی که مورد اعتراض قرار می‌گیرند، از یک سو به رأی مردم در بیست سال پیش متوسل می‌شوند که آنها را به حکومت رساند که باید پرسید پس «الله» این وسط چکاره است؟! و از سوی دیگر برای حفظ قدرت و حکومت «الله» و شورای نگهبان (!) متوسل می‌شوند که باید پرسید پس رأی ملت چیست؟!

افقی: حکومت از آن ملت و نمایندگان اوست

این حرف نیز سالیان سال است که در کشور ما از سوی روشنفکران ملت تکرار می‌شود. به غیر از دوره‌ای بسیار کوتاه در انقلاب مشروطه و پس از انقلاب اسلامی هرگز ملت این امکان را نیافت تا مزه حکومت خویش را بچشد و هر بار کسانی که در رأس قدرت قرار گرفتند، خود اختیار ملت را از «بالا» و «الله» به خویشان «تفویض» کردند.

در این میان سردمداران اسلام فقاهتی و مکتبی که با اختراع «خط امام» از جانب دوستان خویش زیر پای همه نیروها را روفتندف «امت» را نیز برای بازی در «صحنه» به بازی گرفتند! لیکن آنها فراموش کردند که هر نمایی پایانی دارد و تماشاچیان نیز صبر ایوب ندارند و حوصله‌شان سر می‌رود. در چند نمونه می‌توان دید که اشتیاق مردم برای به کرسی نشاندن حرف خود و مقاومت طرفداران حکومت «الله» که گمان می‌کنند با تکرار این حرف و تکیه بر «الله» مانند سوپرمن رویین تن خواهند شد تا چه اندازه عمیق و جدی است.

مثلا در خبرها آمده بود که بیش از بیست حزب و گروه سیاسی در انتخابات مجلس ششم شرکت کرده و نامزدهای خود را برای نمایندگی مجلس معرفی نمودند. برخی از این احزاب حتا در آخرین روزهای پیش از برگزاری انتخابات تشکیل شدند. چند پرسش به شدت ذهن را به خود مشغول می‌کند: در همه جای دنیا تعداد احزاب، آن هم از آن سوی راست گرفته تا این سوی چپ به تعداد انگشتان دست نمی‌رسند! چگونه است که بیش از بیست حزب اسلامی در یک کشور اسلامی فعالیت می‌کنند؟! ویژگی‌های آنها چیست؟ اختلافشان در چیست که هر کدام یک حزب تشکیل داده‌اند؟ اگر فعالیت احزاب تا این اندازه آزاد است که با اندک اختلافی می‌توان یک حزب جدید تشکیل داد، پس چرا آن اندیشه‌ها و نگرش‌هایی که اختلاف‌های فاحش با یکدیگر و با احزاب اسلامی دارند اجازه ندارند آزادانه فعالیت کنند؟ اگر تشکیل حزب به این سادگی است و با چنین استقبالی از جانب حکومت روبرو می‌شود، چرا احزاب غیراسلامی از چنین حقی برخوردار نیستند؟ اگر جواب این باشد که فقط احزاب اسلامی و یا گروه‌های «متعهد و ملتزم» آزادند، در این صورت فعالیت سیاسی و حزبی معنایی ندارد و باید نتیجه گرفت که هنوز گوش شنوایی برای حرفی که ملت تکرار می‌کند وجود ندارد.

و یا مثلا در هیچ جای دنیا دهها نفر نامزد ریاست جمهوری و صدها نفر نامزد نمایندگی مجلس نمی‌شوند. در هیچ جای دنیا درصد شرکت در انتخابات به هشتاد درصد نمی‌رسد. در ازادترین کشورها بازار انتخابات به ضرب رنگین‌ترین تبلیغات معمولا راکد می‌ماند و درصد شرکت مردم در انتخابات همواره پایین‌تر از سطح انتظار است. چه انگیزه‌ای در پس این اشتیاق برای شرکت در انواع و اقسام انتخابات، آن هم انتخاباتی محدود و نیم بند، نهفته است جز تکرار همان حرف مشروطه که طرفداران حکومت الله و اسلام فقاهتی با نفرت و هراس از آن سخن می‌گویند؟

به روانشناسی جامعه و پیشینه فرهنگی و تاریخی باز گردیم. ما از نسل جوانی سخن می‌گوییم که به میدان آمده است تا به دور از خون و خشونت حقوق شهروندی خویش را به ثبت برساند. ولی فراموش نکنیم که نه روانشناسی جمعی و نه تأثیر پیشینه فرهنگی و تاریخی با یک نسل، آن هم در طول فقط بیست سال، دگرگون نمی‌شود. توجه کنید به بت‌های کوچک و بزرگی که ساخته می‌شوند!

برای کسی که می‌نویسد، برای نمونه یک روزنامه نگار در کنار تلاشی که برای جست و جوی حقیقت (و نه یافتن حقیقت، به نظر من حقیقت وجود ندارد و جست و جو برای یافتن آن، تنها حقیقت است) تکرار آنچه به این دگرگونی یاری می‌رساند، شغل اوست. حل هیچ جدولی بدون یافتن آن حرفی که تکرار می‌شود کامل نیست! عرصه مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مانند دنیای مد و ستارگان سینما نیست که هر روز چهره و موضوعی، آن هم با تکیه بر «زرادخانه» تبلیغات ظهور کند و چون شهاب ثاقب ناپدید شود. اگر قرار بود رسانه‌های همگانی در این زمینه همواره در حال ارائه چیزهای نوین باشند، دنیا زیر و رو می‌شد!

خودکشی، قاطعانه‌ترین «راه حل»؟

دیدن واقعیت ناهنجار همواره نخستین گام برای مقابله با آن و جلوگیری از گسترش آن است. زندگی یک جامعه همواره تنها در یک عرصه جریان ندارد. اگر باز شدن فضای سیاسی به همت روزنامه نگاران، نویسندگان و روشنفکران ملی و «ملی- مذهبی» چشم انداز تازه‌ای یافته است، دیگر فعالیت‌های اجتماعی و نیز ناهنجاری‌هایی که ملت و مملکت را رنجور ساخته است، بی حرکت در انتظار آن نمی‌مانند تا تکلیف نبردهای سیاسی معین شود. نمی‌توان به بهانه مسائل سیاسی چشم بر ناهنجاری‌ها بست، وگرنه پشت این ملت و مملکت بیشتر خواهد خمید.

شکل‌گیری پدیده‌های ناهنجار مانند بیماری ایدز، خودکشی، فجایع زیست محیطی مطلقاً به نظام سیاسی یک کشور بستگی ندارد لیکن جلوگیری از گسترش آنها و یا پیشگیری و مقابله با آنها قطعاً به درایت و مسئولیت‌پذیری دولت‌ها و حکومت‌ها وابسته است. در این میان پدیده خودکشی که با وجود بحث‌های فراوان در مورد علل آن هرگز نمی‌توان به نتیجه واحدی در مورد چرایی آن دست یافت، در کشور ما به یک معضل جدی تبدیل شده است.

کارشناسان سازمان بهداشتی اعلام کرده‌اند که خودکشی هشتمین عامل مرگ و میر در ایران است و از هر صد هزار نفر، بیست و پنج تا سی نفر دست به خودکشی می‌زنند. این رقم بالاترین میزان خودکشی در جهان است که میانگین آن یازده تا دوازده نفر از یکصد هزار نفر می‌باشد. اکثر خودکشی‌کنندگان زن و از مناطق غیر صنعتی و محروم کشور هستند. در این میان زنان غالب به خودسوزی دست می‌زنند که امکان نجات در آن تقریباً وجود ندارد.

فرار یا اعتراض؟

خودکشی به هر انگیزه‌ای که صورت گیرد عمدتاً یک نوع فرار و نیز رهایی از شرایط ناهنجاری است که فرد با آن درگیر است و یا به هیچ انگاشتن دنیا و اعتراض به مناسباتی است که زندگی انسان‌ها را در تار و پود خود به تنگنا می‌رساند. از خودکشی عاشقانی چون رومئو و شیرین گرفته تا خودکشی‌های سیاسی کسانی مانند هیتلر و گوبلز، از خودکشی نویسندگانی مانند ارنست همینگوی، ویرجینیا وولف، غزاله علیزاده و صادق هدایت گرفته تا خودکشی‌های دسته جمعی فرقه‌های مذهبی و خودکشی‌های ناشی از فقر همگی در یکی از این دو مقوله جای می‌گیرند. برای نجات برخی از آدم‌ها هرگز کاری از دست کسی ساخته نیست چرا که به گفته صادق هدایت «خودکشی با برخی به دنیا می‌آید». این نوع خودکشی در واقع با جان و روان فرد سر و کار دارد و زندگی در روانی که متمایل به نبود خویش و دفع پیرامون است و می‌توان مدعی شد که ربطی به شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن فرد و یا جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند ندارد.

آنچه پای دولت و حکومت را در پدیده خودکشی به میان می‌کشد، شرایط بیرونی و اجتماعی است که سبب می‌شود تا فرد برای رهایی از مشکلات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به عنوان قاطعانه‌ترین «راه حل» خود را حذف کند و چه بسا همزمان همسر و فرزندان خویش را نیز از میان بردارد.

شاید بسیاری از خوانندگان ماجرای آن مادر جوان محله «جوانمرد قصاب» در جنوب شهر تهران را به یاد داشته باشند که بر اثر فقر و نداری خود و سه فرزند خردسالش را در کانال آب انداخت. مادر جوان که نجات داده شده بود، پس از شنیدن خبر مرگ فرزندان دائم تکرار می‌کرد در اولین فرصت ممکن خود را خواهد کشت.

چندی پیش جامعه مرفه آلمان نیز شاهد حادثه مشابهی در شهری کوچک بود. مرد چهل و دو ساله‌ای پس از کشتن همسر و سه فرزند، با بریدن شاه‌رگ خود قصد نابودی خویش را داشت که توسط مأموران نجات یافت. دلیل او برای ارتکاب این خشونت نسبت به خود و خانواده‌اش نداشتن درآمد کافی برای اجاره و گذران زندگی و هراس وی از رها

شدن خانواده‌اش در خیابان بوده است. در حالی که چنین نمونه‌ای به ندرت در کشورهایی مانند آلمان که از یکی از بالاترین سطح تأمین اجتماعی برخوردار است اتفاق می‌افتد، در کشوری مانند ایران تقریباً روزمره است.⁷

کنش و واکنش نابرابر

فعالیت اجتماعی، چه به عنوان شغل و چه به عنوان سرگرمی به ویژه در جهان امروز، ابعاد نوینی یافته است. هنگامی که به این نیاز افراد نه تنها پاسخ داده نمی‌شود بلکه به اشکال گوناگون حتا با آن مقابله نیز می‌شود، و چه بسا بر آن برجسب «گناه» زده می‌شود، جامعه می‌باید تاوان آن را با واکنش‌هایی بپردازد که گاه به صورت جنایت، روانپارگی و یا خودکشی نمود می‌یابند.

فرهنگ عقب مانده در خانواده‌ها و جامعه، محدودیت‌های جنسی در معاشرت دختران و پسران جوان، محدودیت‌های تحصیلی و شغلی که از سوی قوانین حاکم و نیز خانواده‌های مذهبی نسبت به فعالیت دختران جاری است، هر کدام می‌توانند دستاویزی باشند برای پایان دادن به آن «زندگی نکبت باری» که در آن از سرور و خوشی و اراده نسبی برای تعیین راه زندگی فرد خبری نیست چرا که همه چیز یا از سوی حکومت مذهبی و عرف و عادت اجتماعی و یا از سوی خانواده دیکته می‌شود.

درست است که گفته می‌شود امروزه در بین بسیاری از خانواده‌های متوسط و مرفه ایران پدیده «فرزند سالاری» حاکم است لیکن نگاهی به سن و سال و موقعیت اجتماعی کسانی که مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهند نشان می‌دهد که این گروه از جامعه عمدتاً قربانی ناهنجاری‌های فرهنگی و اقتصادی است. در واقع این افراد به سوی مرگ رانده می‌شوند و به راحتی می‌توان با تجسم آنها در شرایطی بهنجار و متعادل دریافت که مرگ خودخواسته مقدر آنها نبوده است. آیا این فاجعه نیست که دختر جوانی از دست مراقبت و آزار دائمی پدرش برای رفتن به پارک دست به خودکشی بزند؟

لغو قوانین و اپسمانده و حذف مقررات مزاحم که با دخالت در زندگی خصوصی افراد عرصه را بر آزادی‌های فردی ایشان تنگ می‌سازد، فراهم آوردن امکانات آموزشی، فرهنگی و تفریحی برای جوانان و زنان آن هم نه تنها در تهران یا شهرهای بزرگ، بلکه به ویژه در مناطق محروم، آن هم نه فقط با تکیه بر همت چند فرد مسئول و علاقمند به ملت و مملکت بلکه بر اساس برنامه‌های بلند مدت و استفاده از امکانات و ابتکارات خود شهروندان که به راستی دریای لایزال نیرو و تحرک و ابتکارند، میدان دادن به سرمایه‌های کوچک خصوصی و یاری گرفتن از اشخاص ثروتمند مناطق که بتوانند در کنار دولت با سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های فرهنگی، هنری و تفریحی به مردم تحرک ببخشند و در آنان روح زندگی بدمند، گام‌هایی عملی هستند برای آنکه بتوان یاری کرد تا نیروی زندگی بر نیروی مرگ پیروز گردد.

در این میان توجه ویژه به ورزش دختران و پسران از همان سنین کودکی و نوجوانی حتا در کشورهای پیشرفته نیز یکی از راه‌های مبارزه با خمودگی و آلودگی جوانان است. اینها فعالیت‌هایی هستند که در کشوری مانند ایران بدون حمایت دولت و تنها به ابتکار فردی و با تکیه بر انسان‌های خیرخواه و ثروتمند راه به جایی نخواهد برد. در عین حال دگرگونی در فرهنگ سنتی خانواده در وسیع‌ترین قشرهای مردم که با تکیه بر محدودیت‌های مذهبی و با تبلیغات یک سوبه رادیو و تلویزیون پس از انقلاب اسلامی ابعاد گسترده‌تری یافته است، ضرورتی حیاتی است.

این همه هیچ کدام کار امروز و فردا نیست اما با روش بینی و برنامه ریزی واقع بینانه برای تأمین سلامت روحی و روانی شهروندان و جامعه می‌توان در یکی دو دهه بدون تردید به دستاوردهای معینی رسید و دیگر این چنین یک تنه رکورد جهانی در ناهنجاری‌های را نشکست!

ما برای وصل کردن آمدیم...

در متن کنفرانس برلین

گمان نمی‌رود «خانه فرهنگ‌های جهان» در برلین به هنگام برگزاری هیچ کنفرانسی چنین «فرهنگی» را تجربه کرده باشد. هفده روزنامه نگار، نویسنده، پژوهشگر و حقوقدان از ایران به دعوت «بنیاد هاینریش بول» و «خانه فرهنگ‌های جهان» به برلین می‌آیند تا علاقمندان ایرانی و آلمانی را در جریان وضعیت ایران پس از انتخابات مجلس ششم، موقعیت جنبش اصلاح طلبی و نظرات خویش قرار دهند.

پیش از آن نامه‌هایی از سوی برخی همکاران این افراد در خارج کشور خطاب به «بنیاد هاینریش بول» و نیز اعلامیه‌هایی از سوی برخی گروه‌های سیاسی انتشار می‌یابد که طیفی از تحریم کنفرانس تا گله از برگزارکنندگان را در بر می‌گیرد. این واکنش گسترده پیش از برگزاری کنفرانس و بسیج «اپوزیسیون» خشونت طلب خشک اندیش برای بر هم زدن آن و نیز واکنش فرصت طلبانه و فاسد مطبوعات واپسگرا و انحصار طلب در ایران، بدون تردید نشانگر اهمیت این کنفرانس است. کنفرانس برلین می‌تواند نقطه عطفی باشد در ارتباط روشنفکران داخل کشور و روشنفکران تبعیدی.

نقطه عطف

چرا نقطه عطف؟ به عقب باز گردیم. به آن زمان که مهاجرت تحمیلی جان و روان تبعیدیان را خورموار می‌کاهد، بدون آنکه چشم اندازی برای بازگشت به میهن وجود داشته باشد چه رسد به آنکه خیال فعال شدن در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و تجدید نظر در قوانین و مقررات ضد حقوق بشر را نوید تحقق باشد. در کنفرانس برلین اما نه تنها سخن از «بازگشت شرافتمندانه» و «بازگشت آزادانه» تبعیدیان بود (و نه از «عفو عمومی» و «امان نامه»!) بلکه سخن از لزوم حمایت روشنفکران تبعیدی از جنبش اصلاحات در ایران بود که زخم بیست و یک سال تفتیش عقاید، خفقان، ترور و اعدام را بر پیکر رنجور خود دارد. سخن از همکاری متقابل میان نیروهای طرفدار جنبش اصلاح طلبی در داخل و خارج کشور بود که امروزه به نیاز ملت و به ویژه نسل جوان و زنان تبدیل شده است.

کنفرانس برلین در مشخص ساختن مرز بین روشنفکران تبعیدی و عده‌ای که از مهاجرت برای خویش وجهه و عنوان درپوزگی می‌کنند و «پناهندگی» را چون نشان افتخار بر سینه می‌آویزند و بعضاً آن را ناندانی کرده‌اند، نیز نقش معینی داشت. هیچ ایرادی بر آن کسانی نیست که در طی شلوغی‌های این کنفرانس برای همدیگر فلاش می‌زدند تا مدرک پناهندگی برای دریافت گذرنامه بسازند. آنها نیز حق دارند بخواهند در کشوری آزاد زندگی کنند و از نظر اقتصادی تأمین شوند و یا واقعا به سیاست روی بیاورند.

ایراد اما بر آنهایی است که خود را مدافع منافع مردم، حقوق اقلیت‌ها، حقوق جوانان و زنان و نگران آینده ایران معرفی می‌کنند و در همان حال این حق را برای کسانی که حتا از شهرها و کشورهای مختلف برای شرکت در این کنفرانس آمده بودند قائل نیستند که بدون پارازیت و تشنج در کنفرانس شرکت کنند. آنها مانند طرفداران اسلام فقهاتی شرکت کنندگان در کنفرانس را بالغ نمی‌دانند و قیم‌وار از سوی آنان سخن می‌گویند و بدون داشتن قدرت سیاسی و ابزار فیزیکی سرکوبف با همان حربه‌هایی که در اختیار دارند، یعنی خشونت، دریدگی و فحاشی بیمارگونه (از همان بیماری‌ای که می‌گویند حجت الاسلام خلخالی به هنگام ریاست دادگاه‌های انقلاب به آن مبتلا بوده است!) حق دیگران را زیر پا می‌گذارند.

واقعا هم به درستی این پرسش پیش می‌آید که اگر این عده به فرض محال زمانی به قدرت دست یابند، چون «پل پوت» و طرفداران اسلام فقهانی، جز زندانبان، بازجو، شکنجه‌گرف چوبه دار و گورهای دسته جمعی، چه چیز دیگری قادرند تولید کنند و چه بلایی بر سر مخالفان خواهند آورد؟

این گونه است که حزب الله خارج کشور و انصار حزب الله و گروه‌های فشار در داخل کشور از دو سوی افراط به اتحاد می‌رسند. جالب اینجاست که اینها هر دو از «تروریسم فرهنگی» نیز سخن می‌گویند!

«سفیران فرهنگی»!

«اپوزیسیون افراطی» سالهاست که نویسندگان و اندیشمندان را که برای سخنرانی به خارج می‌آمدند و می‌آیند «سفیران فرهنگی جمهوری اسلامی» می‌نامد. یکی از این «سفیران فرهنگی» محمد مختاری بود. زمانی که مختاری به خارج کشور آمد بحث بردباری و به رسمیت شناختن موجودیت و حقوق مخالفان عمیق و گسترده در ایران جریان داشت. ولی وزارت اطلاعات از فرهنگ بردباری و مدارا و خطر آن برای نظام اسلامی شناخت دقیق‌تر و واقع بینانه‌تری داشت!

هنگامی که محمد مختاری به قتل رسید همین عده بدون آنکه به روی خود بیاورند که او و امثال او را «سفیر فرهنگی جمهوری اسلامی» نامیده‌اند، مدعی خون او شدند بدون آنکه دریافته باشند که مختاری از چه سخن می‌گفت و در چه راهی جان باخت چرا که اگر حتماً اندکی هم فهمیده بودند در کنفرانس برلین اخلاق نمی‌کردند!

منوچهر محمدی یکی دیگر از این «سفیران مشکوک» بود! همانها امروز داعیه دفاع از آزادی او را دارند! داریوش و پروانه فروهر را به صد برچسب و انگ از سالهای دور تا این سالها آلودند. ولی وقتی این دو به فجیح‌ترین شکل ممکن به قتل رسیدند، باز همین عده مدعی خون آنان شدند! تو گویی اینان به خون و خشونت زنده و فعالند! تصویری همانند نیز از سعیدی سیرجانی ارائه دادند. ببینید این گمان در این تصویر چگونه به یقین نزدیک می‌شود:

به هنگام شلوغی در نخستین روز کنفرانس،

(متأسفانه بقیه این مقاله را نه به صورت چاپی و نه در کامپیوتر ندارم. اگر کسی به آن دسترسی دارد، خوشحال خواهم شد اگر برای من بفرستد).

کیهان لندن شماره 804 / 27 آوریل 2000 / 8 اردیبهشت 1379

می‌میرم و همچنان نظر بر چپ و راست

تا آنکه نظر در او توان کرد کجاست!

در حاشیه کنفرانس برلین

امیدوارم سعدی این «سوء استفاده» از دو کلمه «چپ» و «راست» را بر من ببخشاید!

«اپوزیسیون افراطی» در یک مورد به شدت واقع‌بین است: خوب می‌فهمد که پیشرفت جنبش اصلاح طلبانه در ایران به زیان او تمام خواهد شد. بر اساس این واقع‌بینی دو دلیل عمده برای پافشاری در انکار جنبشی که در ایران پای گرفته است می‌توان بر شمرد: یکی اینکه با پیشرفت جنبش اصلاح طلبانه در ایران عرصه بر این عده از همه نظر در خارج به شدت تنگ می‌شود. دیگر اینکه اگر قرار باشد اوضاع ایران در همه عرصه‌ها به تدریج توسط روشنفکران داخل و حمایت روشنفکران تبعیدی بهبود یابد، دیگر چه جایی برای اینها خواهد ماند که با دنیک و دستک سالهاست در انتظار وکالت و وزارت و حکومت خود (از جمله حکومت کارگری!) بسر می‌برند؟! دم خروس پیداست: آنان منافع فردی و گروهی خود را برتر از منافع مردم و کشور می‌دانند.

برای گفتگو باید حرفی داشت!

رابطه بین گفتگو و آرامش رابطه‌ای مستقیم است. گفتگو در فضای تب‌آلود ممکن نیست و در فضای آرام می‌توان حرفی برای گفتن داشت. به این تصویر بنگرید:

در روز دوم کنفرانس، در ساعتی که افراد مختلف «اپوزیسیون افراطی» مشغول «مبارزه» با جمهوری اسلامی در سالن بزرگی بودند که سخنرانی‌های سیاسی در آن صورت می‌گرفت، در سالن دیگری جلسه‌ای در مورد وضعیت اقتصاد و محیط زیست ایران جریان داشت. در فضایی کاملاً آرام و متمدنانه. حتا یک تن از آنان در این جلسه شرکت نداشت! روشن است که اگر حضور در این جلسه تنها برای بر هم زدن نباشد، می‌باید در مخالفت، دست کم حرفی برای گفتن داشت. آنان چه حرفی در این زمینه می‌توانند داشته باشند؟ شاید «مرگ بر اقتصاد» و «زنده باد محیط زیست»! و یا بر عکس!

یکی از سخنرانان در همین جلسه گفت که مسائل مختلف در ایران بسیار بازتر از این مورد بحث قرار می‌گیرند چرا که تحمل در آنجا بیشتر است. در عرصه سیاسی نیز «اپوزیسیون افراطی» تنها گمان می‌کند که حرفی برای گفتن دارد. یکی از آنان که با نعره‌های پی در پی با هر آرامشی مخالف می‌کرد، نهایتاً رو به جمعیت فریاد زد: مرگ بر همه شما! افراد «اپوزیسیون افراطی» از هر نوع، می‌دانند که دیگران باید بمیرند و می‌دانند که خودشان باید بیایند! ولی به چه دلیل؟ چگونه؟ اینها را نمی‌دانند.

آرامش گفتگو به این معنی نیست که اعتراض، مخالفت و یا حتا عصبیتی بروز نکند. اینها همگی واکنش‌های انسانی و طبیعی‌اند که بروز آنها به خودی خود نشانه هیچ امری نیست بلکه عدم کنترل و مهار نکردن آنهاست که می‌تواند به توحش، و نه تمدن، منجر شود. حتا جنجالی که منجر به بر هم خوردن بعضی جلسات کنفرانس برلین شد نیز واکنشی بود خشن در برابر کنشی خشن، در برابر نظامی که ده‌ها را بست، قلم‌ها را شکست، جان‌ها را گرفت و هزاران ایرانی را هم داغ‌دیده و هم روانپاره ساخت. آخر کیست که از جمهوری اسلامی زخم نخورده باشد؟ کیست که یا خودش زمانی را در زندان سپری نکرده باشد و یا دست کم یکی از افراد خانواده خویش را در اعدام و جنگ و ترور از دست نداده باشد؟

در این میان کسانی خود را وارث خون «شهدا» از هر دو طرف می‌دانند. یعنی حزب الله خارج کشور و انصار حزب الله در ایران برای به کرسی نشاندن حرفی که دوران آن سپری شده است، نهایتاً چاره‌ای جز این ندارند که به توحش و بربریتی دست بزنند که نمونه آن را در کوی دانشگاه در تهران و خانه فرهنگ‌های جهان در برلین دیدیم. لیکن در نمایش‌ها و داد و فریادهای «قهرمانانه» و در شعارهای تکراری «مرگ بر دیگری» و «زنده باد خودم» نه برنامه‌ای هست و نه تصویری از آینده. تنها مرگ هست و زنده باد برای ایده‌ای که آن نیز مرده است!

گله متناقض

از «اپوزیسیون افراطی» که بگذریم، از سوی برخی از روشنفکران نیز مسائلی در رابطه با کنفرانس برلین مطرح می‌شود، مثلاً اینکه چرا روشنفکران خارج کشور از این کنفرانس «حذف» شده‌اند؟ بهتر بود این موضوع به این شکل مطرح می‌شد که چرا برای روشنفکران ایرانی در خارج کشور در این کنفرانس در نظر گرفته نشد. وقتی موضوع «حذف» مطرح می‌شود به معنی آن است که از سوء نیت و قصد ویژه برگزارکنندگان این کنفرانس اطلاعاتی در دست است چرا که با اطمینان بر «حذف» از سوی برگزارکنندگان است که به استدلال در مورد زیان‌های آن پرداخته می‌شود. حال اگر معلوم گردد که اصلاً حذفی در کار نبوده و برنامه برای مهمانانی از ایران تنظیم شده است، آنگاه تمام نامه‌ها و نوشته‌های اعتراضی که بر اساس اطمینان از «سیاست حذف» تنظیم شده‌اند، پا در هوا می‌مانند!

و یا گفته می‌شود که از فرهنگ، استفاده ابزاری شده تا ایران و آلمان روابط سیاسی و اقتصادی خویش را بهبود ببخشند. گمان نمی‌رود که ایران و آلمان نیاز داشته باشند رابطه سیاسی و اقتصادی خویش را در «خانه فرهنگ‌های جهان» در برابر چشم این همه دگراندیش مخالف نظام و از طریق کسانی چون اکبر گنجی و چنگیز پهلوان و مهرانگیز کار و یا محمود دولت‌آبادی و منیره روانی پور و دیگران و همراه با تار حمید متبسم و دنبک بهنام زمانی بهبود بخشند!

چنین ارزیابی نه ساده‌انگارانه بلکه بلاهت محظ است. این کنفرانس طبیعتاً در چهارچوب روابط ایران و آلمان صورت گرفته است. مگر برای برگزاری چنین کنفرانس‌هایی با تدارکات عظیم و ویژه و هزینه گزاف شکل دیگری هم ممکن است؟! و تازه، چه اشکالی دارد؟ وقتی عده‌ای ناقص الخلقه سیاسی که گوئی هنوز نشنگی صد و پنجاه سال «مانیفست حزب کمونیست» از سرشان نپریده، انتظار دارند دیده شوند و به حرف‌هایشان گوش فرا داده شود (اگرچه خودشان هم به حرف‌های خودشان گوش نمی‌دهند!) چگونه انتظار دارند کشور مهمی مانند ایران با هر نظام سیاسی که بر آن حاکم باشد، از طرف دولت آلمان نادیده گرفته شود؟! این خیالپردازی‌ها در عرصه سیاست خارجی کشورها جز بلاهت چه نام... (متأسفانه بقیه این مقاله را نه به صورت چاپی و نه در کامپیوتر ندارم. اگر کسی به آن دسترسی دارد، خوشحال خواهم شد اگر برای من بفرستد).

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند!

جمع‌بندی کنفرانس برلین

«برلن» جایگاه ویژه‌ای در تاریخ جنبش اصلاح طلبی و گسترش اندیشه تجدد در ایران دارد. اینک پس از گذشت یک سده از شکل‌گیری جوانه‌های تجددخواهی و اصلاح طلبی در میان روشنفکران ایران که «برلن» یکی از پرورندگان آن بود، برگ تازه‌ای در دفتر گفتگو و مناظره در همین شهر گشوده شده است. «کنفرانس برلن» در عین حال آئینه جامعه نامتعادل، روانپاره و بیمار از فشارهای سیاسی و فرهنگی ایران است. پیامدهای ناگوار این عدم تعادل، توانی است که هر شهروند ایرانی به «جرم» زندگی در یک نظام ایدئولوژیک و تک صدایی به ناحق باید بپردازد.

انقلابیون

حکومت برآمده از انقلاب اسلامی ابتدا دست اندرکاران رژیم شاه را از دم تیغ گذراند و سپس به تدریج همه مخالفان را یا خانه نشین کرد یا به تبعید فرستاد و یا راهی گورستان‌ها ساخت.

حکومت اسلامی به این نیز بسنده نکرد و به قتل و ترور مخالفان در خارج و داخل کشور پرداخت. ولی انقلابیونی که مدعی مبارزه با چنین حکومت باز هم انقلابی هستند، چرا خودشان هنوز به هیچ جا نرسیده، همه را از دم تیغ می‌گذرانند؟ آن هم نه در نماز جمعه تهران بلکه در آلمان!

کوتاه‌اندیشی را به جایی رسانده‌اند که اکبر گنجی از جمهوری اسلامی بیاید و در اروپا به ایشان معنای لائیک را بیاموزد و به آنها درس دموکراسی، بردباری و پلورالیسم بدهد! آنها لحظه‌ای از خود نپرسیدند هنگامی که علاقه‌ای به شنیدن حرف‌های سخنرانان ندارند، چرا این دانشجویان و استادان آلمانی که درباره مسائل ایران کار می‌کنند حتا در شلوغ‌ترین لحظات کنفرانس، گوشی‌های ترجمه را با سماجت به گوش‌های خود چسبانده‌اند؟!

انقلابیون داخل کشور که وارثان انقلاب اسلامی و افکار «امام خمینی» هستند و انقلابیون خارج کشور که در واقع وارثان شکست و ناکامی تاریخی‌اند، خواه ناخواه یک «برنامه مشترک» دارند.

در مجموعه «مرامنامه و نظام‌نامه‌های احزاب سیاسی در دوره دوم مجلس شورای ملی» جمع‌آوری خانم منصوره اتحادیه (نظام مافی) طنزنامه‌ها به قلم حاجی شیخ علی خراسانی به نام «مرامنامه فرقه ترقی و تمدن تام یا خیال خام برای فریب عوام» وجود دارد که وصف حال همه انقلابیون از مذهبی گرفته تا غیرمذهبی است، چه آنها که به قدرت رسیده‌اند، چه آنهایی که در رؤیای کسب قدرتند. در این «مرامنامه» می‌خوانیم:

«وجدان ما را مجبور کرد که برای رفع تحیر ملت بیچاره عرض نماییم که تمام پروگرام‌ها و مرامنامه‌ها آرزو و آمال است برای آتیه و نه امروزه... و اگر ملت به آرزو و آمال قناعت دارد، این مرامنامه نوشته شده است که بالاترین پروگرام‌هاست». نویسنده پس از ارائه برنامه‌های کاملاً خیالی و طنزآمیز، با مخالفان چنین اتمام حجت می‌کند: «اگر فقط حرف است می‌گوییم هر کس همچو حکومت اداری عالی را نخواهد، بی‌شرف و بی‌وجدان و از عالم انسانیت بی‌خیر است!»

اصلاحیون

با توجه به اینکه دامنه دگراندیشی در ایران گسترده‌تر از آن است که امروز امکان ابراز نظر دارد، می‌توان گفت که ترکیب مهمانان کنفرانس برلین تنها طیف محدودی از «خودی‌ها» و «غیرخودی‌ها» را در بر می‌گرفت. از کسانی که

خود را متعلق به جنبش دوم خرداد می‌دانند گرفته تا کسانی که از جنبش اصلاح طلبی حمایت می‌کنند، از نویسنده و شاعر گرفته تا فعالان مسائل محیط زیست، زنان و روحانیت.

در این میان حسن یوسفی اشکوری از آنجا که در لباس یک روحانی با شوخ طبعی و سخنوری ویژه «آخوندی» درباره جدایی دین از حکومت، آزادی زنان و آزادی فعالیت‌های سیاسی سخن گفت، با استقبال گسترده روبرو گشت. اشکوری ظاهراً به آن نگرش دینی تعلق دارد که از دوران مشروطه و انقلاب اسلامی و تا به امروز تلاش می‌کند تا برای حفظ دین و روحانیت، آن را از رأس قدرت سیاسی که خدا و مذهب را در برابر مردم پاسخگو می‌سازد، به جایگاه واقعی آن، به قلب مؤمنان، باز گرداند.

جمیله کدیور به عنوان روزنامه نگار و نماینده مجلس در این کنفرانس شرکت کرده بود. او با چهره‌ای خشک و بی‌لیبند و نگاهی که معلوم نبود در کدام نقطه بالای سر جمعیت می‌چرخد، یک موضع‌گیری تماماً دولتی (آن هم نه دولت خاتمی، بلکه دولت رفسنجانی!) ارائه داد. جمعیت البته اعتراض کرد چرا که انتظار می‌رفت او به عنوان نماینده مردم سخن بگوید! کدیور توضیح داد که نظرات خویش را ابراز می‌دارد و این امر گویای این تصور غلط از موضوع نمایندگی است که گمان می‌شود نماینده می‌باید از جانب مردم «انتخاب» شود ولی بعد که انتخاب شد بدون آنکه توجهی به نظر و خواست مردم داشته باشد، می‌تواند حرف‌های خود را بگوید!

عزت‌الله سبحانی (مجله ایران فردا) نیز با تکیه بر «اسلام» به منزله «نماد وحدت ملی» (آن هم در کشوری با تنوع گسترده در مذهب، قوم و فرهنگ) و تکیه بر مواضع سنتی جبهه‌ای نشان داد که این نگرش با میخکوب شدن در «ایران دیروز» مشکل بتواند در ایران امروز جایی بیابد چه رسد به ایران فردا!

آنچه در کنفرانس برلین حسرت برانگیخت یکی ناتمام ماندن بحث موقعیت دانشگاه‌های ایران و نقش «اسلام و دموکراسی در اعتراضات دانشجویی» بود (همانهایی که مانع شدند ظاهراً از سینه چاکان جنبش دانشجویی هستند!) و دیگری لغو برنامه موسیقی و شب ادبی با همکاری منیرو روانی پورف محمود دولت‌آبادی، محمدعلی سپانلو، حمید متبسم و بهنام زمانی که به دلیل بالا گرفتن تنش انجام نشد و متأسفانه به زمان و مکان دیگری نیز موکول نگشت.

عامیون

گویا اعتقادات کمونیست‌های مخترع «خط امام» و دیگر کمونیست‌های طرفدار این خط که همگی از دم تیغ «خط امام» هم گذرانده شدند، مانند چپ‌های افراطی ژنتیک است! آنان از یک سو همواره چشم به قدرت دارند و از سوی دیگر نمی‌توانند خود را از مفاهیم سنتی «توده» و «خلق» که آن روی سکه قلب «امت» است، رها سازند.

آنها اکنون نیز گمان می‌برند حلوانی در حال پخش شدن است که مبادا از آن بی‌نصیب بمانند. به همین دلیل به سطح حامیان صرف اصلاح طلبانی تنزل می‌یابند که خواهان تغییرات در یک چهارچوب خاص هستند. آنها مثلاً در برابر نظراتی چون گسترش رابطه ایران با «غرب» و امکان عادی شدن روابط با اسرائیل، هنوز که هنوز است چهره بر می‌افروزند. نگرش دو قطبی در جریان‌ات کمونیستی سنتی آن چنان رسوب کرده است که آنان را همواره به دنباله‌رو یک قطب بدل می‌سازد. شاید نسل جدید آنها که چشم به جهان دیگری گشوده است، بتواند خود را از این رسوبات همزاد موضع‌گیری‌های فرصت طلبانه و قدرتمندانه برهاند.

اگر سخن از «ایران برای همه ایرانیان» می‌رود، باید دریافت که دامنه فکری و تعلقات قومی، مذهبی و فرهنگی ایرانیان بسیار بیش از آن است که در ایران امکان نمود دارد و یا در خارج به نمایش گذاشته می‌شود. باید به این واقعیت توجه کرد که چهارچوب تنگ قانون اساسی جمهوری اسلامی و نیروهای سیاسی موجود، چه در داخل و چه در خارج، به هیچ وجه قادر به پوشش مطالبات و تنوع جامعه نیستند.

تا آنجا که به مسائل داخلی ایران باز می‌گردد «کنفرانس برلن» با وجود اخلاص‌گری‌های فرصت طلبانه و فاسد انقلابیون خارج و داخل کشور توانست از یک سو بر حمایت روشنفکران تبعیدی از روند اصلاحات در ایران تأکید کند و در عین حال نمایانگر تنوع فکری موجود در صف مخالفان نظام اسلامی باشد، و از سوی دیگر صف مشترک مدعیان دروغین مردم سالاری در ایران و خارج را به نمایش بگذارد.

جمهوری مشروعه!

گویی تاریخ با شوخ نظری، افکار و چهره‌هایی را که دورانشان به سر آمده، در هیأتی دیگر بالا آورده است. بحث و جدل صد ساله بر سر آزادی مطبوعات و جدایی دین از دولت نیز ضرورتاً وارد دور نوینی شده است. بد نیست در این روزها ایرانیان بار دیگر وقایع مشروطه را مروری کنند. شرایط امروز ایران از نظر مضمون آزادی خواهانه و اصلاح طلبانه و نیز نقش مخرب و فاسد بخشی از روحانیون شیعه که هیچ درکی از تجدد و مردم سالاری نداشته و ندارند با دوران مشروطه مقایسه پذیر است. با این تفاوت که حدود صد سال پیش روحانیون «مشروعه خواه» به دلیل «بر کنار ماندن» از حکومت و قدرت سیاسی، علم مخالفت با مشروطه بر افراشتند و امروز از هراس «بر کنار شدن» از قدرت و ثروت باد آورده به هر ترفندی علیه آزادی خواهان و اصلاح طلبان دست می‌یازند. فقط واپس ماندگان مشروعه طلب هستند که می‌توانند با خیالی آسوده مانند عهد بوق، مردم را به کشتن شرکت کنندگان در کنفرانس برلین ترغیب کنند. این جمله شیخ فضل الله نوری به هنگامی که در مخالفت با مشروطه خواهان در حضرت عبدالعظیم بست نشسته بود معروف است که گفت: «ما مشروطه مشروعه می‌خواستیم و این مشروطه، مشروعه نیست». فرزندان خلف شیخ فضل الله نوری توانستند به جبران آن، در آستانه قرن بیست و یکم در ایران «جمهوری مشروعه» بر پا دارند و حکومت را آنچنان در دستان آزمند بخشی از روحانیت شیعه متمرکز سازند که شاید در تاریخ حکومت‌های مذهبی و ایدئولوژیک بی مانند باشد.

جنبش مردم ایران در بیست و یک سال پیش تلاش دیگری بود برای دستیابی به همان اهداف مشروطه که از شوربختی به پدیده مخوف و بی بدیل انقلاب اسلامی و نظام اسلامی انجامید. انقلاب و نظامی که روحانیونی را به قدرت رساند که توانستند جمهوری مشروعه خویش را به تلافی «مشروطه مشروعه» که به جایی نرسید، تحقق بخشند. توجه کنید که مخرج مشترک این دو مفهوم همانا «مشروعه» است و بود و نبود کلمه «جمهوری» و «مشروطه» یا هر نظام دیگری سبب تفاوتی در اصل قضیه نمی‌شود!

سردمداران این جمهوری مشروعه و اثر با استفاده ابزاری از آرای مردم، قوای سه گانه، نیروهای انتظامی و رسانه‌های همگانی، با تار و مار کردن همه مخالفان و راندن آنان از صحنه سیاسی کشور، حکومتی مطلقه، ایدئولوژیک و تمامیت خواه را به مردم تحمیل کردند. در این میان عواملی چون شخصیت مقتدر خمینی، جنگ هشت ساله، بی تجربگی برخی از گروه‌های سیاسی و فرصت طلبی برخی دیگر، سوء استفاده از احساسات مذهبی و صبر تاریخی مردم و نیز دو قطبی بودن جهان در آن دوران سبب شد که کنار رفتن پرده‌ها و بروز دوباره آزادی خواهی دو دهه به طول انجامد. در چنین شرایطی است که تلاش می‌شود تا با تکرار اتهام توهین به «مقدسات» و اعلام خطر برای «انقلاب و ارزش‌های اسلامی» از روندی که پس از صد سال سرانجام می‌باید به نتایجی به سود مردم بیانجامد، جلوگیری شود. روندی که می‌رود تا دست آزمند روحانیون دنیاطلبی را از قدرت و تجاوز به حقوق مردم کوتاه کند که معلوم نیست به چه دلیل فکر می‌کنند برای برقراری «حکومت الله» در ایران برگزیده شده‌اند. بیهوده نیست که این عده با نفرت و هراس مدام از خطر تکرار حوادث دوران مشروطه سخن می‌گویند! خطری که نه مردم و مملکت، بلکه ایشان را تهدید می‌کند!

مگر مطبوعات چه می‌گفتند؟

هنگامی که در مهر 1377 مقاله «نویسندگان شاهدان این جهانند» را در مورد یورش به روزنامه نگاران و نویسندگان برای کیهان فرستادم، در یادداشتی برای سردبیر ضمن خواهش برای چاپ در همان هفته یادآوری کردم: «اگرچه یقین دارم که مناسبت این نوشته به این زودی‌ها از بین نخواهد رفت!» این یقین در عین حال حاصل تجربه صد ساله یک ملت در مبارزه برای به دست آوردن آزادی قلم و بیان و راه سپردن به سوی مردم سالاری است. یورش‌های

«مشروع خواهان» این بار علیه مطبوعات سازمان داده‌اند، یک توطئه تحریک آمیز است. آن هم به بهانه واهی «کنفرانس برلن» که معلوم نیست سرانجام به ادعای واپس ماندگان نظام اسلامی توطئه خارجی است یا به ادعای اپوزیسیون افراطی خارج از کشور توطئه داخلی! یا ترکیبی از این هر دو؟!

توقیف کنندگان مطبوعات خوب می‌دانند که اخبار و اطلاعات، بررسی‌ها و نظرات به هر حال از طریق رسانه‌های بین‌المللی به گوش مردم ایران می‌رسد. آنها این را هم خوب می‌دانند که موجی که برخاسته است بدون پشتوانه فکری و تحلیلی نیست و آنقدر ذخیره دارد که بتواند بستن مطبوعات را تاب آورد. پس مسأله چیست؟

یکی این واقعیت است که هر حکومتی وقتی عرصه را تنگ می‌بیند دست به اقداماتی می‌زند که گاه به شدت ابلهانه‌اند، ولی در عین حال چاره‌ای هم ندارد چرا که سخن بر سر «بودن یا نبودن» است! دیگر اینکه مطبوعات برای بقای خود با دسته گل و دعوت به گفت و گو به سراغ خشونت گرایان و انصار حزب الله رفتند و از این راه قلب تپنده و خسته از خشونت مردم را از آن خود ساختند. از این رو آنقدر باید به تحریکات ادامه داد تا سرانجام خشم و خشونت جایگزین صبر و متانت شود چرا که در عرصه خشونت کاملاً معلوم است که برندگان هر چند موقتی، چه کسانی خواهند بود!

در این میان، کسانی که خود را در خطر برکنار شدن می‌بینند مدعی‌اند که مطبوعات علیه منافع مردم حرکت کرده و به اعتقادات و مقدسات مردم توهین می‌کنند! اینان از آنجا که وجود خود و آزادی و منافع خود را معادل امنیت ملی و مقدسات و اعتقادات و آزادی مردم قرار می‌دهند، هر حرکتی را که علیه ایشان و قدرت ماورای قانون ایشان صورت می‌گیرد، عوام فریبانه به حرکتی ضد مردمی و علیه کشور تعبیر می‌کنند! آنها این واقعیت را که منافع الیگارش‌ها حاکم و منافع مردم و کشور در دو سوی کاملاً متفاوت سیر می‌کنند لاپوشانی می‌کنند. از همین رو تیراژ بی‌مانند مطبوعات توقیف شده را که نشانگر علاقه و تمایل قلبی مردم به روند اصلاحات است نادیده می‌گیرند و حتا به روی خود نمی‌آورند که اگر این مطبوعات علیه مردم می‌نویسند، پس چرا این مردم به توقیف آنها اعتراض می‌کنند و خواستار انتشار آنها هستند؟!

مگر مطبوعات چه می‌گفتند؟ آنها از آنچه هست و اتفاقاً بر اساس قوانین اسلامی و شرع هم هست، حرف می‌زدند! اگر این نظام و این قوانین قابل دفاع هستند، باری، از آنها دفاع کنید! و اگر نه، چرا انتظار دارید همه خفقان بگیرند و آنچه را که می‌بینند و تحمل می‌کنند نگویند و ننویسند؟!

و نکته همین جاست: مشروعیت جمهوری مشروعه، مانند هر حکومت مطلقه دیگر از اراده مردم ناشی نمی‌شود. به همین دلیل است که در این نظام طبق قوانین می‌توان آدم کشت، سانسور کرد، سنگسار کرد، دست و پا برید و... ولی نباید از آنها سخن گفت! چرا؟ چون هم ضد مردمی‌اند و هم در جهان امروز قابل توجیه و دفاع نیستند. مشروعیت خواهان در صد سال تلاش مردم برای آزادی و مردم سالاری هرگز به آنها یاری نرساندند و مانند «خاله خرسه» حرمت و آبرویی برای دین و شرع هم باقی نگذاشتند!

واپس ماندگان جمهوری مشروعه فراموش می‌کنند که نه جهان، جهان صد سال پیش و بیست سال پیش است و نه مردم ایران، مردم دوران مشروطه و انقلاب اسلامی و حتا دهه شصت خورشیدی هستند!

ملت را نمی‌توان به توپ بست!

نود و سه سال از به توپ بستن مجلس شورای ملی می‌گذرد. اگر در آن زمان شاپشال خان و لیاخوف روسی پست به توپ بستن مجلس چهره پنهان کرده بودند و این امکان وجود داشت که دشمنان حاکم بر مردم به سفارت‌های بیگانه پناهنده شوند، امروز که چهره جهان دگرگون گشته و دنیا برای خودکامگان دیگر امن نیست در کدام سفارت می‌توان پناه جست؟!

«ملت منحل ایران»!

این اصطلاح را ابراهیم نبوی در یکی از طنزهایش به کار برده است. واقعا چقدر خوب می‌شود اگر ملت را منحل کرد! این آرزوی ناگفته تمام خودکامگان است. در واقع آنها ملت را خدمتگزار خود می‌دانند و نه برعکس! تا زمانی که ملت خاموش است و تمامی فشارها را تاب می‌آورد، خودکامگان سخن از «امت همیشه در صحنه» و «آرای 99 درصد» مردم سخن می‌گویند. ولی به محض اینکه صبر مردم به پایان برسد و مدعی حقوق برحق خویش شوند، به «عوامل بیگانه» و «یک عده فریب خورده» و «ضد دین و امنیت ملی» و غیره تبدیل می‌شوند و حتا رأی صد در صدی آنها نیز اعتباری ندارد! بدین ترتیب در نظامی که رأی مردم را تنها برای روی کار آمدن خود به رسمیت می‌شناسند، می‌توان ملت را منحل ساخت! چگونه؟ یکی از طریق بستن مطبوعات، دیگری از طریق انحلال انتخابات مجلس، البته اگر بشود! ولی آسان‌ترین راه برای «انحلال ملت» بی‌اعتنایی به حرف‌ها و خواست‌های اوست به گونه‌ای که گویی وجود ندارد! ملت واکنش نشان می‌دهد، اعتراض می‌کند، به هزار زبان می‌گوید که چه کسانی را قطعا دیگر نمی‌خواهد، ولی حاکمان حرف خود را می‌زنند و به روی خود نمی‌آورند که مخاطب آنها هستند!

در تمام حکومت‌های تمام‌گرا، حاکمان، امنیت و مصالح خود را همان امنیت و مصالح ملت معرفی می‌کنند! به همین دلیل هنگامی که مطبوعات، ایشان و کارکردشان را به پرسش می‌کشند، می‌کوشند تا عوام فریبانه چنین وانمود کنند که امنیت و مصالح ملی در خطر قرار گرفته است. و یا هنگامی که سخن از اصلاح قوانین می‌رود، آنها بدان سبب که به خوبی می‌دانند این اصلاحات به زیان ایشان است، بلافاصله فریاد «وا انقلابا، و اعتقادا» بر می‌دارند.

جدایی کدام دین از حکومت؟

اگرچه آدمی شرم می‌کند در آستانه قرن بیست و یکم گفتمانی را مطرح سازد که مشکل قرون وسطا بود، ولیکن چه می‌شود کرد که از شوربختی ایرانیان، این طوق لعنت بیست و یک سال پیش بر گردنشان انداخته شد. پدیده دخالت دین در حکومت اگر در کشوری همگون پیش می‌آمد، شاید تا اندازه‌ای از سوی مدعیان آن توجیه پذیر می‌نمود. ولی ببینید در ایران «دین» و دخالت آن در حکومت در عمل به انحصار کدام گروه منجر می‌شود. اگر نخواهیم از همه مذاهب در ایران نام ببریم، دست کم می‌باید به هموطنان سنی، مسیحی، یهودی و زرتشتی اشاره کنیم. پیروان این مذاهب از دیرباز در ایران می‌زیسته‌اند و اگر در همه حقوق به اندازه پیروان «دین رسمی» سهم نبوده‌اند، ولی در تمامی شوربختی‌ها، جنگ‌ها و مصیبت‌های ملی تفاوتی با دیگران نداشته‌اند. این تنوع مذهبی در کشور ما پدیده دخالت دین در حکومت را بسیار تبعیض آمیزتر می‌سازد چرا که هیچ یک از ادیان «مجاز» در کشور نه تنها حق مداخله در حکومت را ندارند بلکه می‌باید به قوانین دینی گردن نهند که پیرو آن نیستند. دخالت «دین رسمی» در حکومت به این هم خاتمه پیدا نمی‌کند. نه تنها مسلمانان سنی مذهب نیز الیگارش می‌نمایند، بلکه برخی از مسلمانان ناب شیعه اثنی عشری هم یا اصلا راهی به «باند دینی حاکم» نمی‌یابند و یا در صورت سرپیچی، از آن رانده می‌شوند.

بدین ترتیب موضوع به دخالت «دین» در حکومت محدود نمی‌ماند و دین و حکومت هر دو ابزاری می‌شوند برای حفظ قدرت سیاسی و از طریق آن، حفظ منافع بادآورده اقتصادی یک گروه خاص. مفاهیمی چون اعتقادات، دین، مقدسات، مصلحت نظام و امنیت ملی، یعنی اعتقاد و دین و مصلحت و امنیت چند چهره بارز و مشهور معمم و مکلا که باند مافیایی حکومت دینی را تشکیل می‌دهند.

وقتی یک حکومت به «باند» تقلیل می‌یابد، خواه ناخواه مشروعیت و امکانات مردمی‌اش نیز به همان اندازه تنزل خواهد یافت. بیچارگی حکومت‌هایی که به باند تبدیل می‌شوند در این است که از یک سو نمی‌خواهند آن را بپذیرند و از سوی دیگر می‌کوشند تا به هر وسیله‌ای که شده عمر خویش را طولانی‌تر سازند.

در تاریخ تنها یک نوع حکومت وجود دارد که ناگزیر و همواره به باند تبدیل می‌شود: تمامی حکومت‌هایی که با رسالت رهبری و هدایت جامعه و از طریق انقلاب به قدرت رسیده‌اند!

انقلاب البته که کار توده‌هاست. تبدیل این نوع حکومت‌های برآمده از انقلاب توده‌ها به باند حکومتی (اگر قدرت را بلافاصله به مردم و ارگان‌های دموکراتیک نسپارند، که هرگز نیز نسپردند!) ناگزیر است چرا که ایشان با بی‌اعتمادی کامل نسبت به مردمی که ایشان را به قدرت رسانده‌اند، خود را رهبر و هادی مردم می‌دانند و نه خدمتگزار و خادم ملت، و روشن است که هیچ ملتی، آن هم در این دوران و به ویژه پس از فروپاشی حکومت‌های ایدئولوژیک که قدرتمندترین‌شان فقط هفتاد سال دوام آورد، اجازه نمی‌دهد یک حکومت حتماً معقول، هر چه می‌خواهد از جانب او بگوید چه رسد به یک «باند»! به ویژه آنکه به زبان الکن خطیبان نماز جمعه باشد.

برای نمونه نگاه کنید به ادعاهای سخیفی که در مورد «نقش پروردگار» و احتمالاً «ارواح غیبی» (اگرچه چندان هم غیبی نیستند) در مورد ماجرای طبس و کنفرانس برلین ابراز شده است. می‌گویند کافر همه را به کیش خویش پندارد. این مدعیان باندباز دین، همه را با بلاهت خویش قیاس می‌کنند.

بسیار پیش از بروز صریح جنبش اصلاحات در ایران بود که در مباحث مربوط به «انقلاب یا اصلاح» در همین کیهان مطرح شد که نه کسانی که طرفدار اصلاحات هستند همواره موفق می‌شوند و نه کسانی که طرفدار انقلاب‌اند همواره ناموفق می‌مانند. لکن همواره شکست اصلاح‌طلبان و پیروزی انقلابیون در بلندمدت به زیان روند تکامل جوامع است چرا که اصلاح بر خرد و انقلاب بر بی‌خردی انسان تکیه دارد. حقیقت تلخ این است که انقلاب‌های اجتماعی نیز گاه ناگزیرند. شکست اصلاح‌طلبان تجددخواه در انقلاب مشروطه و پیروزی انقلابیون واپسگرا در انقلاب اسلامی دو واقعه مهم تاریخ معاصر ایرانند که به روشنی گویای این واقعیت‌اند.

شایسته سالاری؟!!

روشن نیست چرا برخی از روشنفکران ایران علاقه ویژه‌ای به «ابداع» مفاهیمی دارند که یا پیش از این وجود داشته‌اند و یا اصولاً زمان آنها بسر آمده است. این نوع روشنفکران تمایل دارند «استقلال» خویش را از تمام جهان حفظ کرده و همواره انگشت بر ویژگی‌های بگذارند که یا «اسلامی» است یا «ایرانی» و می‌باید آنها را از مردم و «دیگران» متمایز سازد. یکی از این مفاهیم که چندی است از سوی برخی از «خودی‌ها» (که قطعاً مسلمانند!) در ایران تبلیغ می‌شود و حتا از جایگزینی آن با مردم سالاری سخن می‌رود، گفتمان «شایسته سالاری» است. ببینیم در پس هر کدام از اینها چه ساختاری نهفته است و مردم (شهروندان) و اراده ایشان چه جایی در آنها دارد.

آریستوکراسی و دموکراسی

«شایسته سالاری» بدون هرگونه پرده پوشی چیزی نیست جز همان آریستوکراسی البته بدون اشراف. آریستوکراسی در لغت به معنای «حکومت بهترین‌ها» است. آریستوکرات و آریستوکراسی بعدها در غرب معادل اشراف و اشرافیت شد چرا که آنها از نظر طبقاتی و اجتماعی همان «بهترین‌ها» بودند. در این امر نه از سوی اشراف حاکم و نه از سوی حکومت شونندگان هیچ تردیدی وجود نداشت.

جوهر سیاسی آریستوکراسی در این است که ساختار حکومت در دست یک گروه (بهترین‌ها یا شایستگان) متمرکز است و در واقع «گروه سالاری» حاکم است. هنگامی که مردم در هر حکومت گروهی نقشی ندارند، برایشان چه تفاوت می‌کند که گروه حاکم از اشراف باشد یا از فلاسفه یا از روحانیون و یا از متخصصان مختلف و نخبگان و یا مثلاً طرفداران محیط زیست؟!!

وقتی سخن از جایگزینی «شایسته سالاری» به جای «مردم سالاری» می‌رود، پس می‌باید ساختار و ساز و کار و نیز نقش مردم در آن با «مردم سالاری» متفاوت باشد. لیکن نکته نامعلوم در این بحث این است که اگر منظور از شایسته سالاری این است که شایستگان حکومتی و دولتی توسط مردم و به گونه دوره‌ای انتخاب شوند، پس تفاوتی با مردم سالاری ندارد و سخن از «جایگزینی» بیجاست. اما اگر منظور از شایسته سالاری این است که افراد شایسته (نخبگان یا نخبگان یا بهترین‌ها) برای حکومت و مقام‌های دولتی انتصاب شوند و یا حتا توسط مردم ولی یک بار برای همیشه انتخاب شوند، در این صورت باید گفت شایسته سالاری هدفی ندارد جز حذف نقش مردم در انتخابات، کنترل و عزل حکومت. چه تفاوت دارد که شهروندان و حقوق ایشان توسط این الیگارش‌ها نادیده گرفته شود و یا توسط یک الیگارش دیگر؟!!

شاید گفته شود که «شایستگان» یا «بهترین‌ها» به دلیل اینکه شایسته و بهتر (و احتمالاً روشنفکر و تحصیل کرده و متخصص و متعهد و غیره) هستند همواره به سود مردم حرکت می‌کنند. ولی همین شایستگان و بهترین‌ها در حکومت‌های خودکامه نیز فراوان بوده‌اند!

اگرچه پیشینه هر دو مفهوم به یونان باستان باز می‌گردد ولی باید توجه کرد که در طول تاریخ در مفهوم آریستوکراسی یا شایسته سالاری تغییری روی نداده است (شاید قرار است این تغییر در ایران صورت گیرد!) لیکن «دموکراسی» نه تنها در ابتدا بلکه تا اواخر قرن نوزدهم مفهومی منفی و حکومتی «ناپسند» بوده است. دیکتاتوری اما فارغ از هرگونه معنای منفی بود و به همین دلیل نیز کمونیست‌ها از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن می‌گفتند و از آن دفاع می‌کردند. اگر بعدها لنین کوشید تا ثابت کند که این نوع دیکتاتوری ضد مردمی نیست و نهایت دموکراسی است، به این دلیل ساده است که وی خلاف بنیانگذاران کمونیسم، در دورانی بسر می‌برد که مفاهیم دیکتاتوری و دموکراسی دستخوش دگرگونی شده بودند. تا زمانی که آموزش، علم، فرهنگ و در یک کلام، سواد در همه عرصه‌ها در انحصار قشر یا

طبقه ویژه‌ای بود، سخن از حکومت مردم (دموس) به معنای حکومت بی‌سوادانی بود که نه تنها قادر به امر مهم حکومت نیستند بلکه نمی‌توانند در آن دخالت هم بکنند چرا که از آگاهی و آموزش بی‌بهره‌اند. لیکن پیدایش صنعت و همزمان با آن گسترش آموزش همگانی سبب گشت تا یکه تازی دیکتاتوری و گروه سالاری مورد پرسش قرار گیرد.

از یک سو مبارزات رهایی بخش ملت‌های مستعمره و از سوی دیگر آگاهی ملت‌های مستقل به حقوق شهروندی خویش شکل دیگری از حکومت را ضروری می‌ساخت که در آن نقش اراده ملت (شهروندان مستقل) در انتخاب و تغییر آن حک شده باشد. حق ملت در انتخاب و عزل حکومت که می‌باید در قانون اساسی با پیش بینی ابزار لازم تضمین شود از اصول تغییرناپذیر ساختار یک جامعه مردم سالار (دموکراتیک) است. اراده و سالاری مردم در این اصل بنیادین است که عینیت می‌یابد. نه اینکه مانند مردم ایران با انقلاب حکومتی را انتخاب کنند و بعد نتواند به مسالمت از سر آن رها گردد!

آنچه ما امروز از مردم سالاری می‌فهمیم نه شباهتی به «دموکراسی» ناخوشایند یونان باستان دارد و نه حتا به نخستین دموکراسی‌های عصر جدید شبیه است و این همه به دلیل افزایش نقش شهروندان در تغییر و تحول قدرت سیاسی است.

و اما «شایسته سالاری» که در ایران تبلیغ می‌شود (و احتمالا از سوی افراد شایسته!) اگرچه پیشینه و تعریف آن روشن است لیکن این روشنی مربوط به زمانی است که «بهترین‌ها» یا «شایستگان» هم با تعلق به یک گروه ویژه اجتماعی مشخص و روشن بودند و کسی در شایستگی ایشان حرفی نداشت. شاید در اینجا نیز بتوان تأثیر فلسفه یونان باستان و به ویژه نگرش ارسطو را در برخی از مسلمانان دنبال کرد. برخی این تأثیر را «فلسفه اسلامی» نام نهاده‌اند حال آنکه اسلام مانند دیگر ادیان تنها یک دین است با اصول و فروع خود و همان گونه که فلسفه مسیحی یا یهودی یا زرتشتی و بودایی وجود ندارد، فلسفه اسلامی نیز چیزی نیست جز برداشت‌ها و تأثیراتی از حکمت یونان باستان. از همین رو نیز با کمی دقت می‌توان رد پای نگرش دینی «شبان و رمه» را در آن دید.

یک نتیجه ناگفته در پس مفهوم «شایسته سالاری» به ویژه هنگامی که از جایگزینی آن با مردم سالاری سخن می‌رود پنهان است: مردم شایسته حکومت کردن نیستند. عدم شایستگی مردم محکم‌ترین و پذیرفتنی‌ترین دلیلی بود که در طول هزاره‌ها ایشان را از حکومت دور می‌ساخت. این دلیل تا یکی دو قرن پیش هم پذیرفتنی بود چرا که مردم برای امر حکومت هنوز آماده نشده بودند و هرگز ابزاری برای اعمال آن در اختیار نداشتند. لیکن امروز سخن از «شایسته سالاری» و قرار دادن آن در برابر مردم سالاری، تلاشی است واپسگرایانه که با ظاهر خیرخواهانه به میدان می‌آید.

جمهوری اسلامی توسط انواع «شایستگان» در مجلس خبرگان، شورای نگهبان، شورای تشخیص مصلحت نظام اداره می‌شود و همین شایستگان هنگامی که پای رأی مردم آن هم در یک انتخابات نیم بند پیش می‌آید، نمایشی راه می‌اندازند که واقعا از هر سیرکی تماشایی‌تر است!

شبان، شبان است. می‌خواهد تحصیل کرده فرنگ باشد یا حوزه علمیه قم! موضوع این است که دوران فرهنگ شبانی و قیمومیت در گفتمان حکومت و قدرت سیاسی برای همیشه بسر آمده است. معنای این حرف کاملا روشن است: حکومت خوب و شایسته هم وقتی دورانش به پایان می‌رسد باید جای خود را به کسانی که توسط مردم انتخاب می‌شوند بدهد. اگر مردم اشتباه کنند، یا با ابزار قانونی و یا در دوره‌های بعد اشتباه خود را اصلاح خواهند کرد. دموکراسی یک بُعدی نیست. به نمایش گذاشتن توانایی‌ها و صلاحیت‌ها یکی از ابعاد دموکراسی نیست. یک بعد دیگر آن اما نمایش ناتوانی‌ها و عدم صلاحیت‌هاست. تا زمانی که فعالیت سیاسی گروه‌ها، احزاب و افراد سیاسی ممنوع است، همگی آنها انباشته از ادعاها و آرزوهای بزرگ خواهند ماند. تنها در یک جامعه دموکراتیک است که ایشان امکان می‌یابند توانایی و نیز ناتوانی خود را در عمل به نمایش بگذارند. در این تنازع بقای اجتماعی، آنان که ماندنی‌اند، خواهند ماند و آنان که رفتنی‌اند، اعم از شایسته و خُبره و نخبه و صالح و غیره، چاره‌ای جز رفتن ندارند.

«خشم و هیاهو»

ویلیام فاکنر در رمان «خشم و هیاهو» به زوال دردناک و ناگزیر یک خانواده می‌پردازد که به گونه‌ای نمادین می‌تواند فروپاشی یک فرهنگ، سنت و یا یک اندیشه باشد. اندیشه‌ای که تا زمانی محدود می‌تواند عده‌ای را گرد هم آورد، لیکن هنگامی که زمانش به پایان می‌رسد و یا به عبارت دیگر ناتوانی خویش را به نمایش می‌گذارد، چاره‌ای جز نابودی ندارد. این فنا به این معنا نیست که اندیشه یادشده هرگز توانایی گردآوری نیرو ندارد و نیز به این مفهوم نیست که نمی‌تواند اهرم‌های سیاسی جامعه را به چنگ آورده و سالیان دراز آن را هدایت کند، لیکن اینکه کدام نیروها را بسیج می‌کند و چگونه و به کدام سو جامعه را هدایت می‌کند، موضوعی حیاتی است که سرنوشت یک ملت را رقم می‌زند.

اندیشه اسلام سیاسی در ایران توانست با وعده جامعه بی طبقه توحیدی، حمایت از «مستضعفین» و مبارزه با «مستکبرین» خیل عظیمی از مردم از جمله انواع طرفداران یک جامعه بی طبقه را گرد خود آورد. ولی آنچه در عمل به دست آمده است، یک جامعه دو طبقه توحیدی است که همانا از مستضعفین و مستکبرین تشکیل می‌شود!

گسترش استضعاف و استکبار در این جامعه دو طبقه نه تنها در عرصه اقتصادی به شدت نمایان است بلکه در عرصه سیاست نیز عده‌ای «مستکبر سیاسی» به جای مردم که به راستی از نظر حق و حقوق شهروندی در استضعاف بسر می‌برند، تصمیم می‌گیرند و برای آنها انواع وظایف و محدودیت‌ها را تعیین می‌کنند بدون آنکه حقوقی برای ایشان قائل باشند. حتا در کمال بی‌شرمی در برابر چشم ایران و جهان آرای مردم را به سود خود تغییر می‌دهند. این اگر شعبده بازی نیست، پس چیست؟ تنها تفاوت این است که به جای کلاه سیلندر شعبده بازانف از صندوق رأی استفاده می‌کنند و به جای گل و کبوتر از درون آن «رییس شورای تشخیص مصلحت نظام» در می‌آورند که مردم او را برای تشخیص مصلحت خویش مناسب نمی‌دانند و به همین دلیل نیز به او رأی ندادند. این شعبده بازی پرسشی را نیز به میان می‌کشد که وقتی «رییس شورای تشخیص مصلحت نظام» قادر نیست مصلحت خودش را تشخیص دهد، چگونه می‌خواهد «مصلحت نظام» را تشخیص دهد؟! مگر آنکه تصور شود که رفتن ایشان به مجلس ست به مصلحت نظام است. پس در این صورت رأی مردم چه می‌شود که ایشان را نمی‌خواهند؟ به این می‌گویند: دور باطل! دلیل این دور باطل هم کاملاً روشن است: منافع نظامی که انواع و اقسام شوراها، نگرهبان و خبرگان و مصلحت اندیشان و غیره آن را می‌گردانند با منافع مردم همخوانی ندارند. از همین رو از آنجا که اهرم‌های قدرت سیاسی در دست باند حاکم متمرکز است، می‌توان در روز روشن شعبده بازی کرد و دست دیوید کاپرفیلد شعبده باز معروف را از پشت بست که از لای دیوار چین عبور کرد و مجسمه معروف آزادی را در برابر چشم تماشاگران ناپدید ساخت! شعبده بازان اسلامی اما از دیوار قرون عبور کرده و چهارده سده به عقب بازگشته و با مهارت تمام، خود آزادی را غیب کرده‌اند! صحنه‌آرایی‌های مضحک‌شان نیز همه را به خمیازه می‌اندازد که تا کی این نمایش کسالت‌بار که چاره‌ای جز تماشای آن نیست، به پایان رسد!

دلیل این همه تلاش برای حفظ انحصاری قدرت سیاسی چیست؟ دلیل اقتصادی آن روشن است. از نظر سیاسی نیز معلوم است که هیچ فرد یا گروه قدرتمندی هرگز داوطلبانه جای خود را به دیگران نمی‌دهد. یک نکته اما سزاوار تأمل است. این گونه تلاش‌ها همواره هنگامی شدت می‌یابند که زوال و فروپاشی آغاز شده باشد. فروپاشی نیز زمانی آغاز می‌گردد که نیرو یا ایدئولوژی حاکم توانایی جلب مردم را از دست داده و دیگر چیز تازه‌ای در چننه ندارد تا عرضه کند و یا حتا بفریبد. به عبارت دیگر کفگیر اسلام سیاسی که در نظام اسلامی حاکم بر ایران عینیت یافته به ته دیگ خورده است. اگرچه بسیاری از آنهایی که جوش «نظام» را می‌زنند، در پس آن فقط به فکر منافع و موقعیت خویش هستند که با تغییر اوضاع خواه ناخواه نه تنها آن موقعیت را از دست خواهند داد بلکه باید پاسخگوی سالیان قدرتمنداری و ترکتازی خویش باشند حتا اگر مانند پدیده بی بدیل و جنایتکاری چون حجت الاسلام خلخالی «اصلاح طلب» شده باشند!

تردیدی نیست که خشم انقلابی بیست و یک سال پیش در ایران به هیاهوی عظیم اسلام سیاسی در جهان انجامید. تأثیر انقلاب اسلامی بر رشد و گسترش بنیادگرایی اسلامی در کشورهای مسلمان از یک سو، و توجه افکار عمومی جهان به دین اسلام و مواضع آن از سوی دیگر، انکارناپذیر است. به قدرت رسیدن مسلمانان شیعه در ایران که در آستانه قرن بیست و یکم چشم به دنیای صدر اسلام داشتند، جان دیگری در پیکر رنجور اندیشه اسلام سیاسی دمید. لیکن چه سود برای ایشان که این دمیدن جان همچون شمشیر دو دم عمل کرده است. هم ناتوانی اسلام سیاسی را در حل مشکلات جامعه امروزی به نمایش گذاشت و هم با دور ساختن دین اسلام از جایگاه واقعی خویش و استفاده ابزاری از آن در قدرت سیاسی به شدت به باورهای مردم نسبت به آن ضربه زد.

خشم و هیاهوی اسلام سیاسی به ویژه در دو دهه آخر قرن بیستم، تلاش و زورآزمایی ناکام یک اندیشه رو به زوال در مقابله با جهان پرشتابی است که دیگر چنین اندیشه‌هایی را بر نمی‌تابد. یا باید خود را با این جهان هماهنگ ساخت و یا زیر چرخ‌های شتابنده آن له شد. بهتر است حاکمان نظام اسلامی در این رهگذر از کیسه ملت ایران خرج نکنند و بیش از این مرده ریگ شوم بلاهت‌های تاریخی خویش را برای نسل جوان ایران و فرزندان ایشان به ارث نگذارند.

زندان‌های سیاسی تعطیل باید گردند!

چندی پیش درباره شعار «ایران برای همه ایرانیان» که ورد زبان دانشجویان و نسل جوان ایران گشته است، سخن گفتیم و یادآور شدیم که شعارهای نسل جدید ایران از شعوری نوین سرچشمه می‌گیرد. یکی دیگر از شعارهایی که در تظاهرات اخیر دانشجویان بر زبان‌ها جاری گشت، نشانگر واقعیتی دیگر در همین زمینه است. این شعار آنها یک گام فراتر نهاده و به جای آزادی زندانیان سیاسی، تعطیلی زندان‌های سیاسی را خواستار شده است. یعنی «جرم سیاسی» وجود ندارد تا به زندان برای مرتکبان آن نیاز باشد.

«جرم سیاسی»

آلمان ششصد سالگی یوهانس گوتنبرگ مخترع صنعت چاپ و نیای «سیبرنتیک» را که حدود سال 1400 میلادی در شهر مایز به دنیا آمد، جشن می‌گیرد. هفته نامه آلمانی «دیتسایت» در این باره نوشت که گوتنبرگ با اختراع خود قصد نداشت جهان بهتری بسازد بلکه با توجه به دعوای مالی و قرض‌هایی که داشت، تنها می‌خواست پول در بیاورد. «دیتسایت» ضمناً یادآور می‌شود که اگرچه روزنامه آمریکایی «تایم» شخص «بیل گیتس» را «مرد هزاره» نامیده است، ولی روشن است که «بیل گیتس» بدون گوتنبرگ نمی‌توانست وجود داشته باشد!

باری، این گریز به گوتنبرگ برای این بود که وضعیت اختراع چاپ را که به راستی تأثیرات بنیادین بر دگرگونی چهره سیاسی و فرهنگی دنیا داشت و امروز چهره‌ای به شدت متنوع و همگانی یافته است، در ایران خودمان از نظر بگذرانیم. بدیهی است که منظور مسائل فنی این اختراع نیست که گاه افسانه‌ای می‌نماید، بلکه جوانب سیاسی و اجتماعی آن است. مطبوعات، نشر، سانسور، آزادی قلم و افکار عمومی مفاهیمی هستند که بدون اختراع تاریخی گوتنبرگ نمی‌توانستند وجود داشته باشند. اختراعی که در آغاز اگرچه برای چاپ 180 جلد انجیل به سه سال کار مداوم نیاز داشت، لیکن در مقایسه با اینکه رونویسی یک جلد انجیل توسط یک کاتب نیز همین مدت طول می‌کشید، انقلابی واقعی به شمار می‌آمد.

شمار بسیاری از زندانیان سیاسی را در حکومت‌های خودکامه کسانی تشکیل می‌دهند که جزوه یا کتابی «ممنوعه» داشته‌اند، یا خود درباره موضوعات «ممنوعه» نوشته‌اند. امروز حروف سنگین سربی به انواع و اقسام حروف رنگینی تبدیل گشته‌اند که با فشار یک دکمه ناپدید شده و اثری بر جای نمی‌گذارند. با این همه هراس حکومت‌هایی که مشروعیت مردمی خود را از دست داده‌اند و یا اصلاً از ابتدا آن را نداشته‌اند، هر روز افزونی می‌گیرد. از همین روست که آنها تلاش می‌کنند با مفاهیمی چون «جرم سیاسی» و ابزاری چون «زندان‌های سیاسی» از یک سو رعب و وحشت بیافرینند و از سوی دیگر از شیطنت حروف و کلمات جلوگیری کنند.

«جرم سیاسی» مفهومی است خودسرانه و غیر حقوقی که ویژه کشورهایهایی است که در آنها حکومت‌های ایدئولوژیک و تک صدایی سرنوشت مردم را در دست دارند. هنگامی که آزادی قلم و بیان از نظر حقوقی تضمین قانونی داشته باشد، می‌باید بسیاری از کسانی را که زیر عنوان «زندانیان سیاسی» در بند هستند، آزاد نمود. و اما ترور، چه از جانب موافقان حکومت و چه از جانب مخالفان آن، با هر انگیزه‌ای که صورت گیرد، در چارچوب جرایم جنایی قرار می‌گیرد. این انگیزه مجرم نیست که نوع جرم را تعیین می‌کند بلکه ذات خود جرم است که آن را در یکی از تقسیم‌بندی‌های سه گانه جرایم، یعنی خلاف، جنحه و جنایت، قرار می‌دهد. قتل نفس، قتل است چه با انگیزه عدالت خواهی، تساوی طلبی و مبارزه با یک حکومت خودکامه صورت گیرد و چه با انگیزه انتقام شخصی. از یک سو حکومت‌های خودکامه با تأکید بر سیاسی بودن جرم می‌کوشند آن را شدیدتر مورد تعقیب قرار داده و «مجرم» را تا جایی که ممکن است در بند نگاه داشته و یا سر به نیست کنند و از سوی دیگر این نوع مجرمان نیز تمایل دارند تا با

یدک کشیدن «جرم سیاسی» ماهیت عملیات تروریستی خویش را لاپوشانی نمایند. تنها در یک دولت حقوقی است که تمامی این مفاهیم با تعریف‌های مبتنی بر اصول حقوق بشر و عرف، جای خود را یافته و از سوء استفاده‌های حيله گرانه از آنها جلوگیری می‌شود.

طبیعتاً در نظام حقوقی همه کشورها مواردی وجود دارد که به امنیت ملی باز می‌گردد و خارج از این بحث است. بخش مهمی از آنچه از دیرباز در ایران به عنوان «جرم سیاسی» شناخته شده است، اصولاً و اساساً جرم نبوده است که بخواهد سیاسی باشد یا نباشد! خواندن، نوشتن، نشر و بیان از حقوق اولیه یک شهروند مدنی است. حال اگر در کشوری آزادی بیان وجود ندارد، استفاده از این حقوق سبب می‌شود که به تریخ قبای حاکمان بر بخورد و در واقع مشکل شهروندان نیست، بلکه مشکل حکومت است. به این ترتیب بخش بزرگی از «مجرمان سیاسی» به دلیل استفاده از حقوق اولیه خویش و بهره بردن از اختراع گوتنبرگ به زندان می‌افتند!

«زندان سیاسی»

هنگامی که سخن از تعطیلی زندان‌های سیاسی می‌رود، بر یک درک نوین می‌باید انگشت گذاشت. همان گونه که بیست سال پیش کسی از «ایران برای همه ایرانیان» سخن نمی‌گفت و این شعار اصولاً و به ویژه به مذاق انقلابیون از هر نوع خوش نمی‌آمد، تعطیلی زندان‌های سیاسی نیز برای چنان درکی ناشناخته بود چرا که هر نیرویی برج و باروی زندان‌هایی را برای دشمن مغلوب خویش از پیش پی افکنده بود. امروز اما با چنین شعاری از یک سو مفهوم «جرم سیاسی» و «زندانی سیاسی» به پرسش کشیده می‌شود و از سوی دیگر با قراردادن عملیاتی که در حوزه حقوق جزا قرار می‌گیرند، بر آزادی بیان، قلم، نشر و رقابت و نبرد در عرصه اندیشه‌ها پای فشرده می‌شود.

گذشته از این، شعارهایی مانند «ایران برای همه ایرانیان» و «زندان‌های سیاسی تعطیل باید گردد» نمی‌توانستند در آن زمان مطرح شوند. نخست اینکه شعور سیاسی و اجتماعی مردم و گروه‌ها و افراد سیاسی بسی عقب مانده‌تر از امروز بود. دو دیگر، آرمان‌خواهی کور و بال زدن در دنیای آرزوها و ناممکن‌ها نمی‌توانست به غیر از شعارهای مبهم و کلی چیز دیگری بر زبان‌ها جاری سازد. سه دیگر، تجربه مستقیم در رابطه با حکومتی که با وعده و وعیدهای ریز و درشت به میدان آمد، و نیز در رابطه با فروپاشی حکومت‌های ایدئولوژیک و نزدیک شدن ارتباطات جهانی و گسترش رسانه‌های همگانی سبب گشته است تا مردم ایران با واقع‌بینی در دنیای ممکن‌ها گام بردارند.

شاید بتوان مدعی شد که در هیچ دوره‌ای از تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر ایران، شعارها و مطالبات مردم تا این اندازه مشخص، واقع‌بینانه و متکی بر امکانات معین نبوده است. شعارهایی که در عین حال نشانگر واقعیتی انکارناپذیرند. نسل جوان ایران بر حقوق خود، بر نیروی خود، بر نقش خود در تغییر اوضاع آگاه می‌شود و از همین روست که اصرار می‌کند: «یک مملکت، یک دولت، آن هم به رأی ملت!» بسیاری از افراد این نسل فرزندان کسانی هستند که فریاد می‌زدند: «خمینی عزیزم، بگو تا خون بریزم!» چنین دگرگونی عمیق و روشنی در شعارهای دیروز و امروز دیر یا زود بر تصویب قوانینی تأثیر خواهد گذاشت که مطابق آنها ایران برای همه ایرانیان باشد، زندان‌های سیاسی تعطیل گردند و حکومت‌ها با رأی ملت بر سر کار بیایند و با رأی ملت جای خود را به دیگری بدهند. و این همه نه آرزو بلکه بخشی از حقوق بدیهی و اولیه یک ملت است.

در افسانه همه چیز «منطقی» می‌نماید زیرا انسان‌ها و وقایع در این نوع روایت از منطق افسانه پیروی می‌کنند. چند هفته پیش بود که «خبراندیش» در مقاله‌ای به صادق هدایت و داستان خیالی و طنزآمیز او «البعثه الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه» راجع به مسافرت عده‌ای از علمان اعلام و حجج اسلام به فرنگستان برای جهاد با کفار و ترویج اسلام پرداخت. بهه راستی نیز هرگز به گمان صادق هدایت نمی‌رسید که آنچه او در خیال پرداخته است، روزی به شکلی شدیدتر و مضحک‌تر جامه عمل بپوشد. شخصیت‌های داستان صادق هدایت که پیش از انقلاب اسلامی هم اجازه انتشار نیافت، پس از انقلاب جان گرفتند و به دنیای واقعی سرازیر شدند. اگر دلیل ندادن مجوز برای انتشار کتاب هدایت، احساسات و اعتقادات «ملت مسلمان» ایران بود، ولی گمان می‌رود امروزه همان «ملت مسلمان» با تجربه عینی داستان «اسلامیه و افرنجیه» را با طیب خاطر بخواند و تازه، دلش هم خنک شود! با این تفاوت که آدمی پس از خواندن یک افسانه و یا داستان خیالی، کتابش را می‌بندد و به دنیای واقعی باز می‌گردد، اما در این کتاب افسانه‌ای را می‌خواند که واقعیت یافته است! واقعیتی که در مقایسه با یک زندگی معمولی و عادی کاملاً غیرواقعی و افسانه‌ای است.

ایده‌های شیطانی

گذشته از شباهت با دنیای «اسلامیه و افرنجیه» آیا این به یک داستان خیالی مانند «قلعه حیوانات» و «1984» از جرج اورول شبیه نیست که در آستانه قرن بیست و یکم فرمان قتل نویسنده‌ای را در ینگه دنیا بدهند و برای سرش جایزه تعیین کنند؟ و یا برخی مترجمان و ناشران را به قتل برسانند و بقیه را نیز همچنان به مرگ تهدید کنند؟ یا برای ترساندن کسی گلوله به سرش شلیک کنند؟! احتمالاً فرد مجروح که تصادفاً مقتول نشد، قرار بود در آن دنیا بترسد! آیا این عجیب و غریب نیست که سخن از آزادی روابط بین زن و مرد برود و منظور از این آزادی آن باشد که آنها بتوانند در یک پیست اسکی از آدانه اسکی کنند!

انقلاب اسلامی تنها یک انقلاب سیاسی و اجتماعی نبود بلکه یک سفر طولانی به دنیای تخیلی و سرشار از کابوس و طنز تلخ بود. زن و مردی که پیش از انقلاب «پر شکوه» اسلامی می‌توانستند آدانه در پیست رقص برقصند، حالا باید خوشحال باشند که پس از بیست و یک سال می‌توانند با لباس‌های چند کیلویی اسکی و کلاه و عینک‌های بزرگ همراه با دو چوب بر پا و دو چوب در دست در یک پیست از کنار هم «ویژ» رد شوند!

قطعا روزی که زنان و مردان بتوانند مانند همه جای دنیا آدانه در دریا و استخر شنا کنند، همه از کابوس بیدار شده‌اند! چه چیز جز افکار شیطانی می‌تواند نظامی را پی بریزد و حفظ کند که در آن حقوق اولیه یک شهروند و پیش پا افتاده‌ترین مناسبات و روابط انسانی به شدت کنترل می‌شوند و گفتار و کردار آدمی در آن به بند سانسور و دروغ و تظاهر کشیده می‌شود؟ خدا و شیطان هر دو در چنین جامعه در بندی مورد سوء استفاده حاکمان خودکامه قرار می‌گیرند. اینجاست که ایده‌های شیطانی در اشکال دین و یا ایدئولوژی سیاسی تجسم یافته و با قبضه کامل قدرت در همه عرصه‌ها همواره روند تکامل جوامع و همزیستی سالم و صلح آمیز شهروندان را با موانع جدی روبرو می‌سازند.

«پدران و پسران»

در زمانی نه چندان دور، پدرانی که در نقش حاکم شرع انجام وظیفه می‌کردند، حکم قتل پسران خویش را می‌دادند چرا که پسرانشان چون ایشان نمی‌اندیشیدند و جهان را چون ایشان نمی‌دیدند. صحنه‌های چندش آور و غیرانسانی که در آنها پدران «فرزندگش» به کشتن فرزندان خویش افتخار می‌کنند و نیز صحنه فراموش ناشدنی مادری که دست رد بر سینه

فرزند در آستانه اعدام خویش می‌زند، صفحاتی سیاه و ننگین در تاریخ نظام اسلامی‌اند. امروز اما این پسران (بخوانید نسل جوان) هستند که در پی افشای «پدران» خویش‌اند. آنها به آمریکا می‌گریزند و یا با به آب دادن پته پدران خویش، تلاش می‌کنند تا توطئه‌های ایشان را که هدفی ندارد جز توقف روندی که خواه ناخواه روزی آغاز می‌شد، فاش و خنثی سازند.

تکان دادن هیولای هزارسر جمهوری اسلامی که دیگر روح انقلاب نیز از جسم فرسوده آن پرواز کرده و توده‌ای پوست و استخوان گنبدیده از آن پیکر پر ابهت بر جای نهاده است، به نیرویی فراگیر نیاز دارد. نیرویی که با در نوردیدن مرزهای تصنعی و فرصت طلبانه «خودی» و «غیرخودی» بتواند سرانجام موانع اصلاحات را یکی پس از دیگری از سر راه بردارد. ندیدن نیروی اصلاحات از جانب محافظه کاران و ندیدن طیف گسترده دگراندیشان از سوی گروهی از اصلاح طلبان نتیجه‌ای ندارد جز انشقاق در برآیند نیروهای جوان و فعالی که هدفی جز بازسازی و ساختن کشور ندارند. هدفی که بدون یک خانه تکانی بنیادین در ساختار حقوقی کشور ممکن نیست. ساختار ابتری که بر اساس آن تنها بخش کوچکی از جمعیت فعال جامعه در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی به کار گرفته می‌شود.

می‌گویند انقلاب فرزندان خویش را می‌بلعد و این حقیقتی است انکارناپذیر. اصلاحات اما فرزندان خویش را بار می‌آورد و پرورش می‌دهد. اصلاحات برعکس انقلاب نقطه پایان ندارد تا در آن فرصت به دست آمده به نشخوار وعده و وعیدها و بلعیدن فرزندانش بپردازد. امروز در کشورهای پیشرفته نیز هر روز سخن از اصلاحات است ولی روشن است که اصلاحات در ایران اگرچه از نظر روش، زمین تا آسمان با انقلاب فاصله دارد، لیکن از نظر وظایفی که در برابر دارد به انقلاب پهلو می‌زند! این دیگر نه افسانه، بلکه واقعیتی است انکارناپذیر.

آیا تا کنون قطعه «بولرو» را شنیده‌اید؟ «بولرو» یک رقص محلی از منطقه آندولس اسپانیاست و موریس راول آهنگساز فرانسوی که در سال 1937 درگذشت، در سال 1928 قطعه‌ای بر اساس این رقص محلی ساخت.

نیمه دهه پنجاه بود که ارکستر سمفونیک مسکو به رهبری یک بانوی روس در تالار رودکی برنامه‌ای اجرا کرد. اگرچه آن زمان توجه به هنر و ادبیات «غیرسیاسی» و نیز گوش کردن به موسیقی غیررزمی از جمله موسیقی کلاسیک از نظر دانشجویان انقلابی نوعی رویزیونسم و منش بورژوازی به شمار می‌آمد، لیکن چون ارکستر از «مسکو» می‌آمد و شور امیروف و اپرای «کوراوغلی» از حاجی عزیزبیکف و سمفونی «لنینگراد» از شوستاکوویچ و بخشی از «شهرزاد» ریمسکی کورساکوف از موسیقی‌های آشنا و مورد علاقه انقلابیون بود، آن برنامه هم ظاهراً «مباح» بود! من هم که دانشجویی به شدت انقلابی بودم ولی دور از چشم «رفقا» هم به تماشای برنامه‌های تالار رودکی می‌رفتم و هم به باخ و سن سانس و موتزارت و دیگران عشق می‌ورزیدم و «عارف» و «ری چارلز» و «دمیس روسس» و گروه «بانی ام» را هم دوست داشتم، آن شب با شلوار سربازی چه گوارایی و بلوز چینی مائویی به تماشای ارکستر سمفونیک برژنفی رفتم!

آزمون به جای اعتقاد

به یاد ندارم که چه قطعاتی اجرا شدند ولی شنوندگان پس از پایان برنامه آنقدر ارکستر و رهبر آن را تشویق کردند که آنها قطعه پانزده دقیقه‌ای «بولرو» را اضافه بر برنامه اجرا کردند.

«بولرو» یک انقلاب واقعی است. تک ضربه‌های طبل چون گام‌های انقلابیون و توده به خشم آمده تا پایان هشدار می‌دهد. یک ملودی شکوه‌گر در اکتاوهای بالا و پایین تکرار می‌شود و آرام آرام اوج می‌گیرد. در فینال، سازها همصدا می‌شوند و با ضربه‌های محکم طبل و قاطعیت هماهنگ ارکستر، پیروزی انقلابی شکوهمند را اعلام می‌کنند!

سالها بعد در المان بود که در چند تفسیر رادیو و روزنامه دریافتم که «بولرو» یک قطعه اروتیک است! تک ضربه‌های طبل نه گام‌های انقلابیون، بلکه تپش قلب و هیجان است. آن ملودی تکرار شونده، نه اعتراض توده‌های به جان آمده، بلکه نظریات‌های عاشقانه است! و آن فینال پرشکوه و نفس‌بُر، نه پیروزی انقلاب بلکه نقطه اوج احساس جسم و جان (ارگاسم) است!

البته این همه دلیل نمی‌شود تا همچنان تفسیری انقلابی از «بولرو» ارائه نشود. مگر نه آنکه «هر کس دنیا را در آینه خود می‌بیند»؟* اما مشکل در تفسیرهای متعدد از یک پدیده نیست بلکه در اعتقاد به یک تفسیر است. هنگامی که اعتقاد به جای آزمون می‌نشیند، آینه‌ها حقیر و زنگار گرفته و دنیاها تنگ و کدر می‌شوند.

اینک حکایت واقعیت‌های جامعه امروز ایران است. اینکه تفسیر و برداشت ماست که واقعیت را شکل می‌بخشد و یا واقعیت پدیده‌ای است و رای تفسیرها و برداشت‌ها، گفتمانی است عمیقاً فلسفی که گاه به بحث‌های فرساینده‌ای چون تعداد دندان‌های اسب مبدل می‌شود. در این میان اما انکار واقعیت از مقوله دیگر نیست. می‌توان از ظن خود یار هر کسی شد. می‌توان حتی تلاشی هم برای جستن اسرار وی نکرد. ولی انکار پدیده‌ای که دیده می‌شود، لمس می‌شود، پیامد و تأثیر دارد، پدیده‌ای که در یک کلام، خارج از هر فکر و تفسیری وجود دارد، چیزی نیست جز پای فشردن بر اعتقاداتی که با تغییر واقعیات دگرگون نمی‌شوند بلکه تلاش می‌کنند تا واقعیت را بر اساس تفاسیر و اعتقادات خویش دگرگون سازند. تلاشی که همواره به تراژدی و ناکامی منجر می‌شود.

فروپاشی به جای انقلاب

چرا دگرگونی و پیشرفت در عرصه علم و تکنیک بسی سریع‌تر از علوم سیاسی و اجتماعی است؟ چرا اختراع «چرخ» که به دگرگونی‌های شگرف در زندگی انسان انجامید، آن چنان تغییر شکل داده است که کسی دیگر به این پدیده عجیب نمی‌اندیشد و آدمی هر بار به دلجان‌ها و لکوموتیوهای اولیه یا دوربین‌های ابتدایی مراجعه نمی‌کند و آنها را به موزه‌ها سپرده است، حال آنکه در عرصه اندیشه هنوز هم باید به ارسطو و افلاتون و کانت و دکارت نقب زد؟! شاید یک پاسخ این باشد که در علم و تکنیک نه اعتقاد بلکه آزمون است که تعیین کننده است و راه می‌گشاید. در عرصه اندیشه اما این «اعتقاد» و تفسیرهای ذهنی است که یا به تعبیر واقعیات می‌پردازد و یا در برابر واقعیات عینی می‌نشیند و ذهن را که می‌تواند در سمت و سوهای متفاوت جریان یابد و از این راه بیازماید و نوآوری کند و از کهنه روی برگرداند، اسیر خویش می‌سازد.

دو ده آخر قرن بیستم سرشار از دگرگونی‌های عمیق سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تکنیکی بود. بذریه‌های این دگرگونی‌ها قطعا در دهه‌های پیش از این پایشده شده بود و رویداد شاخ و برگ آن تا سال‌های آینده ادامه خواهد داشت و پس از آن نیز شکلی دیگر به خود خواهد گرفت. در کنار دستاوردهای افسانه‌ای تکنولوژیک به ویژه در عرصه ارتباطات و اطلاعات، شاید بتوان فروپاشی حکومت‌های خودکامه و ایدئولوژیک را مهم‌ترین ویژگی‌ای دانست که سده بیستم را به پایان رساند.

«فروپاشی» اما بسی بیش از دست به دست شدن قدرت سیاسی است. فروپاشی، شکل جدید تغییر حکومت‌ها و جایگزینی حکومت‌های خودکامه است. این جایگزینی نه با کودتا و یا انقلاب، بلکه با اصلاحات آغاز می‌شود و بنا بر شرایط اجتماعی و فرهنگی هر کشور بر بستری مرکب از آرامش و خشونت تا انجام کامل جایگزینی که خود آغاز روندی دیگر است، جریان می‌یابد. دگراندیشان درون نظام‌های ایدئولوژیک و خودکامه، آغازگران عملی روند اصلاحات هستند. اما اینکه هر کدام از آنان تا چه اندازه و تا کجا روند اصلاحات را پیش خواهند برد موضوعی است که به عوامل گوناگونی بستگی دارد که می‌توانند در جریان عملی اصلاحات تغییر کرده و به پس یا به پیش رانده شوند.

اصلاحات روندی است دائمی که نقطه پایان ندارد و از مردم در آن مانند انقلاب استفاده ابزاری نمی‌شود. عرصه اصلاحات بدون مردم قابل تصور نیست، در حالی که بعد از هر انقلابی مردم به خانه‌هایشان فرستاده می‌شوند تا در نمایش‌ها از آنها استفاده شود. در روند اصلاحات، جامعه امکان می‌یابد تا روش‌ها و ادعاهای نیروهای سیاسی را بیازماید و به جای «اعتقاد» به این یا آن حکومت، به این یا آن دولت، به این یا آن حزب و یا شخصیت، به اصول دموکراتیک اداره کشور آگاهی یابد و آن را با ابزارهای دموکراتیک به کار بندد.

شاید دموکراسی تنها موردی باشد که نتوان از ظنّ خود یار آن شد! چرا که دموکراسی امری اعتقادی نیست بلکه عملی و آزمونی است. نمی‌توان آن را تفسیر کرد چرا که تعریف آن مشخص است. روشی است که بر حقوق بشر، آزادی‌های فردی و حکومت مردم استوار است. اسرار آن را باید جست تا بتوان یارش شد. با هر تفسیری می‌توان به «بولرو» گوش داد اما دموکراسی و مردم‌سالاری نه انواع و اقسام و پیشوند و پسوند دارد و نه تفسیر!

*از شعر «قصیده بلند وطن» در مجموعه شعر «مرثیه‌های برلنی» از شهروز رشید

دنیای شیطانی

هر بار که پلشتی و ناراستی به شیطان نسبت داده می‌شود و پدیده‌ای به صفت «شیطانی» آلوده می‌شود، با شرمندگی به یاد حکایتی در باب اول بوستان سعدی می‌افتم که در دل آن حکایتی نیز از شیطان آورده می‌شود. حکایتی که در کنار پند و اندرزهای آشنای سعدی از تباری دیگر است.

شخصی ابلیس را به خواب می‌بیند. ابلیس به بالا صنوبر است و به چهره چون حور و نورانی چون خورشید. شخص که فرشته بدین نیکویی ندیده بود در شگفت می‌شود و می‌پرسد که چرا شیطان در دنیا به زشتی مشهور است و در «ایوان شاه» چنان نقش زشت و پلیدی از او ترسیم شده است؟ شیطان به زاری پاسخ می‌دهد که «قلم در دست دشمنست» چرا که:

بر انداختم بیخ‌شان از بهشت

کنونم به کین می‌نگارند زشت

به راستی، شیطان دشمن آدمی است یا آدمیزاد دشمن شیطان؟! آیا شیطان و شیطانی پدیده و صفتی کاملاً انسانی نیستند؟!

جنایت‌های انسانی

جنایت در علم حقوق کیفیت تعریف شده‌ای دارد و طبقه‌بندی‌های ویژه خود را. در واقعیت اما گاه پیچیدگی‌های به شدت غربی می‌یابد. اگر همسایه‌ات را بکشی قاتلی، ولی اگر در جنگی دهها تن از افراد «دشمن» را به فجیع‌ترین شکل ممکن از پای در آوری، قهرمانی! گاه جنایت‌های فردی که در آن عامل و معدوم معلومند تا جنایت‌های دسته جمعی و جنایت‌هایی که زابیده شرایط نوین زیستی در جهان‌اند ابعادی باورناکردنی می‌یابد. همین چندی پیش بود که فردی که در آزمایشگاه یک دانشکده پزشکی در یمن کار می‌کرد به جرم تجاوز و کشتن بیش از پنجاه دانشجوی زن دستگیر شد. او اعتراف کرد که به دلیل شغلش این امکان را داشته تا دختران دانشجو را در آزمایشگاه زندانی کند و پس از تجاوز آنها را بکشد و سپس بدن آنها را قطعه قطعه کرده و در اسید بریزد و سرانجام آنها را در فاضلاب خالی کند! هولناک است نه؟ قطعا در همین لحظه کسانی در گوشه‌هایی از دنیا به چنین اعمالی مشغولند! با وجود ابعاد باورناکردنی و هولناک چنین جنایت‌هایی می‌توان چنین افرادی را دستگیر و مطابق قانون مجازات کرد. ولی در مورد جنایت‌هایی که جهانی‌اند و مقصران اصلی آنها ناپدیدند و خبرشان هم روز و شب به مدت طولانی از تمام رسانه‌ها پخش می‌شود چه باید کرد؟

ماجرای «الیان گونزالس» پسرک کوبایی که مادر و همسرانش جلوی جثمان او غرق شدند جنایتی دیگر است. قایق فکسنی که «الیان» نیز یکی از سرنشینان آن بود قرار بود کوبایی‌های فراری را به سواحل «خوشبخت» آمریکا برساند. نتیجه این سفر دردناک یک دعوی حقوقی بود در آمریکا بر سر «الیان» و پس دادن وی به پدرش که از کوبا آمده بود تا او را ببرد. یک خوراک چند هفته‌ای برای عکاسان و خبرنگاران.

58 چینی در سردخانه یک کامیون مخفی شده بودند تا به «بریتانیای کبیر» پناهنده شوند. ولی جسدشان به بندر «دور» در انگستان رسید. راننده کامیون را دستگیر کرده‌اند، مرزبان‌های بلژیک و هلند را سرزنش کرده‌اند و ...

مهمان‌های ناخوانده و ناخواسته

زمانی که ساکنان کشورهای استعمارگر بار و بنه خود را می‌بستند و با خیال راحت به کشورهای مستعمره می‌رفتند و در آنجا «آقایی» می‌کردند، گمان نمی‌کردند که روزی نه تنها پایه‌های قدرت سیاسی و اقتصادی‌شان در کشورهای مستعمره برکنده خواهد شد بلکه این بار ساکنان آن کشورها و دیگر کشورهای آسیایی و آفریقایی هستند که زندگی ناچیز خود را بر دوش گرفته و به عنوان «مهاجر» یا «پناهنده» به کشورهای آنان سرازیر خواهند شد. در این میان اما این کشورها دچار تناقضی جدی می‌شوند. از یک سو به نیروی کار این مهمان‌های ناخوانده و مزاحم نیاز دارند و از سوی دیگر نمی‌خواهند از کیسه خودشان برای آنها خرج کنند.

در کنار این مشکل، برای نخستین بار تأثیر فرهنگی این ممالکت بر فرهنگ «غرب» هم خودنمایی می‌کند. اگر «غرب» با استفاده از نیروی انکارناپذیر تکنولوژی توانست به راستی تأثیری تهاجم‌گونه را پیش ببرد لیکن تأثیر فرهنگ‌های آسیایی و آفریقایی از راه‌های آرام و با استفاده از همین تکنولوژی و نیز از راه مهاجرت صورت می‌گیرد. فرهنگ‌های استعماری که به خشن‌ترین شکل ممکن به جنگ فرهنگ‌های بومی و قومی رفتند و حتا توانستند برخی از آنها را از روی زمین براندازند، اینک خود را از جانب برخی از همان فرهنگ‌ها در خطر می‌بینند.

حدود دو سال پیش بود که در همین کیهان در مقاله «نون والقلم و ما لایسطرون!» به کتاب «آیه‌های شیطانی» از سلمان رشدی که پدیده مهاجرت و مقابله فرهنگ‌ها و نقش کشورهای «پیشرفته» را زیر ذره‌بین می‌برد، پرداختم. متأسفانه مضمون اصلی کتاب رشدی با یک جوسازی تصنعی در سایه قرار گرفت و «غرب» نیز با کمال میل آن را پذیرفت تا از زیر بار پرسش‌هایی که «آیه‌های شیطانی» درباره رفتار کشورهای غربی از جمله انگلستان با مهاجران آسیایی و آفریقایی در پیش گرفته است، شانه خالی کند.

جهان غرب از یک سو از «دهکده کوچک جهانی» سخن می‌گوید و از سوی دیگر چنان مرزهای خود را سفت و سخت می‌بندد که کسی در این دهکده کوچک نتواند آزادانه قدم در راه‌های آن بگذارد و هوس کند از این خانه به آن خانه برود. اگرچه همین جهان غرب آن زمانی که جهان هنوز دهکده نشده بود به خود این حق و اجازه را می‌داد که از این سر دنیا به آن سر دنیا برود، تصرف کند، تکلیف تعیین کند و تا زمانی که با جنگ و زور او را بیرون نکرده‌اند «آقایی» بر آن کشورها را و جهان را حق مسلم خود بدانند! حالا که جهان به دهکده‌ای، و مهاجرت به مشکلی تبدیل شده است، همان‌ها تلاش می‌کنند از طریق انواع قوانین مهاجرت و پناهندگی از ورود مهمان‌های ناخوانده‌ای که برخی از آنها زمانی میزبان آنان بودند جلوگیری کنند.

در اغلب خبرها و گزارش‌ها مرز بین پدیده پناهندگی و مهاجرت مخدوش می‌شود. بسیاری از کسانی که از کشورهای خود فرار می‌کنند، تنها برای یک زندگی «بهتر» و درآمد بیشتر تن به خطرات مهاجرت می‌دهند. آنها حتا خواهان استفاده از امتیازاتی که به متقاضیان پناهندگی و پناهندگان رسمی تعلق می‌گیرد نیستند. از همین رو با کمترین مزد ممکن در رستوران‌ها و مزارع و امور ساختمانی به گونه غیرقانونی به کار مشغول می‌شوند. آنها در کشور خود قانونی‌اند و از چیزی برخوردار نیستند، و در کشور «میزبان» غیرقانونی‌اند و از حداقل زندگی که در مقایسه با شرایط سابق آنها شاید بسیار خوب باشد برخوردار می‌شوند.

البته که قاچاقچیان انسان، فروشندگان کودکان آمریکای لاتین و آفریقا، معامله‌گران زنان در روسیه و اروپای شرقی، قایقرانان و رانندگان کامیون و پلیس‌های مرزی کشورها در این جنایت‌ها مقصرند. اما چه کسانی، چه عواملی و چه شرایطی موجب می‌شوند تا این قاچاقچیان و برده فروشان بتوانند از آسیا به اروپا و از آفریقا به آمریکا تجارت انسان کنند؟

این دنیای شیطانی پرداخته دست آدمیان است. از ملکه انگلستان و نخست‌وزیر آلمان و رهبران چین و قانونگذاران کشورها گرفته تا قاچاقچیان رنگارنگ انسان و راننده کامیونی که جسدهای چینی را به «دنیای بهتر» حمل می‌کرد، در ساختن این جهان مشارکت دارند.

اینجاست که یک بار دیگر پرسش وسوسه انگیز «آیه‌های شیطانی» در گوش می‌پیچد: کدام نیرو، خدا یا شیطان بر جهان حکومت می‌کند!؟

اپوزیسیون در برلن

باز هم برلن! اما به گونه‌ای دیگر. انجمن پژوهشگران ایران سی و یکمین کنفرانس خود را در برلن برگزار کرد. اما نه در «خانه فرهنگ‌های جهان» که پس از کنفرانس معروف «ایران پس از انتخابات» در مورد ایرانیان بسیار محتاطانه عمل می‌کند، بلکه در «خانه خدا»! * در این کنفرانس که به «نقش و برنامه اپوزیسیون در امروز و آینده ایران» اختصاص داشت، هفت شخصیت سیاسی و فرهنگی و پانزده حزب و گروه سیاسی از مشروطه خواهان گرفته تا طرفداران حکومت کارگری ** شرکت داشتند. احزاب و گروه‌های دعوت شده‌ای که در این کنفرانس حضور نداشتند، از جمله سازمان مجاهدین خلق ایران، شورای مقاومت ملی و حزب توده ایران، یا نتوانستند و یا نخواستند در آن شرکت نمایند.

این همایش سه روزه بر خلاف «کنفرانس برلن» در آرامش برگزار شد. چرا؟! چون شرکت کنندگان همه «مخالف» نظام اسلامی و «خودی» و نهایتاً خواهان دفع نظام اسلامی‌اند. درست مانند «موافقان» نظام اسلامی که «خودی» هستند و نهایتاً خواستار حفظ نظام اسلامی‌اند! اگر چنین است، پس چهارچوب بردباری و تولرانس در فرهنگ سیاسی ایرانیان هنوز بسیار تنگ است.

طیف اپوزیسیون

اینکه انجمن پژوهشگران توانسته است چنین طیف وسیعی از مخالفان نظام اسلامی را گرد هم آورد سزاوار تأکید است. اگرچه در جمع بندی پایانی این همایش، طیف گسترده‌ای از نظرات به شدت متناقض و مخالف هم چون «چشم اسفندیار» اپوزیسیون خارج از کشور خودنمایی می‌کند. این طیف از امکان رفرم در چهارچوب نظام اسلامی را در بر می‌گیرد تا نظری که بر سرنگونی و ضرورت انقلاب از جمله انقلاب سوسیالیستی و انقلاب کارگری پای می‌فشارد. البته هم آنهایی که در صف رفرم قرار دارند و هم آنهایی که انقلابی هستند در میان خود نیز دارای اختلاف نظرهای جدی در زمینه بررسی شرایط، قوای واقعی خود و بدیل‌های ارائه شده هستند. از این پانزده حزب و سازمان، یازده گروه از طیف چپ سنتی بودند و چهار گروه از میلیون و مشروطه‌خواهان. یک دلیل تعداد زیاد گروه‌های چپ این است که با کمترین نفرات، سریع منشعب می‌شوند و گروه جدیدی درست می‌کنند. حال آنکه از نظر کیفی از یک مقوله‌اند. منظور از «چپ سنتی» گروه‌هایی هستند که به هر حال به تحقق جامعه سوسیالیستی اعتقاد دارند و خود را کمونیست و سوسیالیست می‌نامند و آموزش‌های سیاسی و اقتصادی کارل مارکس را به اعتقاد خویش تبدیل نموده‌اند. در گروه‌های ملی و مشروطه خواه اما، عنصر دین و ایدئولوژی عمده نیست و ملیت و لیبرالیسم متکی بر اقتصاد سرمایه‌داری است که نگرش سیاسی ایشان را تعیین می‌کند.

همه این پانزده حزب و گروه سیاسی می‌گویند جمهوری اسلامی خیلی بد است، که همه این را می‌دانند. می‌گویند دموکراسی و آزادی و عدالت اجتماعی و رفع تبعیضات گوناگون خیلی خوب است، این را هم همه می‌دانند. می‌گویند باید گفتت و معین کرد که چگونه این دموکراسی خوب را می‌توان به جای جمهوری اسلامی بد نشاناد. این را ظاهراً هیچ کس نمی‌داند! در اینجا به سه دسته تقسیم می‌شوند: برخی اصلاً چیزی نمی‌گویند! برخی دیگر از روی آن می‌پزند و آرمان‌شهر و مدینه فاضله را بشارت می‌دهند! و برخی نیز طرح‌هایی می‌دهند که یا برای بعد از جمهوری اسلامی است و یا به گونه‌ای التقاطی از یک نیروی «نامعلوم» می‌خواهد تا زمینه را برای این جایگزینی آماده سازد!

رفرم یا سرنگونی؟

انجمن پژوهشگران عنوان «رفرم، سرنگونی، ارائه آلترناتیو- برنامه» را برای مباحث این کنفرانس برگزیده بود که البته با انتخاب واژه «سرنگونی» در کنار «رفرم» توانست موضوع را مشخص تر مطرح سازد. در همین بحث‌ها بود که معلوم شد تا چه اندازه اغتشاش فکری و تئوریک در زمینه درک و عمل از گفتمان‌هایی چون رفرمیسم، قهر و خشونت، انقلاب، مردم‌سالاری و آزادی وجود دارد و تا چه اندازه دست اپوزیسیون، چه اصلاح طلب و چه انقلابی، برای ارائه برنامه‌های مشخص و عملی خالی است تا جایی که برای مثال بحث «اصلاح یا انقلاب» در مورد وضعیت مشخص ایران به گونه‌ای بازی کودکانه «بیک مرغ دارم» را تداعی می‌کند. یکی می‌گوید: جامعه‌ای داریم که طرفدار اصلاحات است. دیگری می‌گوید: چرا اصلاحات؟ آن یکی می‌پرسد: پس چی؟ و پاسخ می‌شوند: انقلاب! پرسیده می‌شود: چرا انقلاب؟ می‌گویند: پس چی؟ گفته می‌شود: اصلاحات! و این دور باطل که معلوم نیست می‌خواهد چه چیزی را ثابت کند، ادامه می‌یابد.

طرفداران اصلاح یا انقلاب می‌وانند هزاران بار سوگند بخورند که به شدت اصلاح طلب یا انقلابی هستند، و به درستی ثابت کنند که اصلاح طلبان هم می‌توانند خونریز باشند و جنایت کنند و انقلابیون هم می‌توانند ملتزم به حقوق بشر و ضد خشونت باشند. صحنه‌های تکان دهنده محاکمه و اعدام «النا» و «نیکلای چائوشسکو» توسط دگراندیشان رومانی و شیوه «دانیل ارتگا» در نیکاراگوئه دو نمونه گویا هستند. موضوع اصلا بر سر مزین ساختن خویش به عنوان‌های «اصلاح طلب» و «انقلابی» نیست. بحث بر سر بنیان‌های فکری و نگرش‌هایی است که می‌تواند امروز و آینده جامعه ایران را بر یک بستر متعادل و معقول به جلو براند. اتفاقا این بنیان‌ها می‌باید از احکام به انتقاد و آزمون فرا برویند. تبدیل نگرش‌ها و روش‌های سیاسی و اجتماعی به «احکام» سبب می‌شود تا معتقدان آنها در عرصه نظری دچار مبهم‌گویی و التقاط شوند و در عرصه عملی در لحظات سرنوشت ساز در زنجیر «احکام» باقی بمانند.

واقعیت این است که بخشی از اپوزیسیون خارج کشور مانند بخشی از طرفداران جمهوری اسلامی تغییرناپذیر است. اگرچه این بخش تغییرناپذیر خارج با آن بخش تغییرپذیر داخل، بنیادهای فکری مشترک دارند ولی می‌توانند تا زمانی که وجود دارند برای یکدیگر شاخ و شانه بکشند. اما آن بخش از اپوزیسیون خارج کشور که قادر به درک واقعیت‌های جامعه و در جستجوی راه‌های ممکن و عملی برای بهبود شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ایران است، پیش از آن می‌باید موقعیت خویش را به گونه‌ای واقعی دریابد و برای خود چاره‌ای ببیند.

انجمن پژوهشگران ایران توانست نیروهایی را که اغلب‌شان در اقلیمی نمی‌کنجد، بر گلیم بحث و گفتگو بنشانند. لیکن این موضوع که آیا نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور خواهند توانست نقشی گسترده‌تر و مؤثرتر از حمایت و یا رد آنچه در ایران در جریان است به دست آورند، پرسشی است که از یک سو به توان اندیشگی و خردگرایی آنان باز می‌گردد و از سوی دیگر به روند اصلاحات در ایران بستگی دارد.

اگرچه تنوع در مخالفان امری کاملاً طبیعی است و وجود آنها را نمی‌شود نادیده گرفت، لیکن تنها بخشی از اپوزیسیون را می‌توان «اپوزیسیون جدی» نامید و آن مخالفانی هستند که در کلیت خود از تفکر جزمی به تفکر انتقادی و آزمونی روی آورده‌اند و شامل بخشی از ملیون و مشروطه‌خواهان و بخشی از نیروی چپ می‌شود. البته این بدین معنی نیست که همه اعضا و هواداران این مخالفان تفکر جزمی را کنار نهاده‌اند. بی تردید جنبش اصلاحات در ایران نیروهای سیاسی نوگرا و جوانی را که از درون واقعیات و شرایط سیاسی و اجتماعی ایران سر بر می‌دارند، به میدان خواهد آورد.

اما اگر «اپوزیسیون جدی» (به ویژه چپها) از دادن برنامه‌های بلندمدت آرمانی که مربوط به نسل‌ها و جهان پیش بینی ناپذیر آینده است، دست بردارد و به امکان فعالیت سیاسی امروز و آینده‌ای که در دسترس است بپردازد خواهد توانست مکانی را که خواه ناخواه به او تعلق دارد به دست آورد. گام اساسی برای یافتن جای واقعی «اپوزیسیون جدی» همانا اصرار بر حق حیات و فعالیت در کشور و جامعه‌ای است که به آن تعلق دارد. این امر تنها زمانی تحقق می‌یابد که حضور «اپوزیسیون» در خارج از سوی نظام حاکم بر ایران جدی گرفته شود و مردم ایران نیز عدم حضور آن را به عنوان یک کمبود احساس کنند.

Haus der Kirche «کیرشه» که ریشه یونانی دارد خود یعنی خانه خدا. کلیساها معمولاً سالن‌هایی دارند که برای برنامه‌های مختلف اجاره می‌دهند.

**این گروه‌ها عبارت بودند از سازمان کارگران انقلابی (راه کارگر)، اتحاد فداییان خلق ایران، سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شورای مقاومت سوسیالیست‌های ایران، حزب دمکرات کردستان ایران، اتحاد چپ کارگری، اتحاد فداییان خلق ایران (اقلیت)، جبهه ملی ایران (اروپا)، حزب کمونیست کارگری، حزب دمکراتیک مردم ایران، سازمان مشروطه خواهان (خط مقدم)، سازمان جمهوری خواهان ملی ایران، نهضت مقاومت ملی ایران، حزب مشروطه ایران و هسته اقلیت. گروهی نیز به نام «حزب کمونیست ایران» اعلام شده بود که حضور نیافت.

«اپوزیسیون» و افکار عمومی

روزنامه نگاری آزاد و مستقل اگرچه بی طرف نیست ولی به یک معنا همواره مخالف «اپوزیسیون» و «اپوزیسیون» در هر نظامی است و با هر دو فاصله‌ای دارد. این نوع روزنامه نگاری، بر خلاف مطبوعات وابسته حکومتی و یا حزبی نه به حفظ قدرت سیاسی، نه به کسب قدرت و نه به تقسیم آن می‌اندیشد چرا که برای خود سهمی از قدرت سیاسی قائل نیست. سهم او نزد مردم است. مردم و منافع و مصالح ایشان است که خط و ربط آن را تعیین می‌کند. چیزی به کسب به ویژه به پوزیسیون و اپوزیسیون بدهکار نیست. این ویژگی روزنامه نگاری مستقل است که می‌تواند اعتماد مردم را جلب کند و بیشترین تأثیر را بر افکار عمومی و سمت‌گیری آن بگذارد و از این رهگذر در سرنوشت «اپوزیسیون» و «اپوزیسیون» هر دو، نقش ایفا کند.

اپوزیسیون برونمرز

گفتمان‌هایی چون قهر و خشونت، انقلاب و اصلاح، همان اندازه در میان اپوزیسیون مخدوش است که در میان نیروهای انقلابی و اصلاح طلب در ایران. جای شگفتی نبود هنگامی که در کنفرانس پژوهشگران در برلین، سخنرانانی از طیف چپ استدلال‌هایی را در توجیه «قهر» و ضرورت و تقدس «انقلاب» ارائه دادند که مشابه آنها را آیت‌الله خامنه‌ای و آیت‌الله مصباح یزدی عنوان می‌کنند! زمانی بود که کاربرد خشونت، عملی ضروری و انقلابی و از این رو مظلوم و معصوم به شمار می‌آمد. کسی هم که فدای این خشونت می‌شد در شمار «شهیدان» قرار می‌گرفت. بدین ترتیب می‌باید این مباحث را یک گام به پیش دانست چرا که طرفداران خشونت مجبور شده‌اند به توجیه آن بپردازند و تلاش کنند تا به آن مشروعیت بخشند. حال آنکه اصلاً بحث بر سر این نیست که خشونت و یا قهر خارج از اراده آدمی صورت می‌گیرد. موضوع این است که آیا ما علیه قهر و خشونت در هر شکلی هستیم یا نه؟

از سوی دیگر، بحث خشونت ابعادی بسیار گسترده دارد و مترادف قرار دادن آن با «انقلاب» و یکی گرفتن «اصلاح» با «بگو و بخند» چیزی نیست جز ساده‌نگاری‌ای که از شوربختی در فرهنگ سیاسی ایران امری رایج است. بحث «انقلاب یا اصلاح» در میان اپوزیسیون بایست از نخستین روز شروع سرکوب‌های خونین ناشی از انقلاب اسلامی آغاز می‌شد و نه امروز که همان اپوزیسیون خارج از جامعه ایران، اعم از موافق یا مخالف اصلاحات، لنگ لنگان در پس جنبش اصلاح طلبانه مردم گام بر می‌دارد.

بسیاری از پرسش‌ها و مشکلاتی که در رابطه با اصلاح طلبی و موانع آن در کنفرانس پژوهشگران مطرح شد، مسائلی هستند که باید با حاملان اصلاح طلبی در ایران مطرح شود و نه اینکه گروه‌های اپوزیسیون که در آن نقشی ندارند و تنها طرفدار یا مخالف آن هستند از یکدیگر بپرسند! امکان چنین گفتگویی در «کنفرانس برلن/ ایران پس از انتخابات» وجود داشت و اپوزیسیون نتوانست و یا نخواست از آن استفاده کند.

نه آنهایی که شعار سرنگونی و براندازی می‌دهند تا کنون توانسته‌اند نظام اسلامی را براندازند و نه آنها که شعار اصلاحات می‌دهند می‌توانند نقشی بیشتر از حمایت اصلاح طلبان موجود در ایران ایفا کنند. برای سرنگونی باید توان براندازی داشت و برای شرکت در اصلاحات باید در کنار مردم و در جامعه بود و حقیقت این است که جمهوری اسلامی مسأله و مشکل اپوزیسیون خارج کشور هست، لیکن آیا این اپوزیسیون مسأله و مشکل جمهوری اسلامی هست؟ این بدین معنی نیست که اپوزیسیون برونمرز اهمیتی و یا نقشی در حمایت یا رد جنبش اصلاحات در ایران ندارد بلکه به این مفهوم است که تا زمانی که فعالیت اپوزیسیون خارج کشور به منزله نیرویی که حق حیات و فعالیت در جامعه خویش را دارد از سوی نظام حاکم بر ایران جدی گرفته نشود و مردم کمبود آن را احساس نکنند، نمی‌توان انتظار داشت که نقشی بیش از این داشته باشد.

افکار عمومی درونمرز

این اپوزیسیون در خانه خود بسر نمی‌برد. فرض کنیم که بهترین بدیل و بهترین برنامه ارائه شود. برای چه کسی؟ برای کدام جامعه؟ تمام نیروهایی که توانستند از خارج کشور بر جنبشی تأثیر بگذارند و حتی آن را هدایت کنند از جمله آیت‌الله خمینی، از پایگاه‌های معین و وسیع اجتماعی و مشروعیت مردمی برخوردار بوده‌اند. آنها توانستند جای خود را در افکار عمومی بگشایند. توانستند آن را سمت دهند و هدایت کنند. کدام یک از این بیش از بیست سازمان و حزب سیاسی که در خارج کشور هستند، و یا همه آنها روی هم، دارای چنین شرایطی‌اند؟ آنها حتی در میان ایرانیان خارج از کشور هم نمی‌توانند مدعی چنین پایگاهی شوند! نه تنها افکار عمومی درونمرز، بلکه افکار عمومی ایرانیان برونمرز نیز تمایلی به این «اپوزیسیون» ندارد. مقایسه کنید میزان شرکت ایرانیان را در «کنفرانس برلن» که کسی از اپوزیسیون خارج کشور در آن شرکت نداشت و کنفرانسی را که به کوشش انجمن پژوهشگران ایران پانزده حزب و گروه سیاسی در آن گرد آمدند!

علت این تفاوت عظیم در چیست؟ چه چیزی در ایران و جهان تغییر کرده است که ایرانیان مقیم خارج هم به شنیدن سخنان کسانی که به طور واقعی در جنبش جامعه شرکت دارند، بیشتر رغبت نشان می‌دهند تا به سخنان کسانی که همه می‌دانیم مخالف صد در صد نظامی هستند که با بدیهی‌ترین اصول حقوق بشر در تناقض قرار دارد؟!

روی گرداندن نسل جوان جهان از خشونت و عملیات تروریستی، فروپاشی «پایگاه سوسیالیستی»، عملکرد گروه‌های سیاسی پس از انقلاب و در دوران جنگ، همگی سبب گشته‌اند تا حنای گروه‌ها و احزابی که به گونه‌ای سنتی «اپوزیسیون» شناخته می‌شوند، دیگر رنگی نداشته باشد. در عین حال وضعیت نابسامان اقتصادی کشور و فشارها و مداخلات حکومت دینی در زندگی اجتماعی و فردی مردم سبب گشته است که «نوستالژی» دوران پیش از انقلاب بخش وسیعی از جامعه و به ویژه جوان را فرا گیرد. به گفته یکی از سخنرانان اتفاقاً چپ در کنفرانس پژوهشگران، در آن دوران کسی کاری به کار مردم نداشت و فقط مبارزان سیاسی تحمل نمی‌شدند.

هر گروهی می‌تواند برای خودش و اعضا و هوادارانش بسیار خوشایند و مطبوع باشد. ولی جامعه از اعضا و هواداران ایشان تشکیل نمی‌شود. افکار عمومی ایران به جای خود، این اپوزیسیون دست کم می‌باید تلاش کند تا جایی در افکار عمومی ایرانیان خارج از کشور بیابد!

البته بخشی از اپوزیسیون می‌تواند سالیان دراز زیر لاک ایدئولوژی پنهان شده و با مکیدن پستانک جامعه بی طبقه به رویا فرو رود، رویای جامعه‌ای که همه در آن با هم برابر باشند، سرمایه و سرمایه‌دار وجود نداشته باشد ولی طبقه کارگر حکومت کند (!) و ثروت تولید نماید. آرمانی که حاملان آن اعم از مذهبی و کمونیست در زندگی واقعی ابزاری را برای تحقق آن به کار می‌گیرند که به ساختن دوزخ می‌انجامد و فراموش می‌کنند که بهشت نیز دیرپا نیست و جز آدم و حوای رانده شده، کسی را از آن خبری باز نیامده است!

دو دنیا و دو رژه

برلین روز شنبه 8 ژوئیه شاهد بزرگترین رژه عشق Love Parade بود. این رژه از ده سال پیش هر ساله در پایتخت آلمان متحد برگزار می‌شود. جوانان از سراسر اروپا و کشورهای دیگر در این روز گرد هم می‌آیند تا بخورند، بنوشند و برقصند و به قوی «عشق کنند».

درست در همین روز و همین ساعات که شنبه 18 تیر باشد، دانشجویان ایران در تظاهراتی آرام نخستین سالگرد حمله نیروهای انتظامی به خوابگاه دانشگاه تهران را یادآوری می‌کردند. انصار حزب الله و نیروهای طرفدار و نیز مزد بگیر محافظه کاران بار دیگر آنها را مورد حمله قرار دادند که چند زخمی و دستگیری پیامد ظاهری آن بود. دو دنیای سراسر متفاوت: رژه عشق در دنیایی که در آن جوانی و تفریح و عشق و آزادی به مبالغه آمیزترین شکل آن جلوه می‌یابد و دنیایی که در آن مرگ و محرومیت و سرکوب، سالهای بازنگشتنی جوانی را با خون و نفرت می‌آلاید. آن هم نه برای انجام رژه عشق چنان که در برلن جریان می‌یابد و آدمی را به یاد قوم «لوط» می‌اندازد بلکه برای سخن گفتن و نوشتن، برای مشارکت در تعیین سرنوشت خویش، برای پیش پا افتاده‌ترین آزادی‌های فردی و اجتماعی، «رژه عشق» برلنی پیشکش سنگواره‌های عهد عتیق حاکم بر ایران که موهبت زیستن را که هر انسانی تنها یک بار حق برخورداری از آن را دارد، این چنین بر پیر و جوان جهنم ساخته‌اند.

در برلین خبری نیست!

از مدتها پیش رسانه‌ها به برگزاری این رژه پرداختند که شعارش «یک جهان، یک رژه عشق» و نمادش گل آفتابگردان است. در این روز که روز جشن موسیقی «تکنو» است، بیش از یک میلیون جوان در برلین جمع می‌شوند و همه انرژی خویش را ساعت‌ها به پای نوشیدن آبجو و شراب، مصرف قرص‌ها و مواد مخدر، رقص و پایکوبی و عشق‌ورزی می‌ریزند. بیش از 150 تریلی آهسته ران با بلندگوهای عظیم موسیقی «تکنو» پخش می‌کنند. موسیقی «تکنو» در آلمان پای گرفته است. ویژگی آن در تک جمله‌های موسیقی است که با ضربه‌های کوبنده و به صدای بسیار بلند برای ساعت‌ها تکرار می‌شود. یک کارشناس موسیقی می‌گوید برای کشوری که باخ و بتهوون و موتزارت و واگنر از آن برخاسته‌اند، ننگی است که چنین سر و صدایی را به نام موسیقی تحویل جهان داده است! ولی این موسیقی که چندان هم بد و ننگ نیست و شباهتی هم به موسیقی بندری خودمان دارد و هر ساکنی را به جنبیدن می‌اندازد، به شدت در میان جوانان گسترش یافت و رژه عشق از آن سر بر آورد. در این روز هر کس تلاش می‌کند تا خود را به عجیب‌ترین شکل ممکن بیاراید و لباس‌های عجیب و غریب بپوشد. برخی نیز به زحمت پوششی بر تن دارند. تماشای هر گوشه‌ای از این رژه کافیهست تا آیت‌الله‌هایی را که در خلوت آن کار دیگر می‌کنند، مستقیماً به قعر جهنم بفرستد!

این نظریه به شدت رایج است که «رژه عشق» سبب می‌شود تا بتوان انرژی و نیروی خوشنوتی را که به گونه‌ای طبیعی در انسان و به ویژه در جوانان وجود دارد، به شکلی صلح‌آمیز و شادی آور در راه عشق و دوستی به کار گرفت و مانع آن شد که این نیروی ویرانگر فاجعه بیافریند. البته ساکنان برلین و طرفداران محیط زیست چندان دل خوشی از این رژه ندارند چرا که مسیر آن که از میان یکی از بزرگترین پارک‌های برلین می‌گذرد، لگدکوب انسانی‌هایی می‌شود که کوهی از زباله بر جای می‌گذارند.

و اما در کنار چنین مراسمی، پایتخت آلمان مانند همیشه محل بحث و گفتگو درباره مسائل مختلف از جمله اصلاح قوانین باننشستگی و مالیات و طرح قانونی شدن ازدواج همجنس‌گراها و میزبانی مهمانان خارجی از جمله رییس جمهوری اسلامی بود.

در تهران خبری هست!

یک روز پس از «رژه عشق» در برلین و «لبخند اصلاحات» در تهران بود که محمد خاتمی رییس جمهوری اسلامی به برلین آمد. به گفته روزنامه‌های آلمان حدود هفت هزار نفر در نقاط مختلف برلین علیه این سفر تظاهرات کردند. این ملاقات در شدیدترین شرایط امنیتی و در بالاترین سطوح انجام شد و به پایان رسید. همزمان تلویزیون‌های آلمان از تظاهرات دانشجویان در ایران هم خبر دادند. در ایران در دفاع از رییس جمهوری و در برلین علیه او. دانشجویان در تهران عکس‌های رییس جمهوری و اصلاح طلبان زندانی و نیز صفحات نخست روزنامه‌های توقیف شده را در دست گرفته بودند و آزادی آنها را می‌خواستند و «کیهان» حکومتی را سر و ته به نمایش گذاشته بودند. در برلین تظاهر کنندگان خواهان مرگ رییس جمهوری «تروریست و قاتل» بودند.

فقط به دو شعار در برلین نگاهی می‌افکنیم: «خاتمی یک قاتل است» و «خاتمی مزدور به برلین می‌آید. حسابش را برسیم». گذشته از اینکه این گونه شعارها اساساً بی‌معنا و بسیار سطحی هستند، اگر بخواهیم از منطق ریاضی پیروی کنیم، باید نتیجه بگیریم که بیست میلیون ایرانی به یک «قاتل» رأی داده‌اند و «اپوزیسیون» انقلابی هنوز به جایی نرسیده می‌خواهد حساب انتخاب مردم را هم برسد! این درست است که مردم همواره درست انتخاب نمی‌کنند ولی در این مورد مشخص، نکند باید به ناطق نوری رأی می‌دادند؟! حال آن شعارها را مقایسه کنید با این شعارها: «ایران برای همه ایرانیان»، «یک ملت، یک دولت، آن هم به رأی ملت»، و یا «زندان‌های سیاسی تعطیل باید گردند». تفاوت عظیم بین دو شعور را می‌بینید؟ از همین روست که در تهران خبری هست و در برلین نه!

از سوی دیگر، حقوق بشر و آزادی‌های فردی و اجتماعی با آنچه بیست و یک سال است بر کشور ما تحمیل شده است البته که تناقض دارد. ولی این فرهنگ تحمیلی و واپس مانده، فرهنگ ما نیست و نمی‌توان به بهانه تفاوت فرهنگی، قلم بر حقوق شهروندی کشید. از ادی و حقوق بشر با فرهنگ ایرانی مطلقاً در تناقض نیست.

و اما سخنی با رییس جمهوری اسلامی. حال که او به حرف‌های رییس جمهوری دموکرات و نخست وزیر سوسیالیست آلمان، شهردار برلین و خانم رییس حزب دموکرات مسیحی، مدیران اقتصادی معتقد به سرمایه‌داری و خبرنگاران رنگارنگ آلمان از هر حزب و گروهی و حتا گویا ایرانیان دستچین شده با لبخند گوش فرا داد، بد نیست به هموطنان خود نیز لحظه‌ای گوش بسپارد. او با دست پر به ایران بازگشته است. در برلین هنگامی که از تظاهرات اپوزیسیون به او خبر دادند، گفت: «هر مخالفی آزاد است عقیده خویش را ابراز دارد». گفتن چنین حرفی البته آسان و در عین حال دلپذیر است. اما آیا مخالفان در ایران هم آزادند عقیده خود را بگویند یا باید اول به خارج بیایند؟! و اگر چنین «خطایی» را در کشور مرتکب شوند، در بهترین حالت جایشان کنار گنجی، عبدالله نوری، سعیدی، کدیور، طبرزدی و دیگران خواهد بود؟ مگر رییس جمهوری به قانون اساسی سوگند یاد نکرده و موظف به اجرای آن نیست؟ آیا قانون اساسی تنها از اصل ولایت فقیه تشکیل شده است؟! آیا اصل اول قانون اساسی از دیگر اصول مهم‌تر است؟!!

پرسیدنی است که دلباختگان قانون اساسی جمهوری اسلامی چرا برای مثال اصل برائت، اصل منع تفتیش عقاید، اصل آزادی احزاب و گروه‌های سیاسی و تشکل‌های صنفی و یا اصل آزادی اجتماعات و تظاهرات را هرگز به یاد نمی‌آورند؟ آیا التزام به قانون اساسی یعنی التزام به یک اصل و آن هم اصل واپسمانده و نامشروع ولایت فقیه؟ اگرچه این اصل تنها اصل قانون اساسی است که تمام و کمال اجرا می‌شود! آیا این فراموشی عمدی به این دلیل نیست که اجرای چند اصل از همین قانون اساسی ابتر که بر برخی از آزادی‌های فردی و اجتماعی اشاره دارد، خواه ناخواه اصل ولایت فقیه را که به اعتراف تنظیم کنندگان آن، منافع روحانیت شیعه را در نظر دارد زیر سؤال می‌برد؟ حال اگر یک ولایت فقیه بود، شاید موضوع شکل دیگری می‌یافت. لیکن اختاپوس قدرت روحانیت شیعه حتا با بدل سازی ارگان‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی قدرت، امپراتوری یکه تاز خویش را بر پا داشته است. پافشاری بر اجرای برخی از اصول قانون اساسی اگرچه در ضدیت با اصل ولایت فقیه و اختاپوس قدرت قرار می‌گیرد، لیکن هیچ تناقضی با سوگند رییس جمهوری برای اجرای قانون اساسی ندارد. حال اگر اصول و مواد و تبصره‌هایی از قانون اساسی و قوانین دیگر که ضامن حقوق ویژه یک فرد و یک گروه از جامعه است، اصولی را که ضامن حقوق شهروندان است، نقض می‌کند، چه باید کرد؟ اصلاح طلبان پاسخ این پرسش را می‌دانند. گمان نمی‌رود رییس جمهوری پاسخ آن را نداند.

فروپاشی توطئه خارجی نیست!

گفتگویی غیرمستقیم بین اندیشه‌های مختلف جریان دارد. البته نه آنگونه که رییس جمهوری اسلامی از آن سخن گفته بود و از آن رهگذر از یک سو توجه داخلی و جهانی به دست آورد و از سوی دیگر توقع همه را نسبت به خود و نیز درجه مسؤلیت خویش را به شدت بالا برد. و نیز نه آنگونه که در شهر «وایمار» زادگاه گوته شاعر آلمانی بین او و رییس جمهوری آلمان پیش رفت.

گفتگویی که ما از آن سخن می‌گوییم، نابرابر پیش می‌رود. یک طرف، تمامی ارگان‌های قدرت و رسانه‌های داخل کشور را در دست دارد و طرف دیگر جز قلم و انتشار هفته به هفته ابزار دیگری ندارد. آن قلم و انتشار هفتگی نیز به این دلیل پا برجاست که نه در وطن خود، بلکه هزاران فرسنگ دور از آن بسر می‌برد و دست مخاطب به آن نمی‌رسد، وگرنه مانند آنچه در ایران می‌گذرد، گفتگو جای به خشونت می‌سپرد.

چند هفته پیش بود که از «فروپاشی» به منزله بدیل راه‌های دیگر تغییر حکومت یعنی کودتا و انقلاب سخن گفتیم. ولی فقیه در جمهوری اسلامی در دیدار با «سران نظام» پدیده «فروپاشی» را یک توطئه آمریکایی و غربی دانست. بگذریم از اینکه او با این ادعا، مردم کشورهایی را که روند فروپاشی را از سر گذرانده‌اند و نیز رهبران این جنبش‌ها از جمله گورباچف و واسلاو هاول و نیز اصلاح طلبان و مردم خودمان را آلت دست و بازیچه «خارجی‌ها» و غرب معرفی کرد. شاید بتوان «دست خارجی» و تحریکات بیگانه را در راه‌های دیگر تغییر حکومت از جمله کودتا و انقلاب (مانند 28 مرداد و انقلاب اسلامی) یافت. ولی روند فروپاشی، از درون یک نظام، و با تردید معتقدان آن نظام نسبت به راه و روش خودشان آغاز می‌شود. اگر هم توهم «دست خارجی» درست باشد، آنگاه آن دست خیالی را باید در همان نظام به ویژه در سران آن جست! با این همه ما به این گفتگو ادامه می‌دهیم.

اصلاحات و ذات نظام اسلامی

آیت‌الله خامنه‌ای می‌گوید که اصلاحات جزو ذات نظام است. اگر بر معنای عمیق «ذات» آگاه باشیم، باید پرسید چرا این «ذات» ابتدا سران رژیم گذشته را از دم تیغ گذراند، بعد در کردستان و ترکمن صحرا مخالفان را به خاک و خون کشید، آنگاه نخستین رییس جمهوری خود را فراری داد و نخست وزیر خویش را برکنار ساخت، روحانیان مخالف را بی‌آبرو ساخت، سپس دیگر مخالفان را تار و مار کرد، جانشین رهبری را در خانه خود زندانی ساخت، با اصرار به جنگی بیهوده ادامه داد، وکیل و وزیر و روزنامه نگار و دانشجو را سرکوب و خفه کرد و دهها مورد دیگر. باید گفت که این «ذات» بسیار عجیب و غریب است و هر چیزی را می‌توان در آن یافت مگر ذره‌ای تمایل به اصلاحات! آیا این همان ترفند همیشگی نیست که می‌کوشد با کوبیدن مهر خود بر هر پدیده‌ای، نخست آن را از آن خود سازد و سپس از درون تهی گرداند؟

آیت‌الله خامنه‌ای می‌پرسد: «چرا مستکبران جهانی به ویژه آمریکا و انگلیس، یعنی عاملان و حامیان اصلی پنجاه سال فساد و بی‌عدالتی و اختناق بدبختی این کشور از اصلاحات حمایت می‌کنند؟» مگر همین «مستکبران جهانی» و در رأس آنها آمریکا و انگلیس از انقلاب اسلامی و آیت‌الله خمینی دفاع نکردند و بسیار فراتر از آن، درهای خود را به روی پادشاه ایران نبستند؟ آیا حمایت از این بیشتر هم ممکن است؟! طرح چنین پرسش‌هایی راجع به چرایی دفاع جهان غرب از اصلاح طلبان ایران و بعد گرفتن این نتیجه که پس اصلاح طلبان به بیگانگان مربوطند و یا در جهت منافع ایشان گام بر می‌دارند، سبب می‌شود که عین همین پرسش به درستی در مورد حمایت بی‌چون و چرای غرب و آمریکا و انگلیس از انقلاب اسلامی و رهبر آن آیت‌الله خمینی هم مطرح شود!

آیت‌الله خامنه‌ای به تجربه اتحاد جماهیر شوروی اشاره می‌کند و فروپاشی آن را یک طرح آمریکایی می‌داند. همان گونه که گفتیم هر حرکتی را می‌توان «طرح آمریکایی» نامید ولی باید به برخی پرسش‌ها نیز پاسخ گفت. اگر آمریکا می‌تواند طرح‌های خویش را به این آسانی پیش ببرد چرا همه کشورهای جهان زیر نگیان انگشتی او نیستند؟! اگر جهان دو قطبی بود و «ابرقدرت شوروی» یکی از آن دو قطب بود، ولی در عین حال با «تحریکات خارجی» از صحنه تاریخ محو شد، پس دیگر چه جای سخن از «ابرقدرت شوروی» است؟! چرا طرح‌های آمریکا در کوبا و چین نمی‌توانند پیاده شوند؟!

رهبر جمهوری اسلامی یک عامل اساسی را در این تحولات و نیز در تحولاتی که در کشور ما جاری است نادیده می‌گیرد: مردم و مطالبات آنها! همین مردمانند که نمایندگان و مدافعان منافع خویش را از میان دولتیان، متخصصان و روزنامه نگاران به صحنه می‌فرستند. توهم در مورد «دست خارجی» و تحریکات بیگانه همواره به زیان حکومت‌ها تمام می‌شود چرا که به جای یافتن راه حل برای مشکلات موجود و پاسخ دادن به مطالبات مردم، به سخن پردازی در مورد توهمات خویش مشغول می‌شوند. حال آنکه مردم و جامعه در واقعیت زندگی می‌کنند و بر اساس آن گام بر می‌دارند و در این میان هر کس خواب است، سهم‌اش آب است!

آزادی‌خواهی و ذات انسانی

آیت‌الله خامنه‌ای از «تکثر روزنامه‌ها» و «آزادی بیان غربی» نیز سخن می‌گوید. آزادی بیان، شرقی و غربی، اسلامی و مسیحی و بودایی ندارد. ذات انسانی بر خلاف ذات نظام اسلامی خواستار و شیفته آزادی بیان است. در عین حال نظامی که منافع‌اش با منافع مردم همخوانی داشته باشد هرگز از آزادی بیان و تکثر روزنامه‌ها نمی‌هراسد. با بهانه‌هایی مانند توهین به مقدسات و ارزش‌های اسلامی، اغتشاش اذهان عمومی و از این دست می‌توان عده‌ای متعصب و یا ناآگاه را فریفتند و روزنامه‌ها را بست و رسانه‌ها را زیر فشار گذاشت. ولی اعتقاد و ارزشی که با یک کاریکاتور یا مقاله یا فیلم به لرزه افتد، می‌باید در مؤمنان آن و معتقدان به آن ارزش‌ها تردید کرد! آنچه به عنوان «آزادی بیان غربی» مطرح می‌شود چیزی نیست جز همان آزادی بیانی که با ذات انسان همخوانی دارد. همه آزادند هر چیزی را بگویند و همه نیز آزادند در صورت زیان از آن گفتار، از گوینده در دادگاه‌های صالح شکایت کنند. دادگاه‌ها هستند که اختلاف بین شهروندان را حل می‌کنند. ولی در نظام اسلامی چگونه است؟ رهبر و ارگان‌های مذهبی خود را در هر مسأله‌ای داخل می‌کنند و نمی‌گذارند مردم از وجود قوه‌های قضاییه و مجریه و مقننه بهره‌مند شوند!

در مورد نظر آیت‌الله خامنه‌ای راجع به رییس جمهوری ایران سه نکته را یادآوری می‌کنیم:

یکی اینکه نه جمهوری اسلامی با حکومت شوروی قابل قیاس است و نه رییس جمهوری‌های آن. دیگر اینکه گورباچف هم اگر چه «سیدی شریف» نبود ولی در چهارچوب آن حکومت سوسیالیستی، فردی بود «مؤمن دلباخته سوسیالیسم و انقلاب»! وگرنه با توجه به ساختار نظام شوروی که چیزی بود شبیه نظام اسلامی، نمی‌توانست به آن مقام برسد! ولی مهم‌ترین نکته در سخنان آیت‌الله خامنه‌ای در مورد محمد خاتمی این است که وی درست بر نکته‌ای انگشت گذاشته است که اپوزیسیون افراطی برای رد جنبش اصلاحات بر آن انگشت می‌گذارد: «عده‌ای از غربی‌ها که در خواب‌ها خوش خود او را جور دیگری تحلیل می‌کردند اکنون می‌گویند که آقای خاتمی نیز مثل بقیه مسولان نظام اسلامی جزو اصولگرایان است که اتفاقاً در این مورد درست می‌گویند»! درستی یا نادرستی آن را توانایی یا ناتوانی آقای خاتمی، روند اصلاحات و زمان نشان خواهد داد.

در نظام اسلامی گرایش عجیبی وجود دارد مبنی بر اینکه اعتراض‌های مردم نادیده گرفته شود و یا به حساب حمایت از نظام گذاشته شود. در اینجا باید پرسش خبرنگار اسپینگل را یادآوری کرد که از کمال خرازی وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی که مدعی شده بود مردم برای مخالفت با نظام به خیابان‌ها نمی‌آیند، پرسید: «از کی تا حالا اعتراض به معنای موافقت محسوب می‌شود؟! آیت‌الله خامنه‌ای نیز مدعی است که «برخلاف نظام شوروی سابق، در نظام اسلامی رهبری یک شخص نیست، بلکه یک آبرو و حقیقتی برگرفته از ایمان و محبت و عشق و عاطفه مردم است... و بنده بر این اساس آماده‌ام جان و آبروی خود را برای حفظ اسلام، انقلاب و نظام فدا سازم». بسیار خوب، اگر چنین

است، لازم نیست «رهبر» جان خود را فدا کند. فقط آن اصل قانون اساسی را که ایشان و یا مشابه ایشان را صاحب جان و مال مردم و کشور می‌داند بردارد و به جای آن «ایمان و محبت و عشق مردم» را بگذارد تا بتوان بقیه اصول قانون اساسی را بر اساس آن تنظیم کرد!

باز هم از پدیده فروپاشی سخن خواهیم گفت. لیکن پس از خواندن سخنان آیت‌الله خامنه‌ای یک پرسش مثل خوره به جان خواننده می‌افتد: به راستی مگر رهبر جمهوری اسلامی از فروپاشی «ابرقدرت شوروی» و کشورهای بلوک شرق ناخشنود است؟!

پرونده‌سازان و فروپاشی!

مفهوم فروپاشی در اواخر دهه هشتاد در فرهنگ سیاسی رایج شد. این مفهوم ساخته «امپریالیسم آمریکا» و جهان غرب نیست. تحولاتی که جهان دوقطبی را زیر و رو کرد و روند مردم سالاری را در کشورهای «بلوک شرق» جاری ساخت چنین نامگذاری شد. فروپاشی در کشورهای که دچار حکومت‌های ایدئولوژیک بودند، بر اساس پیشینه‌های فرهنگی و دموکراتیک اشکال مختلفی یافت. این روند در کشورهای چون چکسلواکی، لهستان و مجارستان به گونه‌ای صلح‌آمیز و دموکراتیک پیش رفت حال آنکه، برای نمونه، در یوگسلاوی که اتفاقاً برادر نافرمان اتحاد شوروی بود اشکال فاجعه‌باری یافت که تا به امروز نیز ادامه دارد.

مشابه همین تغییرات و جابجایی در کشور خودمان هم دیده می‌شود. نه به این دلیل که سرخ آن در دست آمریکا و غرب است بلکه بر اساس این واقعیت که آزادی‌خواهی، دگرگونی و نواندیشی در ذات انسان نهفته است. هنگامی که نیای افسانه‌ای انسان روضه رضوان را به دو گندم بفروخت، چه انتظاری می‌توان از این فرزندان خلف داشت که نه در روضه رضوان بلکه در دوزخ بسر می‌برند؟!

فروپاشی اتحاد شوروی قطعا به زیان حاکمان آن کشور و به سود مردم آن بود. چنین تناقضی بین منافع و مصالح حکومت و مردم همواره در نظام‌هایی بروز می‌کند که حکومت به حفظ قدرت و دفاع از عقاید و ایدئولوژی بیشتر می‌اندیشد تا به منافع مردم و مصالح کشور. می‌توان سالیان دراز منافع خود را به جای منافع مردم جا زد. می‌توان سالها با تحمیل جوّ ارباب و وحشت مردم را از واکنش مخالفت آشکار باز داشت. ولی از یاد نبریم: اتحاد شوروی با آن جاذبه‌های ناشناخته هفتاد سال و کشورهای اروپای شرقی با آن جاذبه غلبه بر فاشیسم کمتر از چهل سال دوام آوردند. جمهوری اسلامی در عصر اینترنت و جهان‌روایی تنها کاری که می‌تواند بکند این است که کشور ما را با خود به قعر بکشاند. سران نظام اسلامی گمان می‌برند چون خداوند را نمی‌شود «برکنار» کرد، پس این امتیاز شامل ایشان هم خواهد شد! پس چه بهتر که مدام پیوند و ارتباط خویش را با «الله» به اشکال مختلف تکرار و یادآوری نمایند. غافل از اینکه چنین ترفندی مردم را هم از آنان، هم از دین دور خواهد ساخت. چنین بلایی را کلیسا و کشیش‌ها در قرون وسطا بر مسیحیت آوردند و پس سده‌ها هنوز که هنوز است چوب آن را می‌خورند.

«نوارسازان»؟!

روند فروپاشی لیکن از شوربختی، تأثیرات ویرانگر بر جامعه نیز می‌گذارد. این روند یکسویه نیست و تنها گریبان حکومت‌ها را نمی‌گیرد بلکه ملت و مملکت را نیز تا جایی که بتواند به فروپاشی می‌کشاند. پس از آن به هشیاری و مسولیت پذیری زمامداران بستگی دارد که بتوانند کشور را از گرداب بحران‌ها رهایی بخشند.

در این میان ترفندهای سینه‌چاکان نظام اسلامی دیگر به شوخی‌های لوس و بی‌مزه‌ای تبدیل شده است. آنها نیز درست پا جای پای همان کسانی می‌گذارند که زمانی صدای اعتراض مردم را «نوار» خواندند و واقعیات دردناک جامعه و مطالبات مردم را نادیده گرفتند. می‌توان هر واقعیتی را با در دست داشتن همه امکانات ارتباطی، از روزنامه گرفته تا رادیو و تلویزیون تحریف کرد. ولی این هنوز بدان معنی نیست که مردم هم آن تحریف‌ها را باور کرده باشند. به ویژه آنکه حاملان آنها پرونده‌سازان حرفه‌ای هستند که شاکیان حرفه‌ای، قاضیان مزدور و حامیان مافیایی دارند.

هنگامی که از چگونگی عملیات انصار حزب‌الله و حامیان ایشان توسط یکی از اعضای آن پرده برداشته شد، به جای آنکه به دنبال سرخ‌ها باشند، کسانی را که از جرم و خلاف خیر دادند و با هشیاری بلافاصله یک نسخه از نوار را در

اختیار وزارت کشور گذاشتند، روانه زندان ساختند و آنها را «نوارسازان» نامیدند! کسانی که پدیده نوارسازی را در ایران بدعت گذارده‌اند، اینک دیگران را به «نوارسازی» متهم می‌سازند!

«آمارسازان»؟!

بر اساس گزارش سالانه سازمان ملل متحد در مورد میزان رشد 174 کشور جهان، ایران در مقام نود و هفتمین است! این گزارش بر اساس توسعه سیاسی، اقتصادی و حقوق بشر و عواملی چون سطح زندگی، آموزش و درآمد تنظیم شده است. حقوق بشر بیش از پیش به معیاری برای رشد تبدیل می‌شود. سازمان ملل نه تنها حکومت‌ها را به رعایت آن فرا می‌خواند بلکه از سازمان بازرگانی جهانی و شرکت‌های چندملیتی نیز خواسته است که در فعالیت‌های خویش عناصر حقوق بشری را در نظر گیرند.

بر اساس این گزارش، در بیست سالی که کشور ما دچار نظام اسلامی است بیش از صد کشور جهان بر حکومت‌های تک حزبی و نظامیان غلبه کرده‌اند. برای نخستین بار در تاریخ است که اکثریت کشورهای جهان از نظامی دموکراتیک برخوردارند. با این همه توزیع ثروت هرگز تا این اندازه ناعادلانه نبوده است. این گزارش توسعه اقتصادی و سیاسی را دو روی یک سکه می‌داند که یکی بدون دیگری نتیجه‌ای مطلوب نخواهد داشت. چشم اسفندیار بسیاری از حکومت‌هایی که با رأی اکثریت روی کار می‌آیند این است که اقلیت‌ها را به حساب نمی‌آورند. باز هم کانادا در صدر جدول و پس از آن نروژ، آمریکا، استرالیا و ایسلند قرار دارند. مانند همیشه کشورهای آفریقا، قاره فراموش شده، در انتهای گزارش جای می‌گیرند. البته آمریکا بالاترین سطح فقر را در میان 18 کشور ثروتمند جهان دارد. از ده سال پیش به این سو 22 کشور در آفریقا و اروپای شرقی به قهقرا رفته‌اند که کارشناسان عواملی چون مسائل اقتصادی، جنگ و ایدز را دلیل آن می‌دانند.

چرا به مشروح این گزارش پرداخته‌ایم؟ تنها برای یادآوری یک نکته: هنگامی که آلمان فرال در مقام چهاردهم جدول توسعه قرار دارد، تصور کنید که نود و هفتمین بودن برای ایران چه معنای فاجعه‌باری دارد! اینجاست که پرونده سازان نظام اسلامی که گزارش تکان دهنده حجت الاسلام زم رییس سازمان فرهنگی و هنری شهرداری تهران را راجع به گسترش فحشا، مصرف مواد مخدر، خط فقر و توزیع به شدت ناعادلانه ثروت «آمارسازی» نامیده‌اند، باید به گزارش سازمان ملل پاسخ دهند. البته آنها ابایی ندارند که این گزارش را هم دروغ بخوانند، و البته آنجا که به سودشان است، یادشان برود که همواره گزارش‌های سازمان عفو بین‌الملل و حقوق بشر را تکذیب کرده‌اند و با تحریف از گزارش دیده بان حقوق بشر علیه روزنامه نگاران و نویسندگان ما سوء استفاده کنند!

پدیده فروپاشی در هر کشوری شمشیر دو دم است. اتفاقاً پرونده سازان و گروه‌های فشار از عواملی هستند که بدون آنکه بخواهند روند فروپاشی را سرعت می‌بخشند. در این میان دو نشانه روشن برای «آخر زمان» حکومت‌های ایدئولوژیک و خودکامه وجود دارد: یکی اینکه سردمداران آن خود به جان خویشان می‌افتند و دیگر اینکه در پی همین درگیری چاره‌ای باقی نمی‌ماند جز آنکه عناصری از سینه‌چاکان «نظام» برای حفظ آن به مسلخ فرستاده شوند.

این قربانیان معمولاً از میان افراد و ارگان‌های بی‌آبرو که مردم نفرت خویش را نسبت به آنها نشان داده‌اند انتخاب می‌شوند. در این میان «سردار سازندگی» و «کیهان پرونده ساز» جای ویژه‌ای دارند. می‌گویند پشت ایشان گرم و محکم است. لیکن پشت همه‌آنهايي که پشتیبانی مردم را از دست دادند و سرانجام به سرانگیب سقوط و زوال افتادند چه بسا بیشتر از اینها گرم و محکم بود. همواره و همه سکه سازانی که میلیاردها تومان از ثروت مملکت را به جیب زده و می‌زنند و پرونده سازانی که نه برای دین بلکه تنها و تنها برای حفظ همان ثروت بادآورده و موقعیت خویش به هر وسیله‌ای دست می‌یازند، سرنوشتی مشترک داشته‌اند.

«به نام ایران» یا «بسمه تعالی» یا هر دو؟!

برخی می گویند: ایران! برخی می گویند: اسلام! برخی سخن را به نام ایران و ایرانی می آغازند و برخی می گویند: بسمه تعالی! این جدایی را که در تاریخ ایران و اسلام هرگز تا این اندازه عمیق نبوده است، کسی جز نظام اسلامی به وجود نیاورده است! اگر عده ای در برابر کسانی که از هر کلامشان «اسلام و ایمان» می بارد، ایران و فرهنگ ایرانی را مطرح می سازند، نه به دلیل اختلافشان با دین و دینداری، بلکه به دلیل مخالفت عمیقشان با اسلامی است که به عنوان ابزار سیاسی در چنگ بخشی از روحانیت شیعه خون مردم را در شیشه کرده است. اتفاقاً تأکید بر فرهنگ ایرانی و پیشینه تاریخی آن بیش از هر کس از زبان مسلمانان عرفی شنیده می شود.

ایران یا ایمان؟

ایمان و اعتقاد انسان امری است کاملاً شخصی و خصوصی. لیکن بخشی از روحانیت شیعه از همان ابتدای انقلاب اسلامی راهی را در پیش گرفت که نه تنها به ایمان دینی خدشه وارد می آورد، بلکه سرانجام نیز نتیجه ای جز علیه خودش نخواهد داشت. این بخش با تأکید یکجانبه بر دین و اسلام (آن هم شیعه جعفری اثنی عشری) و دخالت احکام مذهب در تمامی عرصه های زندگی فردی و اجتماعی، نهایتاً پس از دو دهه زمامداری یکه تازانه، بسیاری از شهروندان را در یک عرصه وسیع و عمومی بر سر انتخاب بین «ایران» و «اسلام» قرار داد! این اشتباهی مهلک بود که پیامدهای آن را می شد از همان آغاز پیش بینی کرد: در کشوری که پیروان و مؤمنان عقاید مختلف از دیرباز به صلح و آرامش در کنار یکدیگر زیسته اند، در کشوری که وجه اشتراک مردم آن نه دین و ایمان، بلکه میهن است، می توان مسیحی، مسلمان، زرتشتی، یهودی، بهایی و بیدین را در زیر پرچم مشترک وطن گرد آورد، لیکن تلاش برای گرد آوردن آنها زیر پرچم اسلام شیعه اثنی عشری آن هم با زور و تحمیل پیشاپیش محکوم به شکست است. امروز نه تنها مسلمانان عرفی، بلکه پیروان دیگر ادیان نیز برای حفظ دین و وطن خود، هر دو، به اعتراض بر می خیزند! زمامداران نظام اسلامی چون خودشان در جایگاهی قرار گرفته اند که هرگز فکرش را نمی کردند، گمان می برند مملکت نیز «گل و بلبل» شده است!

کسانی که با دستاویز قرار دادن عقیده و ایمان «اکثریت مردم ایران» حکومت خود را بر مردم تحمیل کرده اند، خواه ناخواه روزی در برابر پیروان عرفی اسلام و دیگر ادیان قرار می گرفتند. درست است که اکثریت مردم ایران به «جمهوری اسلامی» رأی دادند ولی هر ملتی این حق را دارد که در بازنگری و بررسی عملکرد حکومت و دولتی که با رأی خود آن را بر سر کار آورده است، بار دیگر با رأی خود آن را از او باز پس گرفته و به دیگری بسپارد و بارها و بارها از قدرت رأی خود برای کنترل و تعویض قدرت استفاده کند. وگرنه پدیده «رأی» و «اکثریت» که تنها در کنترل حکومتها و تعویض و عزل ایشان معنا می یابد به چه درد می خورد؟! در عین حال، دیربست که دموکراسی از «حکومت اکثریت» به «رعایت و تأمین و تضمین حقوق اقلیت» فرا روییده است. نظام اسلامی در ایران اما بر همان رأی بیست سال پیش متکی است و خود را به کوچه علی چپ می زند. نمی توان از حکومت اکثریت سخن گفت، ولی اقلیتها را هرگز به شمار نیاورد و هر بار در دوره های چند ساله از «اکثریت» نظر سنجی ننمود!

ولایت یا فقاقت؟

از تنوع مذهبی ملت ایران در بالا و پیش از این بارها گفته ایم و آنقدر تکرار خواهیم کرد تا سرانجام این واقعیت آهین در ذهنهای سنگواره ای فرو رود. با وجود این واقعیت، زمره ای وجود دارد که می خواهند به تقلید از شعار

«شاه سلطنت کند و نه حکومت»، ولی فقیه را در رأس نظام اسلام نگاه دارند و با محدود ساختن اختیارات قانونی، فقاقت کند و نه ولایت!

شاید اگر محمد رضا شاه به موقع می پذیرفت که سلطنت کند و نه حکومت، سرنوشت ملت ایران شکل دیگری می یافت. به هر حال این پدیده در کشور ما به بوته آزمایش گذاشته نشد. ولی در پیشرفته ترین کشورهای جهان که در آنها نیز تنوع دینی و عقیدتی وجود دارد، از ژاپن و انگلستان گرفته تا سوئد و بلژیک می توان دید که شاه یا ملکه بدون دخالت در امور مملکتی در رأس نظام سیاسی قرار دارند. اینکه آنها اصولاً چه نقشی دارند و آیا وجود آنها لازم است یا نه بحثی دیگر است که به پیشینه تاریخی و فرهنگی هر کشور و روانشناسی مردم آن باز می گردد. منظور این است که چنین پدیده ای وجود دارد بدون آنکه تنگناهایی در زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ملت و مملکت به وجود آورد. پادشاه می تواند حکومت نکند، ولی اگر سلطنت هم نکند دیگر پادشاه نیست! لیکن دلیلی وجود ندارد که یک رهبر مذهبی که قرار است فقاقت کند و نه ولایت، به بالاترین مرجع سیاسی کشور هم بر کشیده شود! مگر پیش از فاجعه انقلاب اسلامی، مراجع مذهبی در مورد مسائل فقهی نظر نمی دادند؟ مگر احکام اسلامی در تدوین نظام حقوقی و قضایی کشور نقش مؤثر نداشت؟ در آن زمان هم مردم مسائل مذهبی خویش را از شاه و وزرا و وکلا نمی پرسیدند، بلکه به مراجع تقلید یا روحانیان معتمد خویش رجوع می کردند! در عین حال روحانیان شیعه باید این واقعیت را بپذیرند که شیعه بودن اکثریت مردم ایران سبب نمی شود تا ایشان از امتیاز ویژه ای برخوردار باشند. ایرانیان مسلمان همان اندازه ممکن است مسائل مذهبی داشته باشند و همان اندازه به مراجع روحانی خویش نیاز دارند که ایرانیان مسیحی، یهودی، زرتشتی یا بهایی. ولی روحانیت شیعه در کنار دستگاه طبیعی و رایج دولتی، یک دستگاه بدلی و نیرومند برای حفظ قدرت خویش بر پا داشته است که جا بجا می تواند چوب لای چرخ دستگاه هایی بگذارد که مطابق میل ایشان رفتار نمی کنند. آیا روحانیون ادیان دیگر هم اجازه دارند به همان اندازه «اقلیت» خویش چنین دم و دستگاهی را علم سازند؟!

آدم نباید مجهز به «علم فقه» و «دانش اسلامی» باشد تا بتواند علیه حکومت دینی و پدیده «ولایت فقیه» سخن بگویند و نیز این شعار را که «ولی فقیه فقاقت کند و نه ولایت!» اساساً بی معنی و در تناقض با خود «ولایت فقیه» بداند. یک پادشاه مرجعیت عقیدتی، مذهبی، قومی یا ایدئولوژیک ندارد. ملکه انگلستان و پادشاه بلژیک تنها در مواردی که در قانون پیش بینی شده است که آن هم اغلب تشریفاتی است، مورد مراجعه قرار می گیرند و نه اینکه از فلس ماهی و گوشت خوک گرفته تا آداب طهارت و پوش و ریخت و قیافه ملت خویش هم فتوا بدهند و یا با یک سخنرانی در مطبوعات کشور را تخته کنند! ولی فقیه دقیقاً یعنی همین! «ولی فقیه» نمی تواند فقاقت و «ولی» نباشد! در آن صورت می باید «ولی» را از آن حذف نماید و به «فقیه» اکتفا نماید. ولی مگر پیش از انقلاب امر فقاقت را از فقها گرفته بودند؟! پس مسئله بر سر چیست؟

تازه می رسیم به اصل موضوع: مسئله بر سر همان «ولایت» و تخت قدرتی است که روحانیت شیعه بر آن تکیه زده است. برخی از این تخت به جاه و مقام و ثروت رسیده اند، برخی به اعتباری که در خواب هم نمی دیده اند! از دست دادن هر یک از اینان دردناک است. مگر ندیده اید که حتا انسانهای معمولی در زندگی روزمره چگونه اشتباهات، خلفا و جایگاه خویش را توجیه می کنند؟ یا مقصری می یابند یا شرایط را به گونه ای تصویر می کنند که حق با آنها باشد! پس چگونه ممکن است پس از یک فترت هزار و چهار صد ساله در رأس قدرت یک کشور «ثروتمند» و مهم قرار گرفت و واقعیات را همان گونه که هست دید و درک نمود؟! ببینید چه کسانی برای حفظ نظام اسلامی سینه چاک می کنند: کسانی چون حجت الاسلام حسنی، کیهان حکومتی، انصار حزب الله و از این دست. اینها به خوبی می دانند که با پیشرفت روند اصلاحات، نیرویی بیش از پیش میدان را در اختیار خواهد گرفت که جایی برای امثال ایشان و حتا برای بسیاری از آیت الله ها در همان عرصه دینی هم باقی نخواهد گذاشت.

اگر جنبه ای از اصلاحات را «رد دیکتاتوری در تمامی اشکال آن» بدانیم، افکار عمومی ایران تاوان سنگینی برای آشنایی با اشکال مختلف دیکتاتوری از جمله حکومت دینی و ولایت فقیه پرداخته و حق دارد که مصمم و با تمام نیرو به «رد» آن برخاسته باشد.

اصلاح‌طلبان محافظه‌کار!

هر ایرانی میهن‌دوستی هر بار که قانون اساسی نظام اسلامی را مرور می‌کندف بیشتر به ضرورت جدایی دین از دولت و حکومت پی می‌برد. مقدمه خودپسندانه و بیمارگونه قانون اساسی و برخی از اصول آن واقعا اسباب خجالت در نزد تاریخ و جهان است. اصول مربوط به مقام رهبری، مجلس خبرگان، شورای نگهبان و تشخیص مصلحت نظام، حق و حقوق و منزلت ملت را به مسخره می‌گیرد. چشم اسفندیار نظام اسلامی در اصول پنجم، پنجاه و هفتم و اصول صد و هفت تا صد و دوازدهم تبلور می‌یابد. این اصول پر از تناقض درباره مشروعیت حکومت و حقوق و اختیارات «رهبر» در برابر حق حاکمیت مردم است.

شورای بازنگری قانون اساسی ده سال پس از تصویب آن و چند هفته‌ای پیش از مرگ خمینی در سال 1368 در سلب هر چه بیشتر حقوق مردم و سپردن آن به دست ولایت مطلقه فقیه سنگ تمام گذاشت. عبارت «مطلقه» در همین بازنگری به اصل پنجاه و هفتم اضافه شد و در همین بازنگری بود که مجلس شورای ملی که ملت در آن حضور نداشت، به درستی، به مجلس شورای اسلامی تغییر نام داد! (هر چند که پیش از آن نیز به دستور خمینی به همین نام خوانده می‌شد).

با این همه این بازنگری نشان داد که نه تنها قانون اساسی اسلامی را هم می‌توان تغییر داد بلکه در اصل صد و هفتاد و هفتم امکان بازنگری در موارد «ضروری» نیز پیش بینی شده است. حال، اگرچه این اصل برخی مواد قانون اساسی را «تغییرناپذیر» دانسته است، ولی اگر تغییر قانون اساسی در جهت منافع گروه خاصی ممکن است که در بازنگری سال 68 انجام شد، پس تغییر آن در جهت منافع و مصالح مردم هم ممکن است!

مردم‌سالاری اسلامی؟!

پس از جمهوری «اسلامی»، فمینیسم «اسلامی» و حقوق بشر «اسلامی» مدتی است که از مردم‌سالاری «اسلامی» هم که همان «دموکراسی اسلامی» باشد سخن می‌رود. نگاهی به تجربه بیست ساله جمهوری اسلامی، نظرات فمینیست‌های اسلامی و مفاد حقوق بشر اسلامی نشان می‌دهد که مردم‌سالاری اسلامی چه صیغه‌ای می‌تواند باشد. از قرار معلوم، پسوند «اسلامی» پدیده‌ای است که با آن می‌توان مفاهیم را محدود و کارکردشان را فلج ساخت. جمهوری اسلامی یعنی ارکان جمهوری پیشیزی ارزش ندارد. فمینیسم اسلامی یعنی تأمین حقوق زنان در چارچوب حقوق مردان مسلمان، و حقوق بشر اسلامی یعنی سینه زدن برای حقوق بخش کوچکی از بشر که مسلمان است!

بدین ترتیب مردم‌سالاری اسلامی یعنی سالاری مردم مسلمان یک کشور بر دیگر مردمان همان کشور و تحمیل قوانین و رهبر و فقیه اسلامی بر پیروان ادیان و اعتقادات دیگر!

البته مردم مسلمان ایران در طول این هزار و چهارصد سال نشان داده‌اند که هرگز خواستار چنین «سالاری» و برتری بر دیگر هموطنان خویش نیستند. فقط تصور کنید که اگر تنگ‌نظری و تعصب دینی زمامداران نظام اسلامی به مردم ایران گسترش می‌یافت، کشور ما با چه فاجعه‌ای روبرو می‌گشت! رأی 98/2 درصد از مردم ایران به جمهوری اسلامی نیز رأی به آرمان‌های خودشان بود که گمان می‌بردند حکومت جدید قادر به تحقق آنهاست. وگرنه امروز گمان نمی‌رود که هیچ کدام از سینه‌چاکان نظام اسلامی بتواند ادعا کند که نظام اسلامی هنوز هم همان رأی را پشت سر خود دارد. حال، نوشتن یک نسخه دیگر «اسلامی» چه سودی برای این مردم دارد؟ اگر مردم‌سالاری مورد نظر اصلاح

طلبانی که خواهان مردم‌سالاری اسلامی هستند واقعا همان دموکراسی است که بر پایه آزادی‌ها و حقوق مصرحه در اعلامیه جهانی حقوق بشر شکل می‌گیرد، پس چه اصراری بر پسوند «اسلامی» است؟

اگر قرار است پسوند «اسلامی» آن آزادی‌ها و حقوق را مانند همیشه محدود و تهدید کند، در این صورت اینان به چه حقی خودسرانه از سوی جنبش اصلاحات مردم ایران که از هر مرام و مذهبی، جانشان از جمهوری اسلامی به لب رسیده است، سخن می‌گویند و از «اصلاحات در چارچوب قانون اساسی» و «مردم‌سالاری اسلامی» دم می‌زنند؟ مگر ملت «موش آزمایشگاهی» است که هر بار کسانی ایده‌های سترون خویش را، یک بار در قالب «جمهوری اسلامی» بار دیگر در قالب «اقتصاد اسلامی» و این بار در قالب «مردم‌سالاری اسلامی» بیازمایند؟

تا زمانی که روزنامه‌های دیگر منتشر می‌شدند که می‌شد تا اندازه‌ای صداهای مختلف جامعه را در آنها شنید، این امید نیز وجود داشت که بحث بر سر اصلاح‌طلبی تعمیق یابد. لیکن با توقیف نشریات، بحث در این زمینه اگرچه گسترش یافته است ولی همچنان در سطح حرکت می‌کند. وقتی همه چیز در کشور اسلامی ما اسلامی است، مگر می‌شود دموکراسی‌مان اسلامی نباشد؟! عجیب است که این عده هنوز درک نکرده‌اند که با گره زدن دین به سرنوشت حکومت و سیاست که دستخوش فراز و نشیب‌های ناگزیر و این جهانی‌اند، بنیاد خودشان را بر باد می‌دهند.

اصلاحات یا اجرای قانون اساسی؟!

به راستی «اصلاحات در چارچوب قانون اساسی» چه معنایی دارد؟ آیا منظور از آن اجرای قانون اساسی است؟! کند و کاو در مقالات و گفتگوها به نتیجه‌ای جز این نمی‌رسد. البته این نتیجه نشان می‌دهد که قانون اساسی در این بیست سال جر برای خفه ساختن مردم و تار و مار کردن مخالفان اجرا نشده است. این حقیقت خود نشانگر این است که قانون اساسی اصل و موادی دارد که بر اساس آن می‌توان آزادی‌های اولیه و بدیهی شهروندان را زیر پا گذاشت. نتیجه دیگر این بحث این است که تازه معلوم می‌شود برخی از اصلاح‌طلبان، اجرای قانون اساسی را با اصلاحات عوضی گرفته‌اند! اجرای قانون اساسی، اصلاحات نیست، اجرای قانون است! اجرای وظیفه‌ای است که نظام اسلامی تا کنون از آن سر باز زده است. تازه هنگامی که قانون اجرا شود، از یک سو معلوم می‌گردد که همین قانون تا چه اندازه به اصلاح نیاز دارد، از سوی دیگر راه برای اصلاحات باز می‌شود.

در روند اصلاحات، این قانون است که باید مطابق شعور جامعه ایران تغییر کند و نه این که تلاش شود شعور جامعه‌ای را که صدها گام جلوتر از مفاد قانون اساسی نظام اسلامی گام برمی‌دارد در چارچوب آن مهار ساخت.

اصلاح‌طلبان محافظه‌کار نگران آنند تا مبدا کسی قصد «اصلاحات» در «ذاتیات نظام» را داشته باشد. این نگرانی بیجاست چرا که کسی نمی‌تواند تصمیم بگیرد در «ذات» پدیده‌ای تحول به وجود آورد و از طریق آن تحول آن را دگرگون سازد. مثلا در ایران «جمهوری اسلامی» را به «سلطنت» و یا به «جمهوری فدرال» تبدیل سازد. موضوع این است که جمهوری اسلامی در ایران با «ذاتیات» و کیفیاتی که دارد راه به جایی نخواهد برد. به یک دلیل ساده: تحول در «ذات» هر پدیده‌ای خارج از اراده این و آن صورت می‌گیرد. اگر برخی گمان می‌برند که آنها چنین تحولی را به وجود آورده‌اند، فقط این حقیقت را ندیده‌اند که خود ایشان بر اساس آن تحولات و عناصری که در زمان و مکان دست به دست هم داده‌اند، توانسته‌اند زمام امور را در دست گیرند!

از همان آغاز «جمهوری اسلامی» نیز «ماه و خورشید و فلک در کارند» تا بر اساس توانایی‌ها و ناتوانی‌های این جمهوری ابتر و واپس‌مانده، تحولاتی به ظهور برسد. البته سخن از جبرگرایی و قدرگرایی نیست. ولی شرکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری 1376 و سپس در انتخابات شوراها و مجلس ششم، و در عین حال تجربه عینی ایشان از نقش خویش و وعده‌های اصلاح‌طلبان جزو همان عناصری هستند که سرنوشت رقم می‌زنند. شکل‌گیری جنبش اصلاحات و انتخاب خاتمی یک شبه شکل نگرفت. چنین پدیده‌ای برای ده سال پیش زود بود و برای ده سال دیگر...؟!

حالا اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران هزار بار در روزنامه‌های خود بنویسند که «تحول باید در عرضیات نظام جمهوری اسلامی صورت پذیرد و نه در ذاتیات آن»! اینکه «برنامه خاتمی، برنامه تغییر نظام و ذاتیات آن نیست» هیچ ربطی به روندی که در ایران آغاز شده است ندارد. اگر قرار بود تحولات سیاسی و اجتماعی در چارچوب برنامه‌های

سیاستمداران صورت گیرند، می‌بایست جوامع هنوز در دوران باستان بسر می‌بردند! هیچ رییس دولتی برنامه تغییر نظامی را که از آن برآمده است ندارد. نگاهی بیندازید به متن سوگندنامه ریاست جمهوری و نمایندگان مجلس در قانون اساسی نظام اسلامی. انسان وحشت می‌کند! آنها هم باید به «حفظ مبانی جمهوری اسلامی» سوگند یاد کنند و هم به تأمین حقوق و آزادی ملت پایبند باشند و این واقعا کاریست ناممکن!

دوستان و دشمنان مردم

«همیشه در دنیا آدمهایی هستند که می‌سازند. همیشه در دنیا آدمهایی هستند که خراب می‌کنند. همیشه در دنیا آدمهایی هستند که آدمهایی را که می‌سازند خراب می‌کنند». آیا می‌توان هنرمندانه‌تر از ابراهیم نبوی این چنین ایجاز و واقعیت تلخ و روانشناسی دشمنان مردم را در طنز گرد آورد؟ مبالغه نیست اگر بگوییم پس از انقلاب اسلامی دو پدیده قابل تأمل در ایران مطرح گشتند: یکی محسن مصلح بود در سینما و دیگری ابراهیم نبوی در طنز. سنگواره‌ها و خشک اندیشانی که از هنر سر در نمی‌آورند پس از آنکه مدتی به «ریش» مصلح بند کردند، از یکسو به دشنامگویی بسنده نموده و از سوی دیگر موانعی بر سر راه فیلمسازی او در ایران به وجود آوردند. البته آنها از بسیاری از طنزهای نبوی هم سر در نمی‌آورند ولی به طور غریزی می‌فهمند که گویا خودشان و اعمال و پیرانگانه‌شان از مضمون‌های اصلی نوشته‌ها و کتاب‌های نبوی‌اند. کتاب‌هایی که در همان چاپ‌های نخست نایاب می‌شوند.

چه کسانی خراب می‌کنند؟

می‌شد پیش‌بینی کرد که پس از نامه «رهبر» که قلم بطلان بر آن همه شور انتخاباتی مردم و موضوع و وظیفه اصلی قوه مقننه یعنی قانونگذاری کشید، موج جدید توقیف مطبوعات و دستگیری روزنامه‌نگاران و نویسندگان و کتابسوزان هم آغاز گردد. اصلاح طلبان و محافظه کاران و دیگران هر تفسیری که از نامه ولی فقیه ارائه دهند، آن را در چارچوب قانون اساسی یا ورای آن بدانند و بخشی از «تقصیر» را هم به گردن دیگران از جمله رییس مجلس بیندازند، نمی‌توانند پیامده آن را غیر از آنچه هست تفسیر کنند: «مردم ایران! شما و رأی‌تان در جمهوری اسلامی ما پیشیزی ارزش نداشت. این ماییم که تکلیف و قانون تعیین می‌کنیم!»

اگر تاکنون افتخار جمهوری اسلامی این بود که بنیانگذارش توی دهن یک دولت می‌زد و دولت دیگری تعیین می‌کرد، اینک جانشین خلف او گامی جلوتر رفته و توی دهن یک ملت می‌زند و خودش ملت تعیین می‌کند! ملت او همان‌هایی هستند که جلوی مجلس خواهان اخراج نمایندگان اصلاح طلب از مجلس شده‌اند. انگار نه انگار که مردمی با امید و آرزو به آن نمایندگان که هنوز هم جای بسیاری از نمایندگان واقعی مردم در میان ایشان خالی است، رأی داده‌اند!

چگونه است که تظاهرات بدون مجوز در تأیید «رهبر» و ولایت فقیه می‌تواند بدون «اخلال» برگزار شود ولی در اجتماعات و تظاهرات با مجوز رسمی همواره «اخلال» می‌شود؟ چگونه است که نیروهای انتظامی و لباس شخصی‌های «جان بر کف» نمی‌توانند از انجام تظاهرات غیرقانونی جلوگیری کنند ولی هنگامی که در اجتماعات قانونی اخلال می‌شود، به آسانی نه اخلالگران بلکه شرکت کنندگان را دستگیر و روانه زندان می‌کنند؟ چگونه است که...؟ به این پرسش‌ها می‌توان با منطق ریاضی پاسخ گفت. مخرج مشترک همه این مسائل «اخلال و اخلال‌گران» است. اخلال در روند اصلاحات و اخلالگران حرکت به سوی مردم‌سالاری که «اتفاقا» طرفداران و انصار «اسلام ناب و رهبر و ولی فقیه» هستند. بر هم زدن تظاهرات و اجتماعات دگراندیشان و وظیفه «شرعی» ایشان است که حکم آن را نه ارگان‌های قانونی عرفی، بلکه از رهبران شرعی خویش یک بار برای همیشه، آن هم بر اساس استنباط از احکام پانزده قرن پیش دریافت کرده‌اند. فقط یک اشکال کوچک در این میان وجود دارد: آنها زمان و مکان را کمی اشتباه گرفته‌اند!

چه کسانی می‌خواهند بسازند؟

در نامه «رهبر» ناخواسته بر حقیقتی انکارناپذیر تأکید می‌شود: «مطبوعات مقوله سازنده افکار عمومی و جهت دهنده به مردم هستند، اگر دشمنان اسلام و انقلاب و نظام اسلامی مطبوعات را در دست بگیرند و یا در آن نفوذ کنند خطر بزرگی امنیت و وحدت و ایمان مرد را تهدید خواهد کرد». به راستی، اگر منافع نظام اسلامی و زمامداران آن با منافع مردم یکی است، چرا «رهبر» از نقش مطبوعات در جهت دادن افکار عمومی چنین به هراس افتاده است؟ آیا می‌ترسد تا مبادا مردم فریب بخورند؟ فریب چه کسانی را و در چه جهتی؟ این آزادی به شدت ناچیز مطبوعات در سه سال اخیر همه‌اش شامل کسانی می‌شود که به «نظام اسلامی و قانون اساسی التزام دارند». کدام روزنامه و نشریه‌ای در ایران منتشر می‌شود که آشکارا عقاید روشنفکران عرفی ایران را به نمایش بگذارد؟ کدام نشریه‌ای تا کنون اجازه انتشار یافته و مجبور نبوده است کلمات و مطالبی بر خلاف میل خود به چاپ برساند؟ از آن «به نام خدا» یا «بسمه تعالی» که ربطی به ایمان و احترام مردم ندارد و به یک تشریفات اجباری تبدیل شده است گرفته تا خودسانسوری و سانسور دولتی در مورد مقالات و خبرها. سخن از کدام «دشمنان اسلام و انقلاب و نظام اسلامی» است که ممکن است «مطبوعات را در دست بگیرند و در آن نفوذ کنند»؟ نظام اسلامی که در این بیست سال همه «دشمنان» را تار و مار کرده است! پس هیچ کدام از اینها نیست! نظام اسلامی سرمست از خون و قدرت نمی‌دانست که با سرکوب هر حلقه از «مخالفان» هر روز بیش از روز پیش دایره را به دور خویش تنگ‌تر می‌کند تا می‌رسد به همان کسانی که فرزندان راستین خودش هستند!

آنها گمان نمی‌کردند که این فرزندان، ویرانی و عقب ماندگی کشور خویش را با فریبکاری‌های زیر عنوان «اسلام» معامله نخواهند کرد. حکومتگران نمی‌خواهند باور کنند که بیشتر این اصلاح طلبان از زیر عیبای خودشان بیرون آمده‌اند و چشم بر جهان واقعی و بیرحمی‌های آن گشوده‌اند. اگر زمانی «سلطنت طلبان»، «لبیرالها» و «کمونیست‌ها» فریبکارانه و منافقانه زیر عنوان «دشمنان مردم» معرفی می‌شدند، امروز تلاش می‌شود آن کسانی را به هر ترفندی از میدان به در کنند که پرورده همین نظام‌اند. حال آنکه آن «خطر بزرگی» که «امنیت و وحدت و ایمان مردم» را تهدید می‌کند، نه اصلاح طلبان، نه دگراندیشان و روشنفکران عرفی و نه «دست‌های خراجی» بلکه آن بخش از روحانیت شیعه است که پشت به واقعیت و مردم، دو دوستی به «دستاوردهای انقلاب» برای خود چسبیده است. رهبر به اصطلاح «روحانی» نظامی که خواب از چشم مردم ربوده، ملت را هزارپاره کرده و منزلت ایمان را تا حد یک دستاویز سیاسی کاهش داده است، برای حفظ این دستگاه دنیوی بار دیگر منافع «مردم» را دستاویز قرار می‌دهد. در حالی که خود این نظام بیش از هر کسی به «امنیت و وحدت و ایمان مردم» ضربه زده است.

جمهوری اسلامی اگرچه تا کنون زیان‌های جبران‌ناپذیر بر حیات اجتماعی، اقتصادی و روانی جامعه ما وارد آورده است، لیکن ناخواسته سبب گشته است تا ایرانیان بار دیگر نه تنها به جستجوی هویت تاریخی و ملی خویش برآیند بلکه آن را تکیه گاهی برای نفی فرهنگی سازند که دو دهه است توسط حکومتی تمام‌تگرا بر میهن ما تحمیل شده است. درست همان گونه که فرهنگ ناشی از ایدئولوژی‌های کمونیستی، فرهنگ کشورهای روسیه، اروپای شرقی یا ویتنام نبود و نتوانست پایدار بماند. البته موضوع دین از ایدئولوژی‌های سیاسی جداست ولی این خود دینداران هستند که دین را به ایدئولوژی سیاسی و ابزار قدرت سیاسی تبدیل کرده و ساختاری را پی ریخته‌اند که تفاوتی با ساختار حکومت‌های ایدئولوژیک ندارد.

حاکمان مذهبی برای لاپوشانی حقیقت می‌کوشند، مطبوعات و روشنفکران برای نشان دادن آن. انگیزه اصلی زمامداران نظام اسلامی از توقیف مطبوعات و دستگیری روزنامه نگاران و روشنفکران همانا جلوگیری از گسترش جنبشی است که امروز هنوز خواهان اصلاحات است و چه بسا اگر پاسخی در خور نیابد، به سیلی تبدیل شود که «انقلاب» نام دارد و یک بار هیولای جمهوری اسلامی از آن سر بر آورد. ابراهیم نبوی می‌نویسد: «یک نفر آنقدر بر سر موضع‌اش ماند که از همه عقب افتاد!» گمان می‌رود محافظه کاران نیز همچنان بر سر موضع خود بمانند!

زبان زرگری زمامداران نظام

سخنان زرگری زمامداران نظام اسلامی یک ویژگی دارد که آن را می‌توان «فریبکاری» نامید. به دلیل همین ویژگی است که اغلب نباید آنچه را می‌گویند بلکه آنچه را نمی‌گویند بررسی کرد!

هیچ کدام از دست اندرکاران سیاست در ایران حرف دل و منظور واقعی خویش را بر زبان نمی‌آورند. محافظه کاران با تکیه بر ابزار قانونی دهان مخالفان را می‌بندند و با ترندهای قدیمی و از کار افتاده همچنان تلاش می‌کنند تا از احساسات مذهبی و اعتقادات مردم سوء استفاده کنند.

«اصلاح طلبان» با توجه به قدرت مذهبی و سیاسی محافظه کاران که هر روز بیش از روز پیش به «اقلیت راضی» در برابر «اکثریت ناراضی» تبدیل می‌شوند، ناچار از به کارگیری زبانی هستند که هم خودشان و هم مردم را دچار سردرگمی می‌سازد. در این میان تنها همان مردم هستند که به زبانی صریح از خواست‌های خود سخن می‌گویند. سخن گفتن به زبان زرگری البته به سود محافظه کاران است لیکن به نفع اصلاح طلبان است که به زبانی صریح با مردمی سخن بگویند که تا کنون دست کم سه بار قاطعانه پشتیبانی خویش را از ایشان اعلام کرده‌اند.

اقلیت راضی!

اقلیت راضی کابوس فروپاشی می‌بیند. اگرچه تنها اتحاد شوروی روند فروپاشی را از سر نگذراند لیکن کابوس زدگان اصرار دارند تنها از اتحاد شوروی نام ببرند و خود را در رؤیای «ابرقدرتی» آن شریک سازند! حال آنکه نه جامعه ایران و نه نظام حاکم بر ایران با اتحاد شوروی سابق چندان قابل مقایسه نیست. اتحاد شوروی در دهه هشتاد به شدت با ایران دیروز و امروز متفاوت و در مواردی بسیار عقب مانده‌تر بود!

یک تفاوت بسیار مهم که اتفاقاً جامعه و نظام هر دو را در بر می‌گیرد و قاعدتاً باید به شدت مورد علاقه نظام اسلامی باشد همانا دین و جایگاه آن است. نظام شوروی نظامی بود ضد دین. حال آنکه نظام حاکم بر ایران نظامی است دینی. جامعه شوروی مجبور بود دین را در «پستوی خانه» نهان سازد و جامعه ایران مجبور به تظاهر مبالغه آمیز آن است. به این ترتیب زمامداران «متدین و مؤمن» جمهوری اسلامی می‌باید بیشتر از هر کس از فروپاشی نظام شوروی خوشحال باشند چرا که میلیون‌ها انسان که حسرت عبادت آشکار و بزرگداشت ارزش‌های دینی را بر دل داشتند، شادمان از فروپاشی، این آزادی را یافتند تا با خدا و پیامبران خود رابطه‌ای آشکار برقرار سازند. حال آنکه زمامداران نظام اسلامی برای زمامداران شوروی که از قدرت ساقط شدند بیشتر دل می‌سوزانند! در این مورد آنها کاملاً خردمندانه تنها شباهت نظام اسلامی و نظام شوروی سابق را می‌بینند: هر دو، نظامی ایدئولوژیک و الزامات توتالیتر و تمامیت خواه هستند! همین شباهت است که زمامداران اسلامی را نگران می‌سازد و به همین دلیل نیز مدتی است که بدون آنکه چندان اطلاعات و مطالعه‌ای هم در این زمینه داشته باشند، از «فروپاشی اتحاد شوروی سابق» و نقش «غرب و آمریکا» سخن می‌گویند. آنها که گمان می‌کنند جامعه ایران به ویژه نسل جوان مانند ایشان کینه‌ای کور نسبت به «غرب و آمریکا» دارد، ناآگاهانه نقش و نیروی مردم و روشنفکران شوروی را به آمریکا و غرب نسبت می‌دهند. این بذل و بخشش و بزرگنمایی البته برای «آمریکا و غرب» بسیار خوشایند است.

در عین حال محافظه کارانی که از گور هزار و چهارصد ساله سر برآورده اند، با این سخنرانی‌ها درباره «فروپاشی» بدون آنکه بخواهند مردم را نسبت به آینده امیدوار می‌سازند زیرا روی دیگر روند فروپاشی که قرار است مردم با استدلال‌های چوبین «رهبر» و ائمه جمعه از آن بترسند، گسترش آزادی و نهادینه ساختن ارکان مردم سالاری

است. چه می‌شود کرد که تاریخ معاصر مُهر فروپاشی ناگزیر را بر پیشانی نظام‌های توتالیتر کوبیده است؟ مَه‌ری که در هر کشوری شکل متناسب خود را می‌یابد.

خودمانیم، این حقیقت نشانه چیست که نظامی که تا چندی پیش شمشیر بالای سر می‌چرخاند و «نفس کش» می‌طلبید، قصد «جهانی شدن» داشت و بنیانگذارش برای «رهبر فروپاشی» شوروی (عامل مزدور آمریکا و غرب؟! پیام دوستی و تبریک فرستاد، امروز از فروپاشی سخن می‌گوید؟

اکثریت ناراضی!

چرا آزادی بیان و مطبوعات ممکن است به نظام اسلامی ضربه بزنند؟ چرا همزمان با این گفتمان، موضوع فروپاشی هم به میان می‌آید؟ چرا کشورهای این سوی دنیا که از آزادی کامل بیان و مطبوعات برخوردارند از اینکه نظام‌هایشان با خطری مواجه شوند نمی‌هراسند و از «فروپاشی» سخن نمی‌گویند؟ این عدم هراس و آرامش البته نشانه حقایق ابدی نظام حاکم بر این بخش از جهان نیست لیکن نشانگر این هست که نظام و مردم این کشورها دلیلی برای ترس متقابل از یکدیگر ندارند زیرا آزادی محترم است و قوانین مبتنی بر حقوق بشر از هر قانون قراردادی برترند. در کشور ما قضیه کاملاً برعکس است. آزادی حرمتی ندارد و قوانین مبتنی بر حقوق بشر در تناقض با منافع نظام اسلامی قرار می‌گیرند و بنا بر این غیرقابل اجرا می‌شوند. به همین دلیل در جایی که قرار است نمایندگان قوانینی به سود مردم تصویب کنند، «رهبر» شخصاً به میدان می‌آید.

خیلی‌ها از این دخالت مستقیم رهبر» در جایی که ازدهای چند سر شورای نگهبان و شورای تشخیص مصلحت نظام بر سر راه کمین کرده‌اند و می‌توانند هر قانونی را یک «لقمه راست» کنند در شگفت شدند. حال آنکه چندان جای شگفتی نیست. محافظه کاران گمان می‌برند این مطبوعات بودند که مردم «سر به راه» را از راه به در بردند! آنها که از درک همگامی آزادی بیان و مطبوعات با آزادیخواهی شهروندان و نیاز آنها به تأمین حق و حقوق خویش عاجزند بهتر این دیدند که از هرگونه بحثی در مورد آزادی مطبوعات جلوگیری شود. اگر آنها اجازه می‌دادند که اصلاحیه قانون مطبوعات به جریان بیفتد، آنگاه می‌بایست آن اصلاحیه و مباحث مربوط به آن در رسانه‌ها نیز بازتاب می‌یافت. بسیار مشکل می‌بود که پس از مطرح شدن اصلاحیه و تعمیق ناگزیر مباحث، ازدهای شورای نگهبان و مصلحت نظام بتوانند آن را از دور خارج سازند. در آن صورت می‌بایست موارد «خلاف شرع نظام اسلامی» را در اصلاحیه توضیح می‌دادند. آنگاه مردم بیش از پیش می‌فهمیدند که هر قانونی به آزادی و حقوق و ایشان مربوط می‌شود، با شرع و نظام اسلامی آقایان مغایرت دارد! وقتی قرار است پس از بحث و جدلی که قطعاً به نفع زمامداران نیست قانون رد شود و پیامدهای نامعلوم داشته باشد، چرا از همان اول جلوی کار را نگیرند؟ از این رو با شعار جنگجویانه «جنگ اول به از جنگ آخر!» مرحله طرح اصلاحیه در مجلس و امکان بحث در جامعه را به کلی حذف کردند!

از همان آغاز «رهبر» به میدان آمد و بدون تحمل پیامدای بحث‌های اصلاحی در مجلس و رسانه‌های الکن، بی‌بحث و گفت و گو آب پاکی را روی دست اکثریت ناراضی ریخت که دیگر چنین خیال‌های خامی در سر نپرورد. این هم هنوز کافی نیست. اکثریت ناراضی باید بدانند نه تنها هر قانونی که «خلاف شرع و نظام اسلامی» تشخیص داده شود رد خواهد شد، بلکه وکالت نمایندگان مدافع آن نیز لغو می‌شود! غافل از اینکه بحث مربوط به مطبوعات را فعلاً از دور خارج می‌سازند، ولی بدون آنکه خودشان بفهمند اساس نظام، یعنی «ولایت مطلقه فقیه» و قانون اساسی ابتر آن را به بحث عمومی می‌کشانند! به این می‌گویند بن‌بست! حالا دقیق‌تر به وجه اشتراک نظام شوروی و نظام اسلامی پی بردید؟!!

اغتشاش در مفاهیم

در کنار «فروپاشی»، «آزادی مطبوعات»، «تغییر قانون اساسی» و «اصل ولایت مطلقه فقیه»، گفتمان «جدایی دین از دولت و حکومت» نیز یکی از مواردی است که زمامداران نظام اسلامی گمان نمی‌بردند روزی مجبور شوند درباره آنها با مردم سخن بگویند. لیکن در این مورد هم دست به تحریف زده و «جدایی دین از سیاست» و «حذف دین از جامعه» را مطرح می‌کنند تا همان گونه که با سوء استفاده از اعتقادات مردم به قدرت سیاسی دست یافتند، همچنان با سوء استفاده از کلمات بر اریکه قدرت بمانند. البته علت این تحریف قابل درک است: حفظ جایگاه بادآورده! مردم ایران همواره روحانیان راستین را ارج نهاده و دین راستین را از راستین‌ترین ایشان آموخته‌اند. اتفاقاً «راستی» هنگامی از برخی روحانیان روی برگرداند که ایشان با استفاده ایزاری از اسلام، نظامی را پی ریختند که در آن خداوند و اعتقادات دینی را به پاسخگویی در مورد کمبودهای اجتماعی، سیاسی، حقوقی و اقتصادی وا داشتند.

تحریف یا تعریف؟

در کشورهایی که احزاب «دمکرات مسیحی» یا «سوسیال مسیحی» سهم بزرگی از قدرت سیاسی را در دست دارند، می‌دانند که با احکام انجیل نمی‌توانند جایی در دنیای امروز داشته باشند. دولت و جامعه این کشورها «لاییک» هستند. یعنی کلیسا در آن اهرم‌های قدرت سیاسی را در دست ندارد تا مانند قرون وسطا خون مردم را در شیشه کند. لیکن این بدین معنی نیست که اعضای دولت و حکومت و نیز جامعه بی‌دین‌اند. «غیردینی» با «بی‌دینی» تفاوت ماهوی دارد اگرچه هر انسانی همان اندازه حق دارد بی‌دین باشد که دیندار! هنگامی که دین و اعتقاد مسئله‌ای شخصی و خصوصی شمرده شود، آنگاه دین به منزله وجدان روحانی جامعه وارد سیاست می‌شود، اظهار نظر می‌کند و گاه حتا اعمال فشار می‌نماید. آن هم نه به شکل چماقداری و قلع و قمع دیگران، بلکه از طریق مطبوعات و روشنگری و بسیج افکار عمومی. برای نمونه هنگامی که «قانون سقط جنین» و یا «طرح ازدواج همجنس‌گرایان» مطرح می‌گردد، کلیسا با شدت و مستقیم وارد بحث می‌شود و دلایل خویش را در مورد اینکه «سقط جنین» همان «قتل نفس» است و یا «ازدواج همجنس‌گرایان» ارکان خانواده را متزلزل می‌سازد، ابراز و تبلیغ می‌کند. نهایتاً نیز قانون اساسی مبتنی بر حقوق و آزادی‌های شهروندی است که مورد استناد قرار می‌گیرد. در زمینه‌ای دیگر می‌توان از پدیده «سوکند به کتاب مقدس» در امر شهادت در دادگاه‌ها نام برد، و یا هنگامی که در دهه هشتاد فیلم «آخرین وسوسه مسیح» ساخته «مارتین اسکورسیس» کارگردان متفکر به روی اکران آمد، کلیسا آن را تحریم کرد و نمایش آن در بسیاری از کشورهای اروپایی ممنوع شد. اگرچه امروز آن را حتا از تلویزیون هم نشان می‌دهند!

این ترفند که طرفداران جدایی دین از دولت و حکومت را خواهان «جدایی دین از سیاست» معرفی می‌کند، نشانگر عوام‌فریبی و نیز بی‌اطلاعی مدعیان آن از دنیای امروز است. از این رو ادعای «حذف دین از جامعه» نیز خود به خود بی‌پایه می‌شود. بسیاری از طرفداران جدایی دین از دولت و حکومت، افراد متدین و یا روحانی هستند. دست کم تا امروز ادیان همواره یکی از ارکان جوامع بوده‌اند و اینکه در آینده نامعلوم چه شکلی خواهند یافت، مسئله امروز ما نیست. موضوع بر سر این است که زمامداران نظام اسلامی خود را با «دین» یکی می‌انگارند. آنها می‌دانند که در میان مردم افرادی به مراتب شایسته‌تر از ایشان برای کارهای دولتی و حکومتی و پیشبرد آبادی کشور وجود دارد از این رو، آنها از حذف مقام و امکانات غصبی خویش نگرانند و نه از حذف دین از سیاست و جامعه که کسی مطلقاً نه مدعی آن است و نه به فکر آن!

لیکن اغتشاش در مفاهیم تنها در میدان زمامداران صورت نمی‌گیرد. اصطلاحاتی چون «روشنفکران دینی» و «اصلاح‌گرایان دینی» ناگزیر ترکیباتی چون «محافظة کار دینی»، «محافظة کار غیردینی»، «انقلابی دینی»،

«انقلابی غیردینی»، «دگراندیش دینی» و «دگراندیش غیردینی» را تداعی می‌کند. با اختراع چنین ترکیباتی آنگاه روشنفکران متدین لائیک یا سکولار و یا برای مثال روشنفکران مسیحی یا یهودی کشور ما و یا خیل عظیم روشنفکرانی که در عین حال مسلمانان عرفی نیز هستند در کجا قرار می‌گیرند؟! آیا «اصلاح گرایان دینی» خواهان «اصلاحات دینی» هستند و دیگر اصلاح گرایان خواهان اصلاحات دیگر؟! در این صورت آیا روند اصلاحات در ایران چندپاره است؟! از آنجا که این روند با هدف جدایی دین از حکومت و تکوین مردم سالاری مبتنی بر حقوق بشر حرکت می‌کند، پس بهتر است که موسی به دین خود و عیسی نیز به دین خود باشد. جالب این است که وقتی روشنفکران عرفی از این اصطلاحات استفاده می‌کنند، در واقع بر نقش خویش در جنبش اصلاح طلبی قلم بطلان می‌کشند. حال آنکه روشنفکری عرفی در ایران اگرچه هنوز به صراحت امکان ابراز وجود ندارد، لیکن زنده است و نباید فراموش کند که یکی از مهمترین محرکه‌های جنبش آزادی‌خواهی و اصلاح طلبی است. به ویژه آنکه گفتمان‌های «جدایی دین از دولت» و «حقوق بشر» بر بستر روشنفکری عرفی شکل گرفته‌اند و نه در دامان روحانیان و آموزش‌های دینی!

حذف یا تحمیل؟

«ساموئل هانتینگتون» بنیادگرای غربی که تئوری «برخورد فرهنگ‌ها» را در سال 1993 با اب و تاب مطرح ساخت، معتقد است که کشورهای غربی به این دلیل پیشرفت کرده‌اند که مردمانش مسیحی هستند. او برای اثبات گفته خود از جمله به این نکته اشاره می‌کند که حتا در آسیا نیز ژاپن که مسیحی است توانسته پیشرفت کند. البته آقای «هانتینگتون» فراموش می‌کند که همین اروپا و غرب در قرون وسطا بسیار مسیحی‌تر از امروز بود!

یکی از دلایل پیشرفت «غرب» این است که پس از گذار از قرون سیاه تفتیش عقاید، همزمان با گسترش ابزار و صنعت، اندیشمندانی در این دوره به فلسفه قدرت و سیاست مبتنی بر خرد و عقل پرداختند که «ماکیاول» را می‌توان آغازگر آن نامید. اتفاقاً یکی از دستاوردهای مهم این مباحث و یکی از دلایل پیشرفت غرب همانا تکوین گفتمان «جدایی دین از دولت یا حکومت» است و بنیادگرایی چون «هانتینگتون» در اثبات عقیده خویش در این زمینه دچار تناقض می‌گردند. تنها زمانی که دین و روحانیت در جای واقعی خویش قرار گیرد، دولت‌ها و جوامع می‌توانند در آرامش به حل مسائل زمینی بپردازند و این روند در کشورهای مسیحی زودتر صورت گرفته است.

«جدایی دین از سیاست» که از زبان‌های بسیاری شنیده می‌شود و حتا در فرهنگ‌نامه‌های فارسی آن را معادل «لائسیسم» و «سکولاریسم» آورده‌اند، اساساً بی‌معنا و غیرعملی است. از همین رو ادعای سخیف «حذف دین از جامعه» نیز که تنها برای فریب مردم عنوان می‌شود، به شدت فرصت طلبانه است.

دین را نه می‌توان تحمیل کرد و نه می‌توان حذف نمود. پیامدهای تحمیل دین را در قرون وسطا و امروز در جمهوری اسلامی می‌توان شاهد گرفت. آزمایش حذف دین از جامعه را نیز در کشورهای کمونیستی و بلوک شرق ناظر بوده و هستیم. حکومت دینی و حکومت‌هایی که بر اساس ایدئولوژی مارکسیستی شکل گرفتند البته در یک نکته قابل تأمل نیز مشترکند: در حکومت دینی، دین به ایدئولوژی سیاسی تبدیل می‌شود و در دیگری ایدئولوژی سیاسی به دین تبدیل می‌گردد!

در عین حال «کیش شخصیت» و پرستش تلقین شده افراد کاملاً زمینی در همه حکومت‌های توتالیتر جای ویژه‌ای دارد. لیکن چه می‌شود کرد که جای «امام راحل» نیز خواه ناخواه در کنار «رفقای راحل» استالین و مائو و کیم ایل سونگ است!

(*متأسفانه عنوان اصلی مقاله را فراموش کرده‌ام و به نسخه چاپی آن نیز دسترسی ندارم)

سورپریز!

دوستی گفت که یک «سورپریز» برایم دارد. از او پرسیدم «سورپریز» به فارسی چه می‌شود؟ چند کلمه مانند «عجیب»، «شگفت‌انگیز»، «غیرمنتظره» و «غافلگیرانه» را برشمرد ولی هیچ کدام نمی‌توانند مفهومی را برسانند که در «سورپریز» نهفته است. با شگفتی فکر کردم چگونه ملتی که هر روز صبح با یک «سورپریزم از خواب بیدار می‌شود، کلمه‌ای برای بیان آن ندارد! آن هم در مملکتی که حکومتش به تنهایی روی عجایب هفتگانه دنیا بلند شده است!

«اپوزیسیون» حاکم!

روزنامه آلمانی «زودویچه تسایتونگ» در مقاله‌ای به نکته بسیار جالبی در مورد وضعیت امروز ایران اشاره کرده است. در این مقاله آمده است که اصلاح طلبان بر اساس اصول پارلمانتاریسم از نظر فنی در ارکان حکومتی اکثریت دارند و می‌باید حکومت کنند. اقلیت محافظه کار که مخالف اصلاحات است در واقع «اپوزیسیونی» است که در عمل حکومت می‌کند!

در این مقاله البته به این نکته بسیار مهم اشاره نشده است که اصلاح طلبان ارکان عرفی کشور را در دست دارند و محافظه کاران که رسانه‌ها و قوه قضاییه را ارث پدری خود می‌دانند، عمدتاً بر ارگان‌های خودساخته، الیگارشیکی و هدفداری از جمله ولایت فقیه، مجلس خبرگان، شورای نگهبان، شورای تشخیص مصلحت نظام و بخشی از سپاه و بسیج تسلط دارند که در ساختار سیاسی عرفی و مردم سالارانه جایی ندارند.

جنبش اصلاح طلبی در ایران اگرچه از نظر تاریخی نوپا نیست و اگرچه یکپارچه هم نیست لیکن در کلیت خود هنوز کمی رمانتیک است. ببینید چه واژه‌های زیبایی ساخته می‌شوند: لبخند اصلاحات، آرامش فعال، آرامش خلاق و... در عوض، آن طرف که همواره یک «سورپریز» خشن در برابر این مهر و مدارا آماده دارد، با پوزخند به اصلاحات، سیاست «سرکوب فعال» و «اخلال خلاق» را برای مهار اصلاحات پیش می‌برد.

اصلاح طلبی رمانتیک با سیاست خشن مبتنی بر قدرت مطلقه در ایران همخوانی ندارد. می‌توان در کمال آرامش یک سیاست قاطع را پیش برد. می‌توان در کنار لبخند و آرامش «جنبش فاشگویی و حقیقت» را قاطعانه به راه انداخت. در سیاست می‌توان خشن نبود، ولی باید قاطع بود. هیچ ابزاری نیرومندتر از پیوند با مردم و راستگویی به آنان نیست. حال آنکه اخیراً رسوایانی از «افشای حقیقت» در برابر مردم دم می‌زنند که خودشان بیش از هر کسی از افشای حقیقت حقیقتی (!) در هراسند. آخر حقیقت نیز در نظام اسلامی سکه‌ای است بی اعتبار که جای خود را به «حقیقت مافیایی» داده است. حقیقتی که می‌تواند آدم‌ها را پشت دوربین تلویزیون بنشانند و آنها را وادار کند که به هر کار و رابطه دروغینی به اصطلاح اعتراف کنند! این رسوایان که نقش کلیدی در انحصار قدرت سیاسی، جنایت‌های بیست ساله نظام و قتل‌ها و اخلال‌گری‌های سال‌های اخیر دارند گمان می‌کنند که اگر باز هم زیر عبای دین پنهان شوند و به مردم «هشدار» بدهند که دشمنان در کمین‌اند، مردم نگران شده و دست به دعا بر می‌دارند که خداوند ولی فقیه و آقایان محافظه کار و رسوایان ثروت اندوز را همچنان بر سر قدرت نگاه دارد! ولی مگر آنها ندیدند که بیست میلیون بر خلاف نظر ولی فقیه رأی دادند؟ مگر ندیدند که میلیون‌ها نفر در انتخابات شوراها و مجلس شرکت کردند تا ابزاری در اختیار اصلاح طلبان قرار گیرد که بتوانند فکری برای ویرانی‌ها و حق و حقوق مردم بکنند؟ جالب است که وقتی این رسوایان، اصلاح طلبان و دگراندیشان را به «حقیقت» تهدید می‌کنند، همه می‌فهمند که در یک هجوم تازه قطعاً پرونده سازی جدیدی در کار است و قرار است عده‌ای دستگیر شوند و عده‌ای «تواب»!

از چاله به چاه

محافظه کاران به روشنی می بینند که جنبش اصلاح طلبی حمایت اکثریت مردم ایران را در داخل و خارج و حمایت کشورهای «آزاد» جهان را پشت سر خود دارد. از این رو آنها مجبورند نبرد علیه اصلاحات را در دو جبهه داخل و خارج پیش ببرند. از آنجا که استدلال‌های چوبین و گاه ابلهانه آنها به جای جلب توجه موجب تمسخر می‌شود و در عین حال آنها نمی‌توانند مطبوعات کشورهای دیگر را توقیف و روزنامه نگاران‌شان را دستگیر کنند و ایرانیان مهاجر را خفه سازند، چاره‌ای نمی‌ماند جز نسبت دادن حرکت اصلاح طلبی به «بیگانگان».

بر اثر فشار و تهدید، صفوف هر نیرویی اگرچه از یک سو دچار تشتت می‌شود، ولی از سوی دیگر شفافیت یافته و مشخص‌تر می‌گردد. در این میان اصلاح طلبان نباید خود را از حمایت ایرانیان خارج کشور که رسانه‌های گسترده‌ای را در اختیار دارند، محروم سازند. غاصبان کشور ما را چه خوش بیاید و چه نیاید، ایرانیان مهاجر پاره تن زخمی و خونین آن کشورند و خود را ایران و ایران را از آن خود می‌دانند. صدای اصلاح طلبی و آزادی‌خواهی ایران را همین مهاجران به گوش جهان رساندند و جنایت‌های ضدبشری نظام اسلامی را همین‌ها هستند که پیگیرانه افشا کرده و می‌کنند. در عین حال اصلاح طلبان نباید در این دام محافظه کاران بیفتند که چرا غرب و آمریکا از ایشان حمایت می‌کند. نخست اینکه هیچ کس نمی‌تواند مانع شود که کسی یا کشوری از او حمایت بکند یا نکند؛ دو دیگر اینکه نظریه منحرف لنینی «دوست و دشمن» که بر زبان محافظه کاران مثلاً «ضد کمونیست» جاری شده است امروز پیشی ارزش ندارد. سه دیگر، از یاد نبریم کسانی که در تمام این سال‌ها زیر پوشش استقلال و ضعیف نوازی به آمریکا و غرب دشنام دادند و دست نوازش بر سر کشورهای چون بورکینافاسو کشیدند، به ملت و آینده کشور ما خیانت کرده‌اند. درست است که غرب و آمریکا هم مانند هر کشور دیگری همواره به منافع خود فکر می‌کنند، لیکن رابطه با آنها یک سود دو جانبه است که کشور و ملت ما می‌تواند از آن بهره‌های فراوان برد. نتیجه دشمنی کور و ابلهانه با غرب و آمریکا امروز به کجا رسیده است؟ به اینجا که مظاهر فرهنگی و سیاسی و اجتماعی آنها از طریق ماهواره و اینترنت ایران را در می‌نوردد ولی نه تنها ذره‌ای سود از اقتصاد آنها به ما نمی‌رسد بلکه از تمامی امکاناتی هم که می‌توانستیم در این بیست سال سرنوشت ساز جهان داشته باشیم، محروم گشتیم.

مدتها پیش از آنکه برخی از اصلاح طلبان امروز به این نتیجه برسند که آشتی میان اصل ولایت فقیه و مردم سالاری ممکن نیست، بسیاری از روشنفکران درباره تناقض بین ولایت فقیه و حاکمیت مردم و ضرورت تغییر بنیادین قانون اساسی سخن گفتند. ولی این خود ولی فقیه بود که با یک حکم حکومتی این تناقض را در عمل به اصلاح طلبان یادآوری کرد و ناخواسته آشتی ناپذیری ولایت فقهی و دموکراسی را اثبات نمود.

ما همان زمان که زمزمه ابطال انتخابات مجلس در تهران در کار بود نوشتیم که مجلس را نمی‌شود به توپ بست! دهانه این توپ اگرچه به سوی اصلاحات و مجلس است، لیکن کسانی را نشانه می‌رود که آن را شلیک کرده‌اند! این توپ محافظه کاران را از چاله مطبوعاتی به چاه ولی فقیه و قانون اساسی نظام اسلامی پرتاب کرد. مشروعیت ولایت فقیه و اصول ضد مردمی قانون اساسی هرگز تا این اندازه همگانی به زیر سؤال نرفته بود (بدا به حال آن بخش از اپوزیسیون خارج از کشور که می‌خواست با التزام به قانون اساسی در ایران فعالیت کند!) افتخار چنین گام بلند و روشنگرانه‌ای نصیب «رهبر» نظام شده است!

شاید در جایی که «رهبر» و ائمه جمعه بیسوادی که اغلب از روضه خوانی به امامت جمعه برگزیده شده‌اند، توی دهن دولت و ملت و قانون می‌زنند و کاری از دست قوه مقننه و مجریه برای قانونگذاری و قانونمداری بر نمی‌آید، اصلاح طلبان هم باید به فکر یک «سورپریز» باشند؟!

قاف مثل قانون

«پس گفتم ای پیر از کجا می‌آیی؟ گفت از پس کوه قاف که مقام من آنجاست و آشیان تو نیز آن جایگه بود اما تو فراموش کرده‌ای. گفتم [در] این جایگه چه می‌کردی؟ گفت من سیاحم، پیوسته گرد جهان گردم و عجایب‌ها بینم. گفتم از عجایب‌ها در جهان چه دیدی؟ گفت هفت چیز: اول کوه قاف که ولایت ماست، دوم...»

«عقل سرخ» شهاب الدین سهروردی

افسوس که به دلیل کمبود جا نمی‌توان تمامی بحث خواندنی گذر از موانع و رسیدن به کوه قاف را که سهروردی در «عقل سرخ» آورده است در اینجا نقل نمود. حتما این بخش را بخوانید تا دریابید که در این جهان به شدت زمینی و واقعی، ملت ایران چگونه در بندی گرفتار آمده است که برای رهایی از آن گاه می‌باید در عرفان ایرانی به کند و کاو بپردازد و با شگفتی تمام پاسخی نیز برای مسائل این جهانی بیابد. از جمله این که سهروردی برای گذر از موانع و رسیدن به کوه قاف به «خاصیتی» اشاره می‌کند که می‌باید در انسان موجود باشد.

حال که محافظه کاران و «اصول‌گرایان» (اصول‌گرایی نام آبرومندانه بنیادگرایی است!) می‌خواهند کشور ما را با «اصول» هزار و چهارصد سال پیش (قرن اول هجری) اداره کنند، چه اشکالی دارد که اصلاح طلبان چند قرن جلوتر آمده و دست کم در قرن ششم از شیخ شهاب الدین سهروردی و «عقل سرخ» او یاری گیرند تا شاید بتوانند راهی به سوی کوه قاف قانون بیابند!

کوه قاف قانون

هنگامی که اصلاح طلبان شعار قانون‌گرایی را مطرح ساختند شاید نمی‌دانستند که قانون همان کوه قاف است که برای رسیدن به آن می‌باید از یک «خاصیت» برخوردار بود. این «خاصیت» به زبان سهروردی «عزم رسیدن» و به زبان سیاست، «اراده قدرت» است. البته هنگامی که سخن از اصلاحات می‌رود، برخی از کاسه‌های داغتر از آتش، همواره بر عنصر زمان و محدودیت‌هایی که اصلاح طلبان بر سر راه دارند و موانع و مشکلات دیگر سخن می‌گویند. ولی اگر قرار بود این «موانع» وجود نداشته باشند که اصلاحات مفهومی نمی‌داشت! اولین گامی که منجر به شکل‌گیری جنبش اصلاحات می‌شود شناخت همین موانع است. اکثریت مردم ایران که این موانع را می‌شناسند و پیامدهای آن را با گوشت و پوست خود احساس کرده‌اند به همین دلیل به اصلاح طلبان روی آوردند

که آنها بتوانند با پشتیبانی مردمی این موانع را رفع و راه را برای اصلاحات و گام‌های بعدی هموار سازند.

اصلاح طلبان با شعار جامعه مدنی و قانون‌گرایی به میدان مبارزه سیاسی آمدند و توانستند در ارگان‌های مهم کشور اکثریت را در برابر رقیبان محافظه کار به دست آورند. به دست آوردن ریاست قوه مجریه و اکثریت کرسی‌های مجلس مهم‌ترین دستاورد آنها بود. محافظه کاران البته بیکار ننشستند و پس از تحمل ضرباتی که در یک روند قانونی و آرام بر آنان وارد شده بود، کوشیدند با ترفندهای گوناگون جایگاهی را که در خطر جدی قرار گرفته است حفظ کنند. آنها می‌دانند که در میان اکثریت مردم جایی ندارند. بنا بر این کاری به این ندارند که مردم در برابر اعمال ایشان چه واکنشی نشان می‌دهند. ایشان اگر بتوانند، بنا بر قوانین واپسمانده حرف خود را پیش می‌برند و اگر لازم بدانند بی‌قانونی و کلاه‌های رنگارنگ شرعی مانند اینکه تظاهرات به نفع ولایت فقیه اجازه نمی‌خواهد! یا «اگر امت مسلمان لازم بداند وارد میدان خواهد شد!» رشته‌های اصلاح طلبان را پنبه می‌کنند.

نکته‌ای که سزاوار تأمل است این است که قانون‌گرایی را اصلاح‌طلبان مطرح ساختند لیکن در نظامی که قوانین‌اش به شدت متناقض‌اند و در عین حال قوانین بس واپسمانده پشتیبانی از آن را بر عهده دارند، روشن است که زمامداران این نظام هم از تناقض قوانین به سود خود استفاده می‌کنند و هم با همان شعار اصلاح‌طلبان بر اجرای قوانین واپسمانده پای می‌فشارند. در عین حال ابزار غیرمدنی از جمله فتوا و «حکم حکومتی» و انواع و اقسام ارگان‌های غده‌ای مانند شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام و نیز گروه‌های فشار را به یاری می‌گیرند و بدون آنکه بخواهند، مردم را به سوی اصلاح‌طلبان سوق می‌دهند. ولی اگر برخی از اصلاح‌طلبان با حفظ «ارزش‌های انقلابی» و «حکومت دینی» قصد امر محال یعنی برقراری دموکراسی داشته باشند، مردم از ایشان نیز روی بخواهند گرداند. البته یکی از هدف‌های محافظه‌کاران نیز همین است. هیچ پیروزی‌ای برای محافظه‌کاران بالاتر از این نیست که اصلاح‌طلبان در این بازی فرسایشی «موش و گربه» پایگاه مردمی خویش را از دست بدهند. این هدف بسیار دست‌نیافتنی می‌نماید ولی ناممکن نیست.

هم خدا و هم خرما!

روشن است که مضمون اصلی اصلاحات در ایران یعنی جدایی دین از حکومت، به یک عبارت مضمونی «انقلابی» است چرا که به معنای دگرگونی در ساختار سیاسی است. ولی به یک حقیقت تاریخی توجه کنید: اگر روند اصلاحات در ایران قادر شود به این مضمون اصلی خویش جامه عمل بپوشاند، هنوز از نظر سیاسی به جایی نرسیده‌ایم بلکه بازگشته‌ایم به بیست و یک سال پیش، به پیش از انقلاب اسلامی! و این همه جدا از زیان‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و روانی است که جامعه تا کنون متحمل شده است. بسیار دردناک است ملتی آنچنان به مرگ گرفته شود که به تب راضی گردد. این حرکت مارپیچ (به گفته ارسطو) درست مانند پیش از انقلاب هنوز به معنای مردم‌سالاری و دموکراسی و برخورداری از آزادی نیست. در واقع اصلاح‌طلبان رسالت دارند تا آنچه را که ایران از دست داده است دوباره تأمین کنند: جدایی دین از حکومت. چنین رسالتی در یک حکومت دینی به مراتب مشکل‌تر و خطرناک‌تر از مبارزه برای آزادی‌های سیاسی در حکومت سکولار پیش از انقلاب است. به ویژه آنکه مخالفان شاه انقلابیونی بودند که نشانی از تبار او نداشتند، حال آنکه اصلاح‌طلبانی که در ایران امکان ابراز وجود دارند عمدتاً از تبار حکومت دینی‌اند. این واقعیت، هم راه ایشان را مشکل‌تر می‌سازد و هم می‌تواند برخورداری از «خاصیت» مورد نظر سهروردی را در ایشان با تردید روبرو سازد. به زبان ساده، برخی از اصلاح‌طلبان هم خدا را می‌خواهند و هم خرما را! محافظه‌کاران همواره می‌دانسته‌اند که «خرما»ی قدرت را می‌خواهند و برای آن حاضرند هر بهایی را بپردازند و هر بدنامی تاریخی را نیز بپذیرا شوند. اما اصلاح‌طلبان که ظاهراً «خدا» را می‌خواهند، می‌باید دل خویش را یکی کنند.

حکومت دینی سرانجامی ندارد. آزموده را آزمودن خطاست. هنگامی که از تفسیر یا قرائت جدیدی از دین سخن می‌رود، منظور این نیست که یک بار دیگر بیازماییم تا بخواهیم ثابت کنیم که «دین اسلام» توانایی حکومت در جهان امروز و ارائه یک بدیل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را دارد بلکه هدف این است که با تفسیر انعطاف‌پذیر بتوان دین را با جهان امروز تطبیق داد، آن هم نه در حکومت بلکه در جایگاه واقعی خود. بدترین جای ممکن برای آزمون‌هایی همانا حکومت و قدرت سیاسی است. اگرچه طعم شیرین «خرما»ی قدرت و ثروت آنچنان به دهان زمامداران نظام مزه کرده است که حاضرند آن را با هسته قورت دهند حتا اگر خفه شوند. ولی در تلاش و گفته‌های برخی از اصلاح‌طلبان از جمله رییس جمهوری نیز برای ارائه یک حکومت دینی دیگر به عنوان بدیل قدرت‌های سیاسی موجود، هیچ منطقی وجود ندارد.

قاف مثل قدرت

یکی از راه‌های بررسی یک پدیده اجتماعی بازگشت به گذشته و تطبیق تاریخی است. ولی بیایید ما برای نگاهی به نقش نظام اسلامی در سرنوشت کشور و ملت‌مان به آینده برویم. البته زمان در شرایطی که چهره جهان تقریباً هر سال تغییر می‌یابد، مفهوم دیگری یافته است و هیچ کس نمی‌تواند تصویری حتماً از چند سال بعد جهان ارائه دهد. با این همه تردیدی نیست که در آینده نیز مانند امروز از دوران برقراری نظام اسلامی در ایران به عنوان یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ کشور ما یاد خواهد شد. یک نگاه به سرنوشت حکومت‌های ایدئولوژیک و وضعیت امروز جامعه ایران، آینده نه چندان دور نظام اسلامی را روشن می‌سازد. ولی مردم سالیان دراز می‌باید به ترمیم ویرانی‌های ناشی از آن بپردازند حتماً اگر همین امروز اصلاح طلبان نه تنها به کوه قاف قدرت و قانون رسیده باشند بلکه فراتر از آن، مردم سالاری و آزادی و استفاده از امکانات مادی و معنوی جامعه نیز تأمین و تضمین شده باشد.

دزد قدرت

حکومت‌های تمامت‌خواه از یک «هنر» ویژه برخوردارند: ساختن دشمنان موهوم! دشمنانی چون سرمایه‌داری، امپریالیسم، کمونیسم، صهیونیسم، اسلاویسم و... آنها این «دشمنان» را می‌آفرینند تا از یک سو مشروعیتی برای ادامه حکومت خویش بیابند و از سوی دیگر مردم را از گرایش به سوی این «دشمنان» باز دارند. پیشبرد این استراتژی در دنیای امروز به دلیل رشد و گسترش شگفت‌انگیز رسانه‌های همگانی و خبررسانی بسیار مشکل است. با این همه نظام اسلامی حاکم بر ایران بدون هرگونه «نوآوری» همچنان بر همان ترفند استراتژیک و کهنه پای می‌فشارد.

زامداران نظام از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی با سوء استفاده از احساسات ضد آمریکایی مردم «امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا» و یا به کلام عامیانه آیت‌الله خمینی «شیطان بزرگ» را در رأس دشمنان قرار دادند. این «دشمن خارجی» با «دشمن داخلی» نیز همراه بود: مشروطه خواهان، لیبرال‌ها، کمونیست‌ها، ملی‌ها، «منافقان» و امروز اصلاح طلبان! ولی واقعا در تمام این سالها دشمنان واقعی مردم چه کسانی بودند؟ چه کسانی در طول هفتاد سال حکومت شوروی دشمن واقعی مردمی بودند که در سال 1989 به سادگی «انسان والا» را از یاد بردند و با دهان باز به غرب و پیشرفت‌های آن می‌نگریستند؟ چه کسانی در آلمان دشمنان واقعی مردمی بودند که از 1939 تا 1945 در جنگی بی‌ثمر سوختند و هنوز که هنوز است حتماً از نظر روانی می‌باید تاوان آن را بپردازند و تا دهان باز می‌کنند می‌باید پاسخگوی ننگ «آشوینس» و نژادپرستی نظامی باشند که برای آنها حتماً شکوفایی اقتصادی به همراه داشت؟! و آیندگان بر چه کسانی به عنوان دشمنان واقعی مردم انگشت خواهند گذاشت که نه تنها آنچه را که برایشان انقلاب کردند به دست نیاوردند بلکه آنچه را هم که داشتند از دست دادند؟ همین واقعیت است که حکومت‌های خودکامه را چه در ترفند «دشمن سازی» و چه در غصب قدرت سیاسی به آن دزدی شبیه می‌سازد که پیشاپیش مردم می‌دود و فریاد «آی دزد! آی دزد!» سر می‌دهد.

اراده قدرت

اصلاح طلبان در ایران از نظر جایگاه بر دو دسته‌اند: یکی اصلاح طلبان بیرون از ساختار قدرت و دیگری اصلاح طلبان درون ساختار قدرت. همان گونه که دیدیم روشنفکران و نویسندگان و روزنامه نگاران و دانشجویان اصلاح طلب را که بیرون از قدرت سیاسی‌اند می‌توان مانند آب خوردن توقیف کرد و به زندان انداخت!

در مورد اصلاح طلبانی که در شوراهای شهرها، مجلس شورای اسلامی و دولت هستند کار به این سادگی نیست. ولی ما به این موضع نمی‌خواهیم بپردازیم چرا که خود محافظه کاران راهش را پیدا خواهند کرد! البته اشتباه نکنیم، در شرایط امروزی استفاده محافظه کاران از قدرت فردی و گروه‌های فشار نشانگر ضعف است و نه قدرت، نشانه دفاع است و نه حمله!

آنچه در دو جایگاه اصلاح طلبان توجه را جلب می‌کند این است که روشنفکران و روزنامه نگاران ابزاری به جز قلم و بیان ندارند و هدفی نیز جز روشنگری در برابر خود نمی‌بینند. لیکن اصلاح طلبانی که در ساختار قدرت سیاسی، آن هم به رأی مردم، قرار گرفته‌اند، هم ابزارشان از قلم و بیان فراتر می‌رود و هم وظیفه‌شان، چه بخواهند چه نخواهند، اعمال قدرت سیاسی است. رأی مردم مهم است چرا که در بر دارنده مشروعیت حقوقی است و محافظه کاران از چنین امتیاز مهمی برخوردار نیستند. اگر قرار باشد که از اصلاح طلبان درون قدرت همان اندازه کاری ساخته نباشد که از دست دیگران، پس چه فرقی می‌کند که آنها در مجلس و شوراها باشند یا نباشند!

اینجاست که به یک اشکال فنی در مورد جایگاه این دو دسته از اصلاح طلبان برخورد می‌کنیم: یکی این حقیقت است که اصلاح طلبانی که به مجلس و برخی دستگاه‌های دیگر راه یافته‌اند از صافی‌های متعدد گذشته‌اند، حال آنکه محافظه کاران و شاه‌کلیدهای ایشان دست کم تا کنون نتوانسته‌اند صافی‌ای به وسعت جامعه و مطبوعات اختراع کنند! دیگر اینکه اغلب نمایندگان اصلاح طلب اگرچه ممکن است از نظر اندیشه و سیاست اصلاح طلب باشند، لیکن از تخصص و تجربه حقوقی و سیاسی برخوردار نیستند. به زبان دیگر، آنها این جایگاه را با علاقه به اصلاحات و آرمان‌خواهی نمی‌توانند حفظ کنند. آنها «صالح‌ترین» کسانی بودند که می‌توانستند در یک چارچوب تنگ و غیردموکراتیک به عنوان نماینده انتخاب شوند ولی این بدین معنی نیست که ایشان از پس راه و چاه‌های پیچیده حقوقی و قانونی نیز بر خواهند آمد.

گذشته از رمانتیسمی که گریبان بخش مهمی از جنبش اصلاحات را گرفته است، یک دلیل انفعال‌انگیزی که در ساختار قدرت قرار گرفته‌اند از همین حقیقت ناشی می‌شود. غافلگیر شدن ایشان در برابر «حکم حکومتی» که در قانون اساسی نیز پیش‌بینی شده است نیز نشانگر همین امر است. در جایی که قدرت مطلقه در قانون اساسی تضمین شده است، قطعا کانون قدرت در مجلس و دولت و شوراها نیست! از همین روست که گاه تأثیر روشنفکران و روزنامه نگاران چه از نظر روشنگری و چه از نظر بسیج مردم به مراتب بیشتر و کارآتر از اصلاح طلبانی است که در قدرت هستند.

حقیقت این است که نظام‌های سیاسی نیز در صورت عدم تطبیق با روند رشدی که در طبیعت بشر و جوهر جوامع نهفته است، محکوم به نابودی‌اند. هیچ کس حتا در سال 1357 فکر نمی‌کرد که چند ماه بعد چهره ایران به کلی دگرگون خواهد شد و انقلاب فرزندی ابتر و آدمخوار به دنیا خواهد آورد و هیچ کس حتا در سال 1989 نیز گمان نمی‌برد که به زودی «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» از نقشه سیاسی جهان محو خواهد گشت. چند سال دیگر قطعا نظام اسلامی به دلیل تناقض تاریخی‌اش با روند پیشرفت جامعه وجود نخواهد داشت. چگونه؟ نمی‌دانیم. وضعیت ایران چه خواهد شد؟ این را هم نمی‌دانیم. لیکن این را می‌دانیم که از اصلاح طلبان با همه گوناگونی در میان ایشان به عنوان کسانی یاد خواهد شد که کوشیدند تا در این تنازع بقای اجتماعی با تطبیق سیاست بر رشد و نیازهای جامعه، جریان زندگی را متعادل و امروزی سازند. آیا تلاش ایشان به جایی خواهد رسید؟ این را هم نمی‌دانیم. ولی می‌دانیم که هیچ نیرویی بدون برخورداری از ابزار اعمال قدرت و قاطعیت سیاسی قادر نیست برنامه‌های خویش را عملی سازد. در این رهگذر، قصد اصلاحات و دگرگونی و پشتیبانی مردم لازم است لیکن کافی نیست. وجود «خاصیت» عزم رسیدن و اراده قدرت نیز ضروری است. بدون این «خاصیت» پشتیبانی مردم و اندیشه اصلاحات نیز از دست خواهد رفت و جامعه دستخوش حوادث پیش‌بینی‌ناپذیر خواهد شد. شاید داشتن «اراده قدرت» تنها موردی باشد که لازم است اصلاح طلبان آن را از «امام راحل» بیاموزند، البته نه به شیوه خونین و خشنی که کاسه‌لیسان و شاه‌کلیدها تا به امروز بر آن متکی‌اند.

در نظام اسلامی می‌توان «قاف»‌های دیگری هم بر شمرد ولی ما به همین دو یعنی «قانون و قدرت» بسنده می‌کنیم چرا که بنیاد و بی‌بنیادی هر نظامی بر این دو قرار گرفته است.

گلاب به روی این نظام!

چندی پیش از پیدایش «کلمات و ترکیبات تازه» سخن گفتیم. این پدیده که پیشینه‌اش را می‌توان در سالهای آغاز انقلاب اسلامی یافت، در ماه‌های اخیر وارد دور جدیدی شده است. گویا اگر کار به همین شکل پیش رود می‌باید فرهنگ‌نامه‌ای نوشت و آنها را به زبان فارسی ترجمه نمود! برای نمونه «اصول‌گرایی» نام آبرومندانه «بنیادگرایی» است. «شایسته‌سالاری» همان آریستوکراسی و حکومت برترین‌هاست. «فمینیسم اسلامی» همان مردسالاری است! «مردم‌سالاری اسلامی» نیز همین جمهوری اسلامی است! این کلمات در کنار پدیده‌های دیگری چون «سمینار خورشید ولایت» و «سمینار سراسری نماز» یک مجموعه بی‌بدیل فرهنگی به وجود می‌آورد. احتمالاً پروردگار با شگفتی به این نمایندگان خود بر روی زمین می‌نگرد که چگونه خورشید او را به خود نسبت داده‌اند و راز و نیاز با او را به یک نمایش و تجمل سطحی مبدل ساخته‌اند. اگرچه این بندگان خود دانند و خدای خودشان!

مردگرایی!

ولی «مردگرایی» که «رهبر» چندی پیش در روز زن مدعی شد که اسلام بت آن را شکسته است از قماش دیگری است. نمی‌توان آن را به سادگی برابر با «مردسالاری» دانست چرا که مفهوم برتری جویی مردانه که وجه مشخصه فرهنگ و جوامع پدرسالار است در آن وجود ندارد. هستند کسانی که «زن‌گرایی» را به جای کلمه «فمینیسم» به کار می‌برند. فمینیسم از کلمه لاتینی «فمینا» به معنای «زن» می‌آید. شاید آیت‌الله خامنه‌ای هم در عوض «ماسکولینیسم» را که از نظر لغوی «مذکرگرایی» معنا می‌دهد ولی در فرهنگ سیاسی و اجتماعی وجود ندارد به «مردگرایی» ترجمه کرده است؟! آیا مردگرایان کسانی هستند که به مردان گرایش دارند؟! یا شاید اصلاً «رهبر» کاربرد پسوند «گرا» را که از گرایش و میل می‌آید نمی‌داند؟! این کلمه از هر جا که آمده باشد و هر معنایی که از آن درک شود، کاربردش یک هدف بیشتر ندارد: پرهیز از به کار بردن کلمه «مردسالاری» و از این رهگذر بی‌رنگ ساختن پدیده مردسالاری و تبعیض جنسی. وگرنه تا زمانی که مفهوم رسا و جاافتاده، و از آن مهم‌تر، نظام تاریخی و جاافتاده‌ای چون «مردسالاری» وجود دارد چرا آدم باید به دنبال کلمه دیگری به جای آن باشد؟!

همواره رسم بر این بوده است که در مراسم سالانه و تکراری حرف‌های قشنگ زده شود و ادعاهای فرهنگی مطرح گردد. روز زن یکی از آن روزهاست. این روز در جمهوری اسلامی مانند کارهای دیگر این حکومت، بر خلاف همه دنیا نه در 8 مارس روز جهانی زن بلکه در روز تولد حضرت فاطمه دختر پیامبر اسلام که بر اساس مبنای قمری هر سال تغییر می‌کند، جشن گرفته می‌شود. در این روز، مردان و پدران «امت مسلمان» در وصف نقش زن و اهمیت حفظ عفت و عصمت دختران سخن می‌رانند. کاش آنها به جای این سخنان، قوانین مدنی و جزایی خودشان را ورق می‌زدند. آیا نظامی که ایشان زمامداران آن هستند غیر از حرف‌ها و تعارفات توخالی هیچ نقشی برای زنان قائل شده و هیچ عفت و عصمتی برای ایشان باقی گذاشته است که آنها آن را حفظ کنند؟! این نظام آنقدر شعور برای زنان قائل نیست که نوع پوشش خویش را خود تعیین کنند. زنان نباید این اندازه مستقل باشند که بتوانند بدون اجازه پدر یا شوهر از کشور خارج شوند و یا برای تحصیل به خارج اعزام شوند یا از حق طلاق برخوردار باشند. زنان به تنهایی صلاحیت نگهداری از فرزندان خویش را ندارند. از آنجا که زنان یک موجود نیمه و ناکامل هستند پس حق شرکت در بالاترین ارگان‌های سیاسی کشور را هم ندارند. در چنین شرایطی هنگامی که زمامداران نظام زبان به تمجید زنان و مقام ایشان می‌کشایند جز ایجاد انزجار از این ریاکاری تأثیری بر زنان نمی‌توانند داشته باشند.

زن گل است ولی...

«رهبر» هم بر اساس نگرش سنتی تاریخی نسبت به زن، جایگاه او را در اجتماع و خانواده از هم جدا می‌سازد. در خانه، مرد موظف است «ضمن خودداری از اعمال جاهلانه و زورگویی از همسر خود مانند یک گل مراقبت کند». چگونگی این رهنمود «رهبر» و مراقبت از زن را می‌توان در صفحه حوادث روزنامه‌ها و راهروهای دادگستری که به مشکلات خانوادگی می‌پردازند پی گرفت. البته می‌توان مدعی شد که واقعیت جدا از رهنمود است. ولی تا زمانی که بنیادهای حقوقی زن بر مناسبات مردسالارانه قرار گرفته است، فاصله بین رهنمود و واقعیت از زمین تا آسمان خواهد ماند.

واقعیت این است که مردسالاری نه تنها در ایران بلکه بر جهان حاکم است. در کشورهای به اصطلاح آزاد نیز که از نظام‌های سیاسی دموکراتیک برخوردارند، هنوز که هنوز است چه در خانواده و چه در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، این مردان هستند که عرفاً از حقوق بیشتری برخوردارند اگرچه در برابر قانون همه یکسان شمرده می‌شوند. برای نمونه زنان به دلیل بارداری که سبب برخورداری ایشان از حقوق ویژه در کشورهای آزاد می‌شود، و داشتن فرزند عملاً در بازار کار چه به لحاظ استخدام و چه به لحاظ دستمزد نه تنها بعد از مردانی قرار می‌گیرند که از نظر تخصص مشابه ایشان هستند بلکه در مواردی بعد از مردانی جای دارند که از تخصصی به مراتب کمتر از ایشان برخوردارند. این تبعیض البته غیرقانونی است ولی در عمل وجود دارد. در این کشورها اما مسائل حقوقی تا اندازه زیادی حل شده است. قانون از تبعیض و برتری مردانه حمایت نمی‌کند و این یک گام بسیار بزرگ به پیش است. در چنین شرایطی است که «رهبر» می‌گوید از این نظر «غرب 1300 سال از اسلام عقب است». آیت‌الله خامنه‌ای با عدد نمی‌شناسد و یا در ایران زندگی نمی‌کند و خدای ناکرده از قوانین «دین» و جمهوری اسلامی خودش خبر ندارد!

...ولی بی رنگ و بو!

در این میان پوشش اجباری تنها بیدادی نیست که بر زنان می‌رود. این پدیده به نماد فشار و سرکوب شخصیت زن تبدیل شده است. روشن است که بسیاری از زنان بنا بر اعتقاد و یا به میل و سلیقه شخصی از «حجاب» در اشکال مختلف استفاده می‌کنند. محروم کردن این گروه از زنان از پوشش مورد اعتقاد و علاقه‌شان همان اندازه توهین به شخصیت و دخالت در حریم خصوصی ایشان است که مجبور کردن خیل عظیمی به نوع معینی از پوشش، تحقیری دردناک و زیر پا گذاشتن حقوق فردی ایشان به شمار می‌رود. این اجبار روزمره در زندگی زنان اگرچه پس از مدتی ممکن است به عادت تبدیل شود، ولی هیچگاه بار توهین آمیز و جنبه ضد حقوقی خویش را از دست نمی‌دهد.

در کنار این پدیده ملموس که هر روز به چشم می‌آید، بیداد مدنی و جزایی نسبت به زنان حتا در مورد زندگی خصوصی ایشان به عرصه‌ای بنیادین تعلق دارد. اینجاست که اگر این «گل» رنگ و بوی دیگری داشته باشد، سزاوار شلاق و سنگسار می‌شود! تصور کنید که اگر نظام اسلامی به فرض محال بنا به آرزوی بنیانگذارش و دیگر بنیادگرایان در جهان برقرار می‌شد، به دلیل تنگ نظری جنسی، دینی، اعتقادی و فرهنگی چند میلیون انسان باید کشته می‌شدند و چند میلیون آنان باید در زندان‌ها می‌پوسیدند و این جهان متنوع و رنگارنگ هم چون کشور ما در چه غبار سیاهی فرو می‌رفت.

اگر هم این ادعا را بپذیریم که اسلام در هزار و چهارصد سال پیش «بت شکنی» کرد، اما «بت» جاهلانتر از آن را هزار و چهارصد سال بعد بر پا داشته است که یک عقب‌گرد تاریخی و نابخشودنی است. اگر واقعا زن مانند «گل» است و باید از او مراقبت کرد، ولی واقعیت زن ستیز جمهوری اسلامی در ایران، زن و مرد را و می‌دارد که بگویند: راستی که گلاب به روی این نظام!

جمهوری اسلامی واقعا موجود!

بارها گفتیم که زمامداران نظام دچار این توهم بیمارگونه‌اند که ملت و مملکت یعنی خود آنان. و چون خودشان بیست و یک سال پیش به قدرت رسیده‌اند و زمانه بر مرادشان گردیده است، گمان می‌برند که این ملت نیز سرنوشتی عالی‌تر از این نمی‌توانست داشته باشد! چون خودشان به نان و نوایی رسیده‌اند، سوار خر مراد شده‌اند و می‌رانند فراموش کرده‌اند که مردم نه برای به قدرت رسیدن آنها بلکه برای به قدرت رسیدن خودشان انقلاب کردند و دست به خون آلودند و خود نیز به خون غلتیدند، وگرنه چه فرقی می‌کند که مرد، چه پیش از انقلاب و چه پس از آن، به کدام دستاویز یا دلیل از حق دخالت در سرنوشت خویش محروم گردند؟!

نیم ساعت تأخیر!

حمایت روشنفکران از جنبش اصلاح طلبی در ایران دلیل نمی‌شود که آنها چشم بر روی واقعیات و تحریف مفاهیم و گفتمان‌ها ببندند و به روی خود نیاورند که اصلاح طلبان دچار خلط مبحث هستند.

جمهوری اسلامی واقعا موجود درست مانند «سوسیالیسم واقعا موجود» جز آنچه که می‌تواند باشد نیست و عمر آن نیز بیش از آن نظام‌ها نخواهد بود. البته کسانی که معتقد به دموکراسی دینی و مردم سالاری اسلامی هستند گمان دارند که از آنجا که دین پیوند تاریخی و مستحکم‌تری نسبت به ایدئولوژی سوسیالیستی با مردم دارد، پس نظام‌های متکی بر آن هم از پشتوانه محکم‌تری برخوردار هستند و به گمان آنان چنین پیوندی را مردم هیچ یک از کشورهای سوسیالیستی با سوسیالیسم به منزله ایدئولوژی نداشتند و دلیلی نداشت که برای از دست رفتن آن مقاومت کنند! اتفاقا به دلیل خصوصی بودن و درونی بودن دین است که اگر مردم آن را بر سر بازار مکاره سیاست ببینند و دریابند که اعتقادات‌شان به ابزاری در دست سیاست‌بازان تبدیل شده است یا واکنش شدیدتری برای حفظ جایگاه واقعی آن نشان خواهند داد و یا از دین روی بر خواهند گرداند.

هادی خرسندی طنزپرداز نکته سنج می‌گوید: «ما دو هزار و پانصد سال تاریخ داریم با نیم ساعت تأخیر!» همین «نیم ساعت تأخیر» جایی برای آن «دو هزار و پانصد سال تأخیر» نمی‌گذارد. امروز سیاستمداران در ایران به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی این ملت همین بیست و یک سال پیش متولد شده است و پیش از آن هیچ نبوده است! منظور «افتخارات» ریز و درشت ادبی و تاریخی نیست بلکه تنها گذران عمر ساده مورد نظر است. تاریخ کانادا دویست ساله است و تاریخ آمریکا پانصد ساله. آن هم بدون فردوسی و حافظ و مولوی و هگل و هابس و شکسپیر و دانته و منتسکیو و...! فقط موضوع بر سر این است که آنها بدون افتخارات دو هزار و پانصد ساله و دو هزار ساله و هزار و چهارصد ساله به موقع رسیده‌اند و «نیم ساعت تأخیر» نداشته‌اند.

در سالهای اخیر که تب «زرتشت گرایی» هم بالا گرفته است برخی تلاش می‌کنند تا هم ثابت کنند که اروپاییان بسیاری از «افتخارات» خود را از «افتخارات» چند هزار سال پیش ما دزدیده‌اند و همان پیشینه پر افتخار تاریخی را به پنج هزار سال و شش هزار سال برسانند. حال اگر این تلاش به ثمر برسد و واقعا هم ثابت شود که چنین بوده است، چه فایده‌ای به حال ما دارد و چه نقشی در ناتوانی امروز ما بازی می‌کند، معلوم نیست. به هر حال، آرزو می‌کنیم که موفق نشوند، وگرنه تأخیر ما نیز حتما از نیم ساعت به چند ساعت می‌رسد!

و این همه ادعا!

رئیس جمهوری اسلامی هم با آن سابقه اندیشگی در دام اصطلاحات رایج زمامداران نظام افتاده و نظراتی می‌دهد که یک بار آزموده‌ایم و دیگر نه علاقه‌ای به آزمودن دوباره آنها داریم و نه فرصتی برایمان مانده است تا بتوانیم جایگاه بایسته خود را در این جهان بی رحم بیابیم. خاتمی در برابر خارجیان، آراسته و باب روز سخن می‌گوید و در ایران ناگهان اعلام می‌کند: «با تکیه بر اسلام و عاشورا می‌توانیم تجربه مردم سالاری را به انجام برسانیم!» آدم فلسفه خوانده و مطلعی مانند او چگونه می‌تواند عاشورا و اسلام را به دموکراسی (مردم سالاری) ربط دهد، قطعاً باید از مهارت ویژه‌ای برخوردار باشد هر چند که در این رهگذر به چیره دستی آن فیلسوفانی نباشد که کوشیدند فلسفه یونان را به اسلام پیوند بزنند.

ادعای ایجاد دموکراسی بر اساس اسلام و عاشورا درست مانند این است که گفته شود دموکراسی موجود در غرب بر اساس مسیحیت و «شام آخر» و یا تصلیب عیسا مسیح شکل گرفته است! رئیس جمهوری از این که در خارج کشور «در برابر این تجربه مقاومت می‌شود» دلخور است. نمی‌خواهد بپذیرد که اگر در داخل کشور هم این آزادی وجود می‌داشت که مردم بدون زندان و شکنجه و اتهام و افترا، عقیده خویش را بیان کنند حتماً در برابر تجربه دوباره این فراگرد شوم و سیاه مقاومت می‌کردند. آخر مگر در تمام این دو دهه، نظام اسلامی مشغول چه کاری بود؟ دموکراسی را اجرا می‌کرد؟ یا لیبرالیسم را می‌آزمود؟! مگر در این بیست و یک سال کاری غیر از برقراری و تحکیم نظام اسلامی بر اساس عاشورا و تاسوعا و اربعین و... صورت گرفته است؟! برای مخالفت با رد حکومت دینی نیازی به «اطلاعات فقهی» و «دانش اسلامی» نیست. همان گونه که آدم نباید مطالعات فاشیستی، نئونازیستی یا مارکسیستی داشته باشد تا بتواند چنین حکومت‌ها و یا نگرش‌هایی را رد کند! مگر همین زمامداران نظام که مخالفان سرسخت حکومت‌های مارکسیست بودند، مطالعات سوسیالیستی و مارکسیستی داشتند و یا حتی یکی از کتاب‌های «ضاله» را مطالعه کرده بودند؟!!

حکومت دینی در جهان امروز مردود است و با هیچ لفظ و کلام و ابزاری هم نمی‌توان دموکراسی را به آن چسباند مگر آنکه مردم سالاری از محتوا تهی شده باشد. یعنی کلمه «جمهوری» تنها لفظی بدون کاربرد باشد. در این صورت همین جمهوری اسلامی را داشته باشید و مردم را با «مردم سالاری دینی» یا «اسلامی» سرگردان و گمراه نسازید! تو گویی این نظام برای هر پدیده‌ای، یک نوع اسلامی را هم در آستین پنهان دارد تا هر وقت سر و صدای مردم در آمد و به اعتراض برخاستند، آن را رو کند.

رئیس جمهوری اسلامی می‌گوید که نباید چهره سیاهی از نظام ترسیم کرد. چهره نظام‌اسلامی را زمامداران آن سیاه کرده‌اند و نه مردم و اصلاح طلبان و مهاجران. نظامی که پایه‌های خود را با اعدام‌های پی در پی و ادامه جنگی بی سرانجام مستحکم ساخت، نظامی که فاجعه کشتار زندانیان سیاسی را در سال 67 سازمان داد، نظامی که صاحبان هر نوع اندیشه و بیان غیر را به زندان کشانده و خفه می‌کند، چهره‌اش رنگی به جز بالاترین رنگ یعنی سیاه نمی‌پذیرد.

رئیس جمهوری اسلامی نگران است که «مردم سالاری نوپا» در خطر قرار گیرد! برای این که چیری در خطر قرار گیرد و یا نابود شود، ابتدا باید وجود داشته باشد! مگر در ایران هرگز مردم سالاری وجود داشته است که حالا در خطر قرار گیرد؟! از کی تا حالا رأی مردم به چند نامزد ریاست جمهوری و یا مجلس و شوراها که از چندین صافی گذشته‌اند، به جای «مردم سالاری» قالب می‌شود؟ گوشه‌ای از مردم سالاری را در شرایطی که احزاب و سازمان‌های سیاسی از فعالیت آزاد محروم‌اند، مطبوعات آزاد وجود ندارند، رادیو و تلویزیون در انحصار حکومت دینی است، افراد آزاداندیش و دگراندیش مورد پیگیری قرار می‌گیرند، به ما هم نشان دهید! اگر دموکراسی همین است، که ما «مردم سالاری» را از مدتها پیش داشتیم و خبر نداشتیم! و اگر دموکراسی دینی این است، پس صد رحمت به استبداد شاهنشاهی!

آیت الله قیصر!

هنگامی که «قیصر» دومین فیلم بلند مسعود کیمیایی در سال 1348 به نمایش در آمد، کسی گمان نمی‌کرد بیست سال بعد «قیصر» و برادرش «فرمان» در هیأت آیت‌الله‌ها و حجت‌الاسلام‌ها زمام حکومت را در ایران به دست گیرند. «قیصر» همان زمان بحث‌های موافق و مخالف بسیاری را برانگیخت. برخی از صاحب نظران سینمایی آن را نقطه عطفی در سینمای ایران نامیدند و برخی دیگر آن را دنباله «فیلمفارسی» دانستند. این فیلم اگرچه نشان دهنده یک واقعیت فرهنگی در جامعه سنتی ایران است لیکن از نظر بینش بر بستر همان فرهنگ و اپسمانده و دینی جامعه حرکت می‌کند.

موضوع اصلی فیلم، تجاوز به خواهر (ناموس) است و فیلمنامه بر اساس این تجاوز شکل می‌گیرد لیکن نه خود فیلم و نه منتقدان هرگز به این موضوع اشاره نمی‌کنند که به پشتوانه کدام فرهنگ زنی که مورد تجاوز قرار می‌گیرد، به جای دادخواهی در برابر متجاوز می‌باید خود را از بین ببرد؟!

علیه تجاوز به خواهر و مرگ ناخواسته او نیست که «قیصر» اقدام به انتقام‌جویی فردی می‌کند بلکه برای دفاع از ناموس و شرافت لکه‌دار شده خویش است که می‌کُشد و می‌میرد. یک دلیل فروش بی سابقه «قیصر» که بر خلاف دیگر فیلم‌های فارسی پایانی کامیاب (هیپی اند) نداشت در همین نکته است که تماشاچیان «مدرن» و سنتی، هر دو، تصویر خود و کامیابی غیرت خویش را در آن می‌دیدند. در هیاهوی مردانه منتقدان که بر روی کارگردان قیصر و انتقام فردی متمرکز شده بود* از هیچ زنی صدایی بر نیامد چرا که از شوربختی زنانی که به ظاهر «مدرن» گشته‌اند در اندرون خویش به سنت و فرهنگ جامعه دینی خویش وابسته‌اند.

مشکل ملت شریف ما!

یکی از قیصرهایی که اخیراً پاشنه را ور کشیده و به میدان آمده تا از «نوامیس» مسلمانان دفاع کند آیت‌الله مکارم شیرازی است. از آنجا که سخنان این آیت‌الله اساس فکری فرهنگ قیصری جامعه ما را تشکیل می‌دهد، بد نیست نگاهی به نامه‌ای بیندازیم که او چندی پیش در دفاع از «نوامیس ملت مسلمان و شریف ایران» به رییس مجلس شورای اسلامی نوشت. او از نمایندگان پرسیده است آخر «طرح آزادی دختران مجرد برای تحصیل در خارج با حساسیتی که مردم مسلمان ما در حفظ نوامیس خود دارند و با توجه به وضع نامناسب جوامع غربی از نظر اخلاقی و آلودگی‌های فراوان آنجا و اینکه درصد بالایی از دانشجویان در همان جا می‌مانند و هرگز به وطن خویش باز نمی‌گردند، چه مشکلی را از مردم حل می‌کند؟»

نخست اینکه ایشان چگونه به این نتیجه رسیده‌اند که اعزام دختران برای تحصیل به غرب مترادف با از دست رفتن «نوامیس» است؟! دو دیگر، ایشان «وضع نامناسب جوامع غربی از نظر اخلاقی و آلودگی‌های فراوان آنجا» را از کجا می‌دانند؟ آن را فقط شنیده‌اند و یا به چشم دیده و تجربه کرده‌اند؟! سه دیگر اینکه هر کسی حق دارد اگر توانست در هر کشوری که دلش خواست ماندگار شود، ولی دلیل باز نگشتن دانشجویان اعزامی را می‌باید در نظام اسلامی و تفاوت آزادی‌های فردی و اجتماعی بین دو نظام جست. این نکته نیز یادآوری می‌شود که به کار بردن اصطلاح «ملت مسلمان ایران» (که اهل تسنن نیز به تعارف در آن جمع‌اند) از پایه غلط است چرا که ایران کشوری است چند مذهبی که برخورداری مسلمانان عرفی آن از اکثریت، هیچ دلیلی بر ممتاز بودن روحانیت شیعه جعفری دوازده امامی نیست. یک نظام سیاسی مردم سالار هیچ کدام از امتیازاتی را که نظام اسلامی در قوانین مدنی و جزایی به مردان مسلمان و

روحانیت شیعه داده است، به رسمیت نخواهد شناخت. این پتک مسلمانی که همواره بر سر ملت کوبیده می‌شود چه هدفی را دنبال می‌کند؟ کشورهای اروپایی که برای مثال هرگز نمی‌گویند ملت مسیحی انگلستان یا فرانسه یا حتی واتیکان، مگر از دین برگشته‌اند؟! مهم‌ترین هدف این یادآوری روزانه این است که وجود حکومت دینی را توجیه کند و این را به خورد مردم بدهد که حکومت روحانیت شیعه بر مردم مسلمان امری بدیهی و ناگزیر است! حال آنکه اگر ملت شریف ما مشکلی اساسی داشته باشد، که دارد، همانا همین حکومت دینی است!

خیر و صلاح ملت شریف ما!

هیچ دقت کرده‌اید که نویسندگان این گونه نامه‌ها همواره خود را لو می‌دهند؟ حکم حکومتی رهبر نیز چنین بود. آیت‌الله مکارم شیرازی برای اینکه نمایندگان مجلس را هم غیرتی کند ادامه می‌دهد: «چرا این سوء ظن را در مردم مسلمان کشورمان برانگیزیم که به خاطر به دست آوردن ارای بیشتری در آینده (که حتما چنین نیست) حفظ نوامیس مردم نادیده گرفته شده است؟» نکته را دریافتید؟

نمایندگان مجلس با تصویب طرح‌هایی که نوامیس ملت مسلمان را نادیده می‌گیرد در فکر این هستند که آرای بیشتری به دست بیاورند! چه کسانی قرار است به آنها رأی بدهند؟ همان ملت مسلمانی که گویا با کمال میل می‌خواهد نوامیس‌اش نادیده گرفته شود! البته آیت‌الله در پرناتر به خود دلداری می‌دهد که «حتما چنین نیست» ولی کاش به جای دلداری از خود می‌پرسید وقتی مردم با هزار بدبختی و با گذار از چند دوجین خوان نظام اسلامی توانستند چند نماینده نسبتاً بی لک و پیس پیدا کنند که به مجلس بفرستند، آخر شما چه کاره‌اید که خود را بالاتر از ملت و مجلس می‌دانید و به حمایت از نوامیس دیگران به میدان می‌آیید؟ اصلا هرگز از خود این «نوامیس» پرسیده‌اید که راجع به زندگی و سرنوشت خویش چه می‌اندیشند؟

همان گونه که بارها گفتیم، قانون در نظام اسلامی نه برای تضمین حقوق و آزادی‌ها بلکه برای محدود ساختن آنهاست. قانون، حربه حکومتی است. آیت‌الله مکارم با لفظ ملوکانه می‌فرماید: «ما یقین داریم ملت ما حتماً آنهایی که از علاقه ضعیف مذهبی برخوردارند روی حفظ نوامیس خود حساسیت دارند» عجب! پس در میان ملت مسلمان هستند کسانی که «از علاقه ضعیف مذهبی برخوردارند»! این گونه که معلوم است، ایشان بیشتر از مردم، روی نوامیس آنها حساسیت دارند! ولی نکته اصلی در این «حساسیت» نه «نوامیس ملت مسلمان» است و نه مشکلات پدران و مادران. کسانی که سنگ ناموس را به سینه می‌زنند مانند هزار و چهارصد سال پیش، از تداخل خون‌ها و ناخالص شدن زاد و رود اسلام می‌هراسند. ولی هرگاه توانستند جلو ماهواره و اینترنت را بگیرند و جامعه را از راهی که در پیش گرفته‌اند باز دارند، آنگاه خواهند توانست مانع این تداخل هم شوند! ما مدافعان «نوامیس» مسلمانان را به ایرج میرزا حواله می‌دهیم که از نادر کسانی است که سزوارترین پاسخ‌ها را برای مشکل ناموسی ایشان دارد.

در پایان نامه، آیت‌الله مکارم جدا دعا می‌کند که «آنچه خیر و صلاح ملت شریف ماست بر فکر و زبان نمایندگان محترم جاری شود و... گره‌های زندگی مردم عزیز ما به دست آنها گشوده گردد». ما در این یک مورد با ایشان موافقت کامل داریم و امیدواریم که «گره‌های زندگی مردم عزیز ما» هر چه زودتر گشوده شود. نخستین و بزرگترین گره این مردم عزیز همانا حکومت دینی است که مهم‌ترین «خیر و صلاح ملت شریف ما» در گشوده شدن آن است. آمین!

*ر.ک. به «تاریخ سینمای ایران» از مسعود مهرابی

دموکراسی دینی

درباره طبیعت انسان دو نظریه معروف وجود دارد که حدود چهارصد سال پیش در اروپا بحث‌های بسیاری برانگیخت و بخشی از ادامه آن به گفتمان «تولرانس» یا بردباری منجر گشت. یک نظر طبیعت انسان را «نکوهیده» می‌داند و از همین رو پیشنهاد می‌کند تا انسان‌ها با چشم پوشی از حقوق فردی خویش، حکومتی مطلقه برگزینند که بتواند با مهار پلیدی‌ها، جامعه‌ای آرام و صلح‌مند را اداره کند و «توماس هابز» معروف‌ترین نظریه پرداز آن است. او انسان‌ها را گرگ یکدیگر می‌داند و برای چیرگی بر گرگ منشی انسان است که نیمی از قدرت تماماً الهی را به زمین می‌کشد و برای نخستین بار بر نقش فرد در اداره جامعه انگشت می‌نهد. نظر دیگر بر آن است که طبیعت انسان «نیک» است و بر اساس این نیک می‌باید از این امکان برخوردار باشد که در زیست سیاسی و اجتماعی خویش بازنگری کند و آنچه را نیک می‌داند جایگزین سازد. این نظر «جان لاک» به اساس لیبرالیسم و نقش «فردیت» تبدیل گشت که پس از تأثیرگذاری بر سیاست و اقتصاد، در هنر و ادبیات نیز گسترش یافت.

تجربه غرب

در ایران برخی از اصلاح طلبان واقعا به حکومت دینی معتقد هستند و مدعی هستند که نمی‌خواهند تجربه‌های غرب را تکرار کنند. آنها از حکومت دینی مفهومی اخلاقی در نظر دارند لیکن از نظر تاریخی آنچه بیست سال است در ایران می‌گذرد نه تنها تجربه‌ای است غربی، بلکه از شوربختی به تجارب سال‌های پیش از عصر روشنگری و خرد در غرب باز می‌گردد. حکومت دینی تجربه‌ای است اروپایی! اروپا برای رهایی از شرّ آن بهای سنگینی پرداخته است.

نگرش دینی بر آن است که سرشت انسان پلید است و یک حکومت دینی می‌تواند این سرشت را مهار سازد. دین در جایگاه قدرت سیاسی چاره‌ای به جز امر و نهی تصفیه جامعه ندارد، وگرنه از احکام خود عدول کرده است. بدین معنا، در تمامی مواردی که نتنگ نظری‌های حکومت دینی آشکار می‌شود کاملاً حق با محافظه کاران است. حکومت دینی نمی‌تواند چیزی جز این باشد. ما با پیروزی انقلاب اسلامی شروع کردیم به تکرار تجربه‌ای که اروپا چهار سده پیش از سر گذرانده بود. مباحثی که امروز در ایران جریان دارد آن زمان در اروپا جریان داشت و با عصر روشنگری و دوران خرد یافت. و این همه درست همان زمانی بود که حکومت 243 ساله صفویان در ایران آغاز شد و مذهب شیعه شکل گرفت. شیخ بهایی و میرداماد و ملاصدرا هم‌دوره نخستین منادیان روشنگری و خرد بودند!

بحث «نوسازی دینی» نیز از غرب برخاسته است. پس از چهارصد سال دادگاهی که بی تردید یادآور دادگاه‌های تفتیش عقاید اروپاست، حسن یوسفی اشکوری را به ارتداد محکوم می‌کند که چرا گفته است احکام اجتماعی قرآن و دین تغییرپذیرند! بر خلاف تصورهایی که زیر عبای دین پنهان شده‌اند، این ادعا بیش از هر چیز به پایداری دین در جهانی یاری می‌رساند که اعتنایی به مسائل دینی ندارد.

اشتباه اصلاح طلبان

قطعا می‌توان با هشپاری از کاستی‌های غرب آموخت و اشتباهات آنان را تکرار نکرد. ولی این موضوع را کسانی می‌توانند ادعا کنند که به حداقل دموکراسی که در غرب وجود دارد دست یافته باشند. دموکراسی والاترین پدیده‌ای است که در غرب متولد شده است و تجربه‌ای است که هر ملتی برای آن بهای گرانی می‌پردازد و حاضر نیست از آن چشم ببوشد. روندی که جهان از دهه هشتاد میلادی به این سو در پیش گرفته است نشانگر اشتیاق ملت‌های در بند برای

دستیابی به حق تعیین سرنوشت خویش و دوری از هر ترفند دینی و ایدئولوژیک است. اگر جنگ تحمیلی در نمی‌گرفت، تناقض بین حکومت دینی و خواست‌های جامعه بسیار پیش از اینها آشکار می‌گشت. بی دلیل نبود که افرادی با اهداف معین در راه صلح و پایان گرفتن جنگ سنگ می‌انداختند.

مردم سالاری دینی یا یک ادعای توخالی است که در آن صورت طشت رسوایی آن هم چون «جمهوری» نوع اسلامی از بام سیاست خواهد افتاد و باز هم مردم باید تاوان آن را بپردازند، یا اینکه این مردم سالاری می‌باید واقعا به احزاب و گروه‌های سیاسی اجازه فعالیت داده و این امکان را فراهم کند که مردم از طریق آنها در قدرت سیاسی مداخله کرده و در تعیین سرنوشت خویش مشارکت کنند. در این صورت با وفاداری به قواعد بازی باید نتیجه هر انتخاباتی را تا دور بعدی پذیرا شد.

آیا چنین چشم‌اندازی با چنین حکومتی در ایران وجود دارد؟ وضعیت آیت‌الله منتظری، حسن یوسفی اشکوری و روزنامه نگاران زندانی که طرفداران دولت هستند (!)، ماجراها و باند‌های مافیایی و روند پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، احکام حکومتی و اصول و افسانده قانون اساسی و... چنین چیزی را نشان نمی‌دهد. جالب این است که هیچ کس به روی خود نمی‌آورد چه دستی پشت این موقعیت اسفبار پنهان است. چه کسانی این قدرت را دارند که در یک «کشور مسلمان» و تحت حکومت اسلامی، یک مرجع روحانی را در خانه زندانی سازند و دیگری را به جرم این که عقاید اسلامی خویش را ابراز کرده است با خطر مرگ روبرو گردانند! اگر کسی خبر نمی‌داشت که حکومت ایران صد در صد اسلامی است، شاید گمان می‌برد که رژیم کمونیستی در آنجا بر سر کار است!

می‌توان بر سر مفاهیمی چون پیشرفت و اخلاق جدل کرد. می‌توان به عنوان یک فرد یا یک گروه کوشید این یا آن اعتقاد را در جامعه گسترش داد. می‌توان این یا آن نظر را پذیرفت یا نپذیرفت. لیکن تلاش برای اخلاقی ساختن جامعه و حقه آداب و عادات معین، چه از طریق دین، چه از طریق ایدئولوژی‌های سیاسی، تجربه‌ای است ناکام که همواره با شکست روبرو گشته است. دلیل این شکست نه در شیوه کسانی است که چنین راهی را در پیش می‌گیرند، و نه در توطئه کسانی است که با چنین تلاش بی سرانجامی مخالفت می‌ورزند. این شکست از سرشت دوگانه و متناقض آدمی سرچشمه می‌گیرد که از یک سو، خواهان آزادی و استقلال رفتار است و از سوی دیگر نمی‌تواند از بروز «نکو‌هیدگی»‌های ناشی از آن جلو گیرد. این «نکو‌هیدگی»‌ها مطلقا با پیامدهای ناگوار حکومت‌های مستبد ایدئولوژیک و دینی مقایسه‌پذیر نیستند. دین سیاسی و سیاست دینی سرانجامی یکسان دارند. تکرار این تجربه‌ها و نیاموختن از غرب بزرگترین اشتباه اصلاح طلبانی است که به حکومت دینی اعتقاد دارند.

در «دموکراسی دینی» قطعا این دین نیست که قرار است ابعادش با دموکراسی تطبیق یابد، بلکه این دموکراسی است که قرار است دست و پایش بریده شود تا در قالب‌های دین‌ساخته جای گیرد. به راستی چرا چنین مفاهیمی ساخته می‌شوند؟ دلیل آن را باید در تار و پود به شدت سنتی جامعه جست.

جامعه ما در درون خویش فرهنگی و افسمانده را پاس می‌دارد که جمهوری اسلامی در آن نطفه بسته، از آن تغذیه کرده و بر همان بستر نیز آرمیده است. شیوه زندگی به اصطلاح مدرن ما در واقع هاله‌ای است که بر شیارهای عمیق فرهنگی جامعه‌مان می‌کشیم. ما تاوان خلاء عصر روشنگری و دوران خرد را پس می‌دهیم. به دلیل همین خلاء است که بر هر پدیده‌ای که انگشت می‌گذاریم با کوهی از مشکلات روبرو می‌شویم. بحران دموکراسی در ایران بیش از آنکه سیاسی باشد، فرهنگی است. جمهوری اسلامی اگرچه یکی از سیاه‌ترین حکومت‌های ایران است لیکن یک فایده بزرگ برای جامعه ما داشت: آینه‌ای شد در برابر جامعه‌ای که بتواند نقش کژ و ناراستی‌های خود را در آن ببیند. این جامعه تا خود را نشکند همواره با حکومت‌هایی چون جمهوری اسلامی اعم از دینی و غیردینی روبرو خواهد بود. تحولی که در بطن جامعه و در میان جوانان و زنان جریان دارد، شاید تنها نخستین گام‌هایی باشد که برای شکستن این نقش سمج برداشته می‌شود.

بازگشت به مفاهیم

دموکراسی بدون افراد دموکرات وجود ندارد. اکبر گنجی روزنامه نگار زندانی در آوریل 2000 با این جمله سخنرانی خود را در کنفرانس برلن آغاز کرد. او این جمله را که در مقالات خویش نیز تکرار کرده است، از جامعه شناسان و فیلسوفانی به عاریت گرفته است که عمری بر سر گفتن‌های دموکراسی، آزادی و حقوق و نیز نقش دین در جهان امروز گذاشته‌اند. از جمله «پل والادیه» استاد فلسفه و الاهیات در گفت و گویی با «رامین جهانبگلو» در سال 1994 عین همین مفهوم را بیان کرده است.

گستره دموکراسی

نئونازی‌های آلمان در ماه‌های اخیر علیه یهودیان و خارجیان دست به خرابکاری‌ها و عملیات متعدد زدند. فعالیت گروه‌های فاشیست و نئونازی در آلمان ممنوع است. «حزب ناسیونال آلمان» قدیمی‌ترین و تنها حزب راست افراطی است که اجازه فعالیت دارد و در سال 1964 تأسیس شده است. پس از فرو ریختن دیوار برلین و از نیمه دهه نود، این حزب بیش از پیش گروه‌های افراطی راست را به خود جذب کرده و در انتخابات مجلس آلمان، به ویژه در برخی از شهرهای آلمان شرقی سابق، آرای بالایی به دست آورده است. حمله‌های اخیر به مناطق یهودیان و خارجی‌ها سبب گشته تا دولت و جامعه آلمان به فکر ممنوعیت فعالیت این حزب بیفتند.

هر بار که فعالیت نئونازی‌ها شدت می‌یابد، بحث ممنوعیت «حزب ناسیونال» نیز داغ می‌شود. در همان نیمه دهه نود نیز این بحث بالا گرفت و پس از مدتی فراموش شد. این بار اما موضوع ممنوعیت با شدت بیشتری مطرح شده است. یک دلیل آن تفاوت دولت کنونی با دولت پیشین است. پنج سال پیش هنوز دولت «دموکرات مسیحی» هلموت کهل در قدرت بود و امروز دولت «سوسیال دموکرات» گرهارد شرودر در رأس قدرت قرار دارد.

تجربه می‌گوید که در همه جای دنیا بسته به اینکه حزبی در قدرت سهیم باشد یا نه نسبت به اینکه در رأس قدرت قرار داشته باشد یا نه، مواضع او نیز نسبت به پدیده‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی تفاوت می‌کند. این واقعیت البته از یک نظر کاملاً طبیعی است. زاویه دید بنا به جایگاه تغییر می‌یابد! برای نمونه اگر حزب سبزهای آلمان امروز سهم تعیین کننده‌ای در قدرت سیاسی جمهوری فدرال آلمان نداشت، قطعاً یکی از نیروهایی می‌بود که به قراردادهای اقتصادی بین دو دولت آلمان و ایران به دلیل مسائل حقوق بشری اعتراض می‌کرد. موضع این حزب در مورد جنگ کوزوو سبب شد تا بسیاری از اعضای آن به اعتراض برخیزند. یک نکته دیگر نیز در این تغییر نگاه سزاوار تأمل است: این زاویه همواره به سود قدرت سیاسی و به زیان یا با فاصله گرفتن از تمایل افکار عمومی و مسائل انساندوستانه تغییر می‌کند. به هر حال، دولت و جامعه آلمان نمی‌توانند مانند آب خوردن، آن گونه که در جمهوری اسلامی عمل می‌شود، حزب راست افراطی را ممنوع سازد. یکی به این دلیل که در قانون اساسی آلمان تنها از فعالیت گروه‌ها و احزابی جلوگیری می‌شود که ثابت گردد که فعالیت آنها دموکراسی و ارکان آن را به خطر می‌اندازد. دیگر این که بحث بر سر همین موضوع، یعنی در خطر قرار گرفتن دموکراسی، از زاویه‌های متفاوت مطرح می‌شود و طرفداران ممنوعیت و یا آزادی این حزب هر کدام با دلایلی سزاوار تأمل به میدان می‌آیند و تا کنون هیچ یک را نیروی آن نبوده است که دیگری را از میدان به در کند، اگرچه تصمیم نهایی در دادگاه عالی فدرال گرفته خواهد شد. در مباحثه‌ای آزاد و در جامعه‌ای دموکراتیک هیچ عجیب نیست که مسئولان دولتی و یا نمایندگان مجلس از یک حزب نظراتی کاملاً متفاوت ابراز کنند و یکی مخالف ممنوعیت حزب راستگرایان باشد و دیگری موافق! چنین پدیده‌هایی زائیده ثباتی است که از دموکراسی مایه می‌گیرد.

شناسنامه دموکراسی

بسیار بیجا خواهد بود که ما بخواهیم نظام جمهوری اسلامی و فرهنگ ایرانی را با کشوری همچون آلمان مقایسه کنیم. مثال آوردن از آلمان و مشکل نئونازی‌ها در این کشور تنها برای این بود که عمق و گستره تفاوتی را نشان دهیم که بین دو دنیا وجود دارد. با این همه چنین تفاوت عمیق و گسترده‌ای سبب نمی‌شود تا مثلاً روابط اقتصادی بین دو کشور راکد بماند چرا که پول منطق ویژه خویش را دارد و تنها در جایی به مسائلی چون محیط زیست و حقوق بشر توجه می‌کند که مطمئن باشد سود بیشتری از آن حاصل خواهد شد.

در عین حال دو نظام ایران و آلمان در دو قطب مخالف قرار دارند. در یکی بر سر ممنوعیت فعالیت گروهی بحث است که در دیگری همه قدرت سیاسی را قبضه کرده است! نه این که زمامداران نظام اسلامی نئونازی باشند. خیر، نئونازیسیم به منزله یک تفکر ویژگی‌های خویش را دارد. لیکن همه تفکراتی که اصل را بر حقانیت خویش و رد دیگری می‌گذارند، چه دینی و چه سیاسی، خصلت توتالیتر و دیکتاتورمنش دارند. دامنه این خودخواهی و خودبزرگ بینی فکری و سیاسی در عمل به آنجا می‌رسد که می‌تواند یک فرد مؤمن و معتقد به همان تفکر را به صرف اینکه از زاویه دیگری در پدیده‌ها به بحث و ابراز نظر می‌پردازد، «مرتد و مفسد» اعلام کند. مشابه چنین فرآیندی در تمامی حکومت‌های توتالیتر و ایدئولوژیک وجود داشته است.

برای رهایی جامعه ما از دور باطل و فرساینده فریب و امید که دست کم از انقلاب مشروطه به این سو در جریان است، شاید یک راه این باشد که به شناسنامه اصیل مفاهیمی باز گردیم که در هر دوره‌ای به کار برده می‌شوند.

مفاهیمی که یا «المنی» برایشان صادر شده است و یا اساساً با شناسنامه‌ای جعلی وارد فرهنگ سیاسی و اجتماعی می‌شوند. برای نمونه اگر ما در طول صد سال اخیر به اهمیت و عمق اصل تفکیک قوا پی می‌بریم و افکار عمومی این امکان را می‌یافت که به نقش و اهمیت حقیقی سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه پی ببرد، آنگاه پس از بیست و یک سال انقلاب برای آزادی و استقلال و جمهوری، کسی از بالای مجلس دست‌اش را با نامه‌ای دراز نمی‌کرد تا انتخابات و مجلس را به هیچ گیرد. و یا هر کسی در قوه قضاییه تلاش نمی‌کرد تا وظایف مجلس را به خود محول کند و به روی خود نیارد که دولت و رییس جمهوری هم وجود دارد. و قضات ریز و درشت نیز که آبروی هر چه عدالت است را برده‌اند، رکورد بی‌شرمی را در توقیف مطبوعات و دستگیری و محکومیت روزنامه نگاران، نویسندگان و دگراندیشان نمی‌شکستند. البته کاملاً روشن است که اگر اکثریت قوه مقننه و مجریه در دست «زمامداران اصلی» نظام اسلامی بود، چنین تداخل‌هایی هم صورت نمی‌گرفت و اصل تفکیک قوا به طور کامل رعایت می‌شد!

همین امروز مفهوم دموکراسی و مردم سالاری نیز بدون شناسنامه مورد جعل قرار می‌گیرد. اینکه مذهبیبون می‌خواهند دین را با جهان امروز تطبیق دهند امری بسیار نکوست. مبارک باشد. ولی این دنیای متنوع را نمی‌توان در قالب فقط یک «تفکر» معین گنجاند. این «تفکر» معین است که می‌باید در این دنیا جایی بیابد! دموکراسی در اختلاف و تنوع است که معنا می‌یابد و هر تعریفی که گستره بیکران این تنوع و اختلاف را نادیده بگیرد جعلی است. دموکراسی اگرچه به فرهنگ بشری تعلق دارد لیکن محل تولد آن غرب است. در عصر جدید و دوران مدرنیته به دنیا آمده و فرزند حاکمیت مردم و جامعه سکولار است.

دموکراسی خوب است ولی برای همسایه!

«سانسورچی» چه از نظر مضمون و چه از نظر شکل نازیباست. لیکن هر فردی که در یک جامعه سنتی پرورش یافته، خواه ناخواه با سه دسته «سانسورچی» روبروست: یکی همانی است که فرد در درون خود حمل می‌کند. دیگری، آنی است که در پیرامون وی و در جامعه کمین کرده است و سرانجام سومی که فرزند خلف آن دو دسته است و تا زمانی که آنها وجود دارند، او هم وجود خواهد داشت، سانسور رسمی و دولتی است. از همین روست که گاه آدمی با تصور ابعاد چنین هزرتوی فرهنگی به شدت دچار یأس شده و می‌پرسد آخر چه جای سخن از دموکراسی است؟!

عشق به تصاویر

دریافت آدمی از هر پدیده‌ای ابتدا بر تصویر استوار است. انسان‌ها در رابطه با یکدیگر نیز نخست با تصویری که از یکدیگر دارند، ارتباط برقرار می‌کنند. تنها پس از تجربه و شناخت بیشتر است که تصویر به واقعیت تبدیل می‌شود. در این میان، گاه تصویر بر واقعیت منطبق است و گاه نیست. می‌توان گفت که همه پدیده‌ها بدین گونه‌اند از جمله حکومت‌ها و شخصیت‌های سیاسی.

در مورد مفاهیم نیز چنین است. گذشته از تحریفاتی که آگاهانه یا ناآگاهانه در مفاهیم صورت می‌گیرد، آنها ابتدا از طریق تصاویری که در ذهن ساخته می‌شوند، معنا می‌یابند. دموکراسی یکی از آن تصاویر است. برای ما که در کشورهای به اصطلاح آزاد و پیشرفته جهان زندگی می‌کنیم دموکراسی باید یک واقعیت باشد و هست. لیکن چون ما به این جوامع پرتاب شده‌ایم، از سویی از مواهب این دموکراسی واقعی برخوردار می‌شویم و از سوی دیگر در ذهن خود دیوارهایی گرداگرد تصویر دموکراسی خویش می‌کشیم. کسانی که در ایران زندگی می‌کنند طبیعتاً به گونه‌ای دیگر می‌اندیشند ولی آنها نیز تصویر خویش را از دموکراسی دارند. نمی‌دانم تصویر ما در این سوی جهان تا چه اندازه به تصویر آنها در ایران شبیه است، ولی گمان نمی‌کنم تفاوت چندانی داشته باشد.

ماهها پیش بود که یکی از تلویزیون‌های ایرانی در برلن بحثی درباره همجنس‌گرایان ایرانی پخش کرد. در کنار کسانی که از پخش چنین برنامه‌ای استقبال کردند، برخی نیز به پخش این برنامه اعتراض داشتند. دلیل عمده این اعتراض «بدآموزی» چنین برنامه‌ای بود. حال آنکه از فرستنده‌های آلمانی برنامه‌های متفاوت در این زمینه پخش می‌شود، نه تنها کسی اعتراض نمی‌کند، چه بسا به تماشا هم بنشینند.

در کنار این نمونه، ماجرای کنفرانس برلن را داریم که بخشی از آن به سوء استفاده محافظه کاران در ایران یاری رساند چرا که توانستند از تناقض بین تصور از دموکراسی و واقعیت آن بهره برداری کنند. در آن کنفرانس، یک مرد، معلوم نیست به چه دلیل، برهنه مادرزاد شد. هیچ کس، باز هم معلوم نیست به چه دلیل، نه در تأیید و نه در تکذیب، اشاره‌ای به او کرد و به روی خود نیاورد! در همان ساعات خانمی نیز در اعتراض به وضعیت زنان و پوشش اجباری نیمه برهنه شد که معلوم نیست به چه دلیل همه او را زیر ذره بین بردند. عده‌ای تأیید کردند و به او نشان افتخار دادند و عده‌ای دیگر با کلماتی ناپسند به او اعتراض کردند. حتا تنی چند از زنان چنان «عفت‌مند» شدند که خود را از یاد برده و این «بی‌حیایی» را در برابر عصمت و احترام مادران و خواهران خود در ایران قرار دادند! «عفت» مادر و خواهر پرده‌ای است برای پوشاندن چهره واقعی یک فرهنگ و اپسمانده.

در این میان، هرگز به این نکته اشاره نمی‌شود در جامعه‌ای که قانون به فرد اجازه می‌دهد به این شکل نیز اعتراض کند، چرا این همه «ولی» و «ولیه» فقیه «کاتولیک‌تر از پاپ» شده‌اند؟! کدام تصویر از دموکراسی در ذهن ما نقش بسته است؟ می‌توان این شیوه اعتراض را نپسندید، می‌توان این شکل اعتراض را در آن جلسه نامناسب دانست،

می‌توان برنامه مربوط به همجنس‌گرایان را تماشا نکرد و یا اصلاً به روی خود نیاورد که چنین واقعیتی هم وجود دارد لیکن حقی را که قانون یک کشور دموکراتیک و باز به افراد برای اعتراض و به همجنس‌گرایان برای ابراز وجود داده است، نمی‌توان زیر پوشش «بدآموزی» و یا عفت و عصمت خواهر و مادر به پرسش کشید. اینجاست که وقتی دموکراسی واقعی با تصویری که ما در ذهن داریم در تناقض قرار می‌گیرد. سانسورچی‌های درونی و اجتماعی در جایی که سانسور دولتی وجود ندارد با توجیهات گوناگون به میدان می‌آیند!

درد دموکراسی

راجع به این نمونه‌ها زیاد فکر کردم. تصور کرد که اگر شرکت‌کنندگان در بحث مربوط به همجنس‌گرایان غیر ایرانی می‌بودند، باز هم این اعتراض به «بدآموزی» صورت می‌گرفت؟! اگر زنی که در کنفرانس برلن نیمه برهنه شد، آلمانی می‌بود، باز هم این جنجال راه می‌افتاد؟! پارامترهای مختلف را بارها جا به جا کردم و هر بار به این نتیجه رسیدم که دموکراسی خوب است ولی برای همسایه!

دموکراسی واقعی با تصویری که ما در ذهن خود ساخته‌ایم در تناقض قرار می‌گیرد. جایگزینی دموکراسی به ویژه در کشورهایی که بر فرهنگی و اپسمانده و سنتی جا خوش کرده‌اند بسیار دردناک است و من فکر می‌کنم ما تاب تحمل این درد را هنوز نداریم! ما هنوز در درون خود کسی را داریم که با هر تناقضی میان واقعیت و تصویر ذهنی‌مان، خم می‌شود تا سنگی برای سنگسار بردارد.

شاید به دلیل همین اغتشاش‌های فکری است که نیروهای سنتی و محافظه‌کاران به شدت از دموکراسی هراس دارند. حال آنکه ایشان در یک نظام دموکراتیک حای خود را خواهند داشت. مگر در کشورهای آزاد و پیشرفته، نیروهای محافظه‌کار، راست و حتا راست افراطی وجود ندارد؟ تا زمانی که افرادی در جامعه به چنین افکاری گرایش دارند، نمایندگان ایشان نیز در عرصه سیاست وجود خواهند داشت.

دموکراسی به معنای حذف این نیروها از عرصه اجتماع و صحنه سیاست نیست بلکه به معنای تنظیم روابط همه نیروها بر اساس رأی و خواست مردم در دوره‌های مختلف است. کسانی که خواب دموکراسی بدون مشارکت محافظه‌کاران و نیروهای راست و سنتی را در قدرت سیاسی ایران می‌بینند، تصویری دیکتاتورمنش از دموکراسی دارند.

در مورد ایران هم ما آنچه را که از آن در ذهن ساخته‌ایم، دوست داریم و نه آنچه را که واقعا وجود دارد و حق با ماست که واقعیت موجود را دوست نداشته باشیم. ما از واقعیتی نفرت می‌کنیم که مانع تحقق تصویر ذهن ماست. این تصویر هرگز تا زمانی که ما تصویری واقعی از دموکراسی نداشته باشیم، واقعیت نخواهد یافت. به گمان من، اگرچه ابزارهای تحقق نظام سیاسی دموکراتیک در کشور ما وجود دارد و اگرچه ممکن است در سال‌هایی نه چندان دور ما شاهد نظامی دموکراتیک در ایران باشیم لیکن برای تحقق یک جامعه دموکراتیک راهی بس طولانی و دردناک در پیش داریم. برقراری یک نظام سیاسی دموکراتیک هنوز به معنای تحقق دموکراسی نیست. به ویژه هنگامی که ما مظاهر دموکراسی را در دیگر کشورها تحسین کنیم ولی در عمل آن را برای کشور خود «زیانبار» بدانیم!

مشابه‌اش را داریم!

این روزها در جامعه ایران بحث‌هایی مطرح می‌شود که روشنفکران عرفی بارها راجع به آنها سخن گفته‌اند و در صفحات همین کیهان از سالها پیش بارها از آنها سخن رفته است. بحث اصلاح و انقلاب، بردباری و به رسمیت شناختن موجودیت و حقوق دیگران، عدم خشونت، تناقض بین حاکمیت مردم و ولایت فقیه، بیجا بودن بحث بر سر تقدم و تأخر توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی، بی معنی بودن پدیده‌ای به نام «جرم سیاسی» و مجاز نبودن دخالت حکومت در زندگی شهروندان از جمله مباحثی هستند که روشنفکران عرفی به گونه‌ای محدود و نا آشکار در داخل کشور، و صریح و بی‌پرده در خارج از کشور، همواره از آنها سخن گفته‌اند. لیکن از آنجا که در ایران هر نوع حق انتشار رسانه‌ای از این روشنفکران سلب شده است، جامعه باید منتظر بماند تا دست اندرکاران دور و نزدیک نظام به درستی این نظرها برسند و حرفهایی را به عنوان «کشفیات» تکرار کنند که پیش از آنها دیگران گفته‌اند!

خوش آمدید!

خوب است که دست اندرکاران نظام و یا معتقدان به نظام اسلامی به چنین «کشفیاتی» نائل می‌شوند. این پدیده به خودی خود مثبت است ولی یک بی‌عدالتی و ناراستی در این میان وجود دارد که چنگیز پهلوان آن را زیر عنوان «گفتاربرداری» توضیح داد و خشم برخی از دل باختگان اصلاح طلبان را برانگیخت. از یک سو آدمی خود خود را قانع می‌سازند که کی و کجا عدالت و راستی در این نظام مدعی عدالت و صداقت وجود داشته است که در این زمینه وجود داشته باشد. از سوی دیگر نمی‌تواند بپذیرد که برخی جامعه را به یاری سیاست خوشنبتار، حذف و از افکار اصیل محروم ساخته‌اند و مانند داروخانه‌ها «مشابه» آن افکار را به خورد ملت می‌دهند.

چندی پیش صادق زیباکلام از افراد مؤثر «انقلاب فرهنگی» و بستن دانشگاه‌ها که بعدها از اقدامات خود ابراز پشیمانی نمود، در مقاله مفصلی در روزنامه «همشهری» به این موضوع اشاره کرد که اصولاً «جرم سیاسی» وجود ندارد و «تعریف کردن جرم سیاسی بی نتیجه است... تعریف جرم سیاسی به دنبال خودش متهم سیاسی را هم به وجود می‌آورد». روشن است که از طرح چنین بحث‌هایی در روزنامه‌های ایران باید خوشحال بود. آنچه دردناک است این حقیقت است که سرنوشت یک ملت به «کشف و شهود» افراد گره می‌خورد.

اگرچه ناروشنی‌هایی در مقاله یادشده وجود دارد، ولی شاید نتوان در آن موردی را یافت که بتوان از زاویه حقوق بشر و منافع مردم ایران به آن ایرادی گرفت. لیکن یک نکته خواننده‌ای را که با تمام مباحثی که ایشان مطرح کرده است، از پیش آشنا بوده است، به فکر و می‌دارد. زیباکلام می‌نویسد: «در دفاع از لایحه تقدیمی وزارت کشور به مجلس گفته شده که به رسمیت شناختن جرم سیاسی از ویژگی‌های نظام مردم سالار است. هر کس به نظام‌های مردم سالار کوچک‌ترین آشنایی داشته باشد، نیک می‌داند که مطلقاً چنین نیست. اگر مراد از نظام‌های مردم سالار نظام‌های حاکم بر کشورهای مثل هند، ژاپن، فرانسه، انگلستان، بنگلادش و... می‌باشد، در آن صورت بایستی اذعان داشت که در هیچ کدام از آنها چیزی به نام «جرم سیاسی» وجود ندارد. نه در فرانسه و نه در ژاپن هیچ شهروندی به عنوان «مجرم سیاسی» یا «متهم به ارتکاب جرم سیاسی» به دادگاه احضار نمی‌شود، سهل است که در هیچ کدام از این کشورها مجرمی به نام «زندانی سیاسی» وجود ندارد یعنی مادام که فردی در کشورهای دارای دموکراسی به خشونت متوسل نشود حتماً اگر سخیف‌ترین و ناهنجارترین اعمال سیاسی را هم مرتکب شود، نه به عنوان «مجرم سیاسی» سر و کارش به دادگاه و عدلیه کشانده می‌شود و نه به طریق اولی سر از حبس و بازداشت و محکومیت و محرومیت از حقوق مدنی در می‌آورد. در هیچ نظام دموکراتیکی چیزی به نام «جرم سیاسی»، «مجرم سیاسی»، «دادگاه سیاسی»،

«هیأت منصفه سیاسی»، «متهم سیاسی»، «محکوم سیاسی» و «زندانی سیاسی» به هیچ شکل و صورتی وجود ندارد».

حقیقت این است که قوانین کشورهای دموکراتیک از جمله کشورهای که در مقاله از آنها یاد می‌شود، به تازگی تغییر نکرده‌اند! این برخی از دست اندرکاران انقلاب اسلامی و انقلاب فرهنگی و غیره هستند که تغییر کرده‌اند که البته جای خوشامدگویی دارد.

سالهاست که در تمامی کشورهای که از نظام سیاسی مردم سالار برخوردارند و نظام حقوقی خویش را بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر بنیاد نهاده‌اند، چیزی به نام «جرم سیاسی» وجود ندارد زیرا همان گونه که بارها گفتیم، جرم سیاسی مفهومی است خودسرانه و غیرحقوقی که ویژه کشورهای است که در آنها حکومت‌های ایدئولوژیک و تک صدایی سرنوشت مردم را در دست دارند. این انگیزه مجرم نیست که نوع جرم را تعیین می‌کند بلکه ذات خود جرم است که آن را در یکی از تقسیم‌بندی‌های سه گانه جرایم یعنی خلاف، جنحه و جنایت قرار می‌دهد. قتل نفس، قتل است چه با انگیزه عدالت خواهی، تساوی طلبی و مبارزه با یک حکومت خودکامه صورت گیرد و چه با انگیزه انتقام شخصی. نکته اینجاست که نظام اسلامی بیست و یک سال است که با محروم ساختن جامعه از صاحب نظران عرفی و روشنفکرانی که افکار سیاسی خویش را بر اساس حقوق بشر و حقوق شهروندی سامان داده‌اند، سبب گشته است تا سرنوشت یک ملت و مملکت با تحول احتمالی در فکر و نگرش این یا آن فرد که یا برخاسته از نظام اسلامی و یا طرفدار آن است گره بخورد!

مقاله زیباکلام چنین پایان می‌یابد: «همان طور که گفتیم در خیر بودن نیت وزارت کشور و بسیاری دیگر که می‌خواهند به کمک یا از طریق لایحه «جرم سیاسی» جلو دست اندازی به حقوق مدنی شهروندان را بگیرند، نیابستی کوچک‌ترین تردیدی به خودمان راه دهیم. منتها و برخلاف نیت خیرمان، «جرم سیاسی» در حقیقت نقض غرض خواهد شد. وسیله، ابزار و محلی خواهد شد برای مشروعیت بخشی به تجاوز به حقوق سیاسی و اجتماعی مردم. والا ما دهها فقره قانون داریم که به راحتی جلو توهین، افترا و دادن نسبت ناروا و غیره را می‌گیرد... برای تأمین حقوق مدنی مردم، حقوقی که در قانون اساسی به ما اعطا شده نیاز به توسعه سیاسی، اصلاحات و بالاتر از همه، پرهیز از خشونت و ایستادگی و مقاومت در چارچوب قانون می‌باشد. آنچه به آن مطلقاً نیازی نیست، مقوله بی معنا و پر از تناقضی به نام «جرم سیاسی» است که در شرایط فعلی بیشترین نفع را برای صاحبان قدرت به ارمغان خواهد آورد».

حال و اقعیت این است که قانون اساسی نظام اسلامی خود دچار تناقض است و موضوع حاکمیت را که مهم‌ترین نکته‌ای است که هر قانون اساسی باید پاسخ روشنی برای آن داشته باشد، بین زمین و آسمان معلق گذاشته است. گذشته از این که بهترین قانون اساسی نیز هنگامی که مجریانی چون حاکمان کنونی ایران داشته باشد راه به جایی نخواهد برد، باید پرسید تکلیف ما چیست؟ آیا جامعه‌ای که به مرگ گرفته شده تا به تب راضی شود، باید صبر کند تا کسانی همان گونه که به اشتباه بودن «انقلاب فرهنگی» پی بردند و امروز در می‌یابند که «جرم سیاسی» وجود ندارد، روزی روزگاری تناقضات قانون اساسی و دیگر مشکلات را نیز دریابند و آنگاه «کشف» خویش را اعلام دارند؟!!

منزلت انسان تعدی ناپذیر است!

چندی است که دادگاه‌های ننگین تفتیش عقاید در تهران جریان دارد. برگزاری چنین محاکماتی در عمر نظام اسلامی موضوعی عادی بوده که به نام دفاع از نظام و امنیت ملی و البته در خفا، هزاران ایرانی پاک باخته و عاشق بهروزی ایران به کام مرگ فرستاد. آنچه در این به اصطلاح دادگاه‌های واپسمانده و دادستیز می‌گذرد، نه در آینده که همین امروز مطابق همان قوانین ابتر نظام اسلامی نه قابل دفاع است و نه توجیه پذیر. کارخانه تواب‌سازی نظام تفتیش عقاید نیز فعال شده و با بی‌شرمی همان سناریوی آبروباخته را در مورد تحول سحرآمیز کسانی که سر و کارشان با وزارت اطلاعات و زندان می‌افتد دوباره به کار گرفته است. تا کنون (شنبه 11 نوامبر 2000) دو نمونه آن (مصاحبه محمد قوچانی با ایسنا که در روزنامه «حیات نو» چاپ شد و نامه ابراهیم نبوی از زندان به مطبوعات که نخست فقط به دست کیهان تهران رسید!) در جامعه بازتاب یافته است. همین فراگرد آبروباخته «تواب‌سازی» نشان می‌دهد که شرکت در کنفرانس برلن تنها یک بهانه است. همان گونه که باقی، نبوی، شمس الواعظین، صفری و دیگران به بهانه‌های دیگری روانه زندان شدند. فکر می‌کنید نظام اسلامی از چاهی که خود برای خویشتن کننده است چگونه بیرون خواهد آمد و آیا اصلاً بیرون خواهد آمد؟

چهار حادثه تاریخی

می‌پردازیم به مضمون تظاهرات بزرگی که روز پنجشنبه نهم نوامبر علیه دیگرستیزی و تک صدایی و در دفاع از «شأن و منزلت انسان» در برلین برگزار شد. منزلتی که سالهاست در ایران به خشن‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین شکل ممکن زیر پا گذاشته می‌شود.

روز نهم نوامبر در تاریخ معاصر آلمان نقشی جادویی یافته است. تو گویی سرشت مرموز عدد 9 با این تاریخ گره خورده است. در چنین روزی در سال 1918 «ویلهم دوم» قیصر آلمان از تاج و تخت چشم پوشید و «فریدریش ابرت» از حزب سوسیال دموکرات که بعداً نخستین رییس جمهوری آلمان شد زمام امور را به دست گرفت. در ساعت دو بعد از ظهر این روز «فیلیپ شایدمن»، یک سوسیال دموکرات دیگر، از پنجره‌ای در ساختمان معروف «رایشتاگ» اعلام جمهوری کرد. به این ترتیب برنامه کمونیست‌ها که می‌خواستند در ساعت چهار بعد از ظهر همان روز توسط «کارل لیبکنشت»، کمونیست معروف، از ایوان قصر برلین جمهوری سوسیالیستی آلمان را اعلام دارند، ناکام ماند.

نهم نوامبر 1923 کودتای هیتلر در مونیخ نافرجام ماند که انتقام آن را پانزده سال بعد در نهم نوامبر 1938 گرفت. در این تاریخ که به «شب کریستال» معروف است، نازی‌ها (ناسیونالیست‌ها) به فرمان گوبلز به کنیسه‌ها حمله بردند و مغازه‌ها و خانه‌های یهودیان را غارت کردند. 91 نفر کشته و سی هزار نفر در سراسر آلمان دستگیر شدند. پس از آن، جنگی جهانگشا آغاز شد که نه تنها مرزهای آلمان را گسترش نداد بلکه آن را دو نیمه کرد! جنگی که پنجاه میلیون کشته و ویرانی‌های گسترده بر جای گذاشت با دیواری که در نهم نوامبر 1989 سرانجام فرو ریخت.

برای انسانیت و بردباری

اکنون هر ساله مراسمی در یادبود کشتگان «شب کریستال» و یادآوری فاجعه گسترش «تک صدایی» و «دیگرستیزی» در سراسر آلمان برگزار می‌شود. امسال پس از تشدید فعالیت نئونازی‌ها و مباحثی که بر سر ممنوعیت حزب راست‌گرای آلمان در جریان است، در این روز یک تظاهرات نیمه دولتی در برلن سازمان داده شد که بیش از

دویست هزار نفر در آن شرکت کردند. شعار این تظاهرات «برای انسانیت و بردباری به پا می‌خیزیم» بود. گروه‌های مختلف اجتماعی از سیاستمداران و هنرمندان و کودکان کودکانها، دانش‌آموزان و دانشجویان گرفته تا آموزگاران و ورزشکاران و هنرپیشگان و همجنس‌گرایان در این تظاهرات شرکت کردند. برخی از شرکت‌کنندگان پلاکاردهایی حمل می‌کردند که عقاب آلمان فدرال را نشان می‌داد که بر صلیب شکسته نازی‌ها فضله انداخته است. پدر جوانی که از شهر تاریخ «پتسدام» دتر نزدیکی برلین آمده بود و کودک دو ساله‌اش را در آغوش داشت در پاسخ یک خبرنگار تلویزیونی که پرسید چرا در این تظاهرات شرکت کرده است گفت که آمده است تا اعتراض را به فرزندش بیاموزد.

«یوهانس راتو» رییس جمهوری آلمان در یک سخنرانی عمیق و پرشور مردم را به انسانیت و بردباری و مقاومت در برابر هرگونه نمود تعصب و تبعیض فرا خواند. او بر تفتیش رسانه‌های همگانی آلمان، اعم از روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی، در گسترش فرهنگ «دیگرسنتیزی» و خشونت انگشت گذاشت و آنها را به تجدید نظر جایگاه خویش در تربیت فرهنگی جامعه دعوت کرد. «راتو» با اشاره به اعمال نئونازی‌ها گفت: «آنها گمان می‌برند یا ادعا می‌کنند که به نام مردم آلمان و یا به سود کشور آلمان عمل می‌کنند. این توهین به سرزمین پدری ما و هر آلمانی شایسته‌ای است».

«پایول اسپیگل» رییس انجمن مرکزی یهودیان آلمان نیز در سخنانی که به انتقاد از طرح گفتمانی پرداخت که توسط حزب دموکرات مسیحی این کشور مبنی بر نقش اصلی و رهبرانه فرهنگ آلمانی (Leitkultur) در برخورد با تنوع فرهنگ‌های مهاجران مطرح شده است. او از سیاستمداران خواست که سنجیده سخن بگویند و در حفظ و حمایت از اصل اول قانون اساسی آلمان که می‌گوید «منزلت انسان تعدی ناپذیر است» بکوشند. اصل اول قانون اساسی آلمان که بهای سنگینی برای آن پرداخت شده است، توجه به «منزلت انسان» و حمایت از آن را مهم‌ترین وظیفه دولت می‌داند. تظاهرات برلین از کنیسه‌ای در خیابان «اورانینبورگ» شروع شد و در دروازه معروف «برانننبورگ» در مرکز برلین خاتمه یافت. رییس جمهوری آلمان در سخنرانی خود به این دروازه که هم اکنون در دست تعمیر است اشاره کرد و با یادآوری ننگ نازیسم در تاریخ معاصر این کشور گفت: «دروازه را به آسانی می‌توان تعمیر کرد، ولی تاریخ را هرگز!»

در پایان این تظاهرات، ارکستر مجلسی برلین به رهبری «دانیل بارن بوم» موسیقیدان معروف آلمان سمفونی شماره پنج بتهوون را اجرا کرد که به «ترانه شادی» معروف است و انسان‌ها را به همزیستی صلح‌آمیز فرا می‌خواند.

از ماست که بر ماست

گویا بهروزی ملت‌ها بدون از سر گذراندن دوره‌های ننگین ممکن نیست. رییس جمهوری آلمان در سخنرانی خود با اشاره به اعمال نئونازی‌ها تأکید کرد که: «مسبب این اعمال از آسمان نیامده‌اند. آنها فرزندان ما، همسایگان ما هستند. آنها همکلاسی‌ها و همکاران ما هستند».

اگر ما به شکنجه نخستین کسی که در نظام اسلامی شکنجه شد اعتراض می‌کردیم و اعدام نخستین کسانی که را که این نظام سیاه به جوخه سپرد با دستاویزهای ابلهانه سیاسی موجه جلوه نمی‌دادیم، امروز چهره رنج کشیده یک روزنامه نگار به جرم افشای حقیقت در خبرگزاری‌های جهان مخابره نمی‌شد و انسان‌ها در بیدادگاه‌ها و رسانه‌ها منزلت خویش را نادیده نمی‌گرفتند و مجبور به انکار خویش نمی‌شدند. به راستی که از ماست که بر ماست.

مباحث بیدادگاه شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین و یاهوهای دادستان و قاضی که به ناحق و به مضحکه «شریفی» و «مقدس» نام دارند نشان می‌دهد که جرم این متهمان حتماً ابراز عقیده هم نیست، بلکه تنها و تنها گفتن واقعیت است! یعنی نظام اسلامی یک گام پیش رفته و می‌خواهد که مردم حتماً آنچه را می‌بینند بر زبان هم نیاورند!

در فرصتی دیگر بر اساس گفته‌های قاضی و دادستان به این موضوع خواهیم پرداخت که این قاضی‌ها و دادستان‌ها و دلباختگان نظام اسلامی هستند که آن را در عمل برخواهند انداخت! پرسش اما این است: آیا ما از این تجارب سیاه آن اندازه خواهیم آموخت که روزی دفاع از منزلت انسان را بر تارک قانون اساسی کشورمان بنشانیم و حمایت از آن را وظیفه هر دولتی بدانیم؟

کمدی دموکراسی در ایران

عمادالدین باقی، روزنامه نگار اصلاح طلب، فراگرد شکل گیری دموکراسی در ایران را «تراژدی» نامید. لیکن تراژیک ترین پدیده ها نیز از یک سو خالی از جنبه های طنزآمیز نیستند و از سوی دیگر می توانند تماما در آینه فکاهه دیده شوند. اصلاح طلبان مجاز هم به فریاد آمده اند که محافظه کاران گفتارهای ایشان را بر می دارند! (به روزنامه های جمهوری اسلامی مراجعه کنید). این فراگرد البته با سرعتی بیشتر یادآور پیگردهای خونینی است که از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی علیه دگراندیشان شروع شد و پس از دو دهه دامن اصلاح طلبان مجاز و برآمده از درون نظام را گرفت.

«گفتار برداری» رهبر!

رهبر هم گویا یکی از همان گفتار بردار هاست که به طرفداران «دموکراسی» دینی پیوسته و در سفرش به شهرستانهای استان مرکزی معلوم نیست بر اساس کدام آمار و اطلاعات و نظرخواهی رو به مردم اعلام کرد: «مردم سالاری دینی در نظام جمهوری اسلامی حرف نو و جدیدی است که توجه بسیاری از ملتها و شخصیتها و روشنفکران عالم را به سوی خود جلب کرده است»!

رهبر فراموش کرد تا نقش «حکم های حکومتی» و نامه های رهبرانه را در بازداشتن نمایندگان مردم از انجام وظیفه خویش در این دموکراسی بی همتای دینی یادآوری کند، وگرنه بقیه «ملتها و شخصیتها و روشنفکران عالم» نیز چشم بر قتلهای زنجیره ای و روزنامه نگاران زندانی و دادگاههای کنفرانس برلن می بستند و همگی در برابر دموکراسی دینی جمهوری اسلامی سر تعظیم فرود می آوردند!

جنبه کمدی «تراژدی دموکراسی در ایران» را می توان در این ادعاهای بی پایه و خودفریبانه کسانی دید که چون کبک سر خود را در برف فرو برده اند. جماعتی که تا کنون مدعی حکومت الله بر روی زمین بودند، حالا که سنبه را پر زور می بینند، مدعی دموکراسی (مردم سالاری) شده اند! آیت الله خامنه ای در همان سخنرانی مدعی شده است که در غرب «هیچگونه آزادی فکر، خبر و اطلاع خارج از انحصار این سرمایه داران صاحب قدرت وجود ندارد و در نتیجه حقایق و مسائل پشت پرده انتخابات و دموکراسی های غربی آشکار نمی شود»! رهبر نظامی که روزنامه نگاران را به دلیل جستجوی «حقایق و مسائل پشت پرده» قتلهای زنجیره ای زندانی می کند و به روی خود نمی آورد که «فکر و خبر و اطلاع» در این نظام در انحصار اقلیتی است که مردم روشن و بی پرده به ایشان «نع!» گفته اند، یا باید از اوضاع مملکت خود بی خبر باشد، یا نسبت به شعور مردمی که با ولع از طریق رادیو و ماهواره و اینترنت از همان رسانه های غربی و خارجی تغذیه می کنند، دچار توهم شده باشد. رهبر در جای دیگری هم گفته است: «انتخابات آمریکا ثابت کرد که دموکراسی آنها افسانه است»! به چه دلیل؟! حرف مفت که دلیل نمی خواهد!

دموکراسی آمریکا چه افسانه باشد، چه واقعیت ربطی به مردم ما ندارد. مگر با نفی دیگران می توان خود را اثبات نمود؟ اگر دموکراسی آمریکا افسانه است، در عوض دموکراسی دینی جمهوری اسلامی صد در صد واقعی است و آن عبارت از همین واقعیتی است که بخش بسیار کوچکی از آن در به اصطلاح دادگاههای کنفرانس برلن جریان دارد.

قهرمان پروری روشنفکران

خوشبختانه دست محافظه کاران بیش از پیش رو شده است و یک شعور متوسط هم می تواند گنده گویی هایی را که برخی از سخنرانان در واقع برای تقویت روحیه خود به خورد ملت می دهند، تشخیص دهد، چه برسد به مردمی که بلوغ و شعور مدنی اکثریت آنها از زمامداران اصلی نظام اسلامی به مراتب بیشتر است. محافظه کاران از نظر تفکر

و اندیشگی خطرناک نیستند، چرا که آنها از این نظر از انقلاب مشروطه قافیه را باخته اند. اما بر تفکرات کهنه ای که بزک شده به میدان اصلاح طلبان می آیند باید انگشت گذاشت و آنها را نشان داد. این تفکرات در حرف بر نقش مردم تأکید می کنند لیکن در عمل همچنان به دنبال «شخصیت» و «قهرمان» هستند و مردم را هنوز به شکل «ماشین رأی» برای این یا آن منظور و برای این یا آن فرد می بینند.

یکی از آن کهنه های قدیمی که چه در ایران و چه در خارج کشور در جامه نو ارائه می شود، پدیده قهرمان پروری است. می توان رمه وار از چیزی دفاع کرد، ولی می توان رمه وار نیز علیه پدیده ای برخاست! اشکال در موافقت یا مخالفت نیست، بلکه در رفتار رمه وار است. قهرمان پروری پیامد ناگزیر تفکر رمه پرور است و بر عکس.

قهرمان پروری همواره بیش از آنکه به سود مردم و جامعه باشد، به زیان ایشان و به نفع حاکمان است، چرا که با ایجاد فاصله بین خواست «قهرمان» و عموم سبب می شود که مطالبه «قهرمان» به جای آنکه همگانی شود، در جایگاهی دست نیافتنی قرار گیرد. به این ترتیب خواسته ها نیز همچون «قهرمان» در هاله ای از تقدس محو می شوند، بدون آنکه قادر باشند افکار عمومی را به حرکت در آورند. برخی از تلاشهایی که در ایران در حمایت از حرکت اصلاح طلبی و اصلاح طلبان صورت می گیرد، از جمله برخی از مقاله های اندک روزنامه هایی که منتشر می شوند، نا آگاهانه در همین مسیر حرکت می کنند.

بیان جملاتی مانند «خاتمی یک گفتمان است و نه یک فرد» و یا تشبیه اکبر گنجی به مسیح (روزنامه های اصلاح طلب) ممکن است برای تقویت روحیه خوب باشد، لیکن چیزی نیست جز ادامه همان فرهنگ سنتی شبان و رمه، پیشرو و توده، رهبر و خلق. اگر قرار بر چنین رفتاری باشد، ایران به ویژه از بیست و یک سال پیش به این سو پر از «گفتمان» و «مسیح» است! هم روشنفکرانی در ایران وجود دارند که از دولتمردان کنونی ایران به مراتب شایسته تر و اندیشمندتر هستند و هم در این دو دهه هزاران مسیح در این نظام به خاک و خون کشیده شدند بدون آنکه کسی صدای رنج شان را شنیده باشد.

به سود جامعه است که به مردم بگوییم: فرزندان شما که در این دو دهه در خفا ناپدید و اعدام شدند و نیز گنجی و نبوی و دیگران همگی شهروندانی هستند مانند شما که به دلیل دفاع از حقوق مسلم شهروندی و مدنی جان خود را از دست دادند و یا گرفتار گشته اند. حتا در خارج کشور برخی تلاش می کنند نبوی را به قهرمان تبدیل کنند، گنجی که جای خود دارد! خود نبوی نمی خواهد قهرمان باشد، ولی عده ای با تفسیر گفتار و رفتار او می خواهند از او یک «قهرمان اصلاح طلب مدارا جو» بسازند! این تفکر اگر هم دستش به یک فرد قهرمان نرسد، آنگاه ملت را قهرمان می کند. ولی ملتی هم که رمه وار به دنبال شبان می افتد و نظامی را روی کار می آورد که دمار از روزگارش در آورد، ممکن است صبور باشد، ولی قطعاً قهرمان نیست! این ملت هنگامی هم که بر خود و قدرت خویش آگاهی می یابد، در می یابد که نه قهرمان است و نه به قهرمان نیاز دارد!

جنبشهای اجتماعی بسیاری بر اساس تفکر قهرمانان شکل گرفته اند. انقلابها نیز به قهرمانان و رهبران نیاز دارند. ولی هیچ از خود پرسیده اید چرا کسانی را به عنوان قهرمانان دموکراسی یا مردمسالاری نمی شناسید؟ برای اینکه چنین کسانی وجود ندارند! مردم سالاری با تفکر قهرمان پروری بیگانه است. در دموکراسی «ملت قهرمان» وجود ندارد!

اگر چه من بر اساس تفکر دمکراتیک و به رسمیت شناختن وجود و حقوق دیگران برای شیطان نیز جایگاه خاصی در نظام جهان قائم، ولی صفت «شیطانی» در زبان از مقوله دیگریست که به گمان می تواند به شیطان ربطی نداشته باشد و پرداخته زبان بیشتری برای بیان یک کیفیت باشد. از این رو «تفکر کهنه» را پدیده ای شیطانی می دانم که می تواند به هر رنگی درآید و هر بار با جامه ای نو خود بنماید. تنها راه شناخت چنین تفکراتی فاصله گرفتن از موافقت و مخالفت رمه وار و مسلح بودن به نگاه نقد و تردید است. تنها راه مقابله با آنها نیز روشنگری و صراحت است. این هر دو، شناخت و مقابله، با فرهنگ قهرمان پروری و تفکر گوسفندوارگی بیگانه اند.

احزاب و افراد سیاسی می توانند یک روز دنبال این راه بیفتند و یک روز دنبال آن. یک روز علیه این سخن بگویند و یک روز علیه آن. رابطه احزاب و افراد سیاسی با مردم تابع پارامترهایی است که در رابطه روشنفکران مستقل و روزنامه نگاران آزاده نقشی ندارند. از این رو بد نیست در شرایطی که جریانات جاری در ایران میدانهای آزمون

جدیدی را در برابر می‌گشایند، کسانی که ادعای روشنفکری دارند با بهره‌گیری از تجارب همین دو دهه اخیر دریچه‌های نوینی را بگشایند و نه اینکه به شکلی دیگر و در جامه‌ای دیگر، همان ملت را به دنبال فردی دیگر بکشانند و سرنوشت ملتی را به سرنوشت و تفکر این یا آن فرد گره بزنند.

چه چیز ابهام ندارد؟!

حدود یک سال پیش، کمی قبل از پایان کار مجلس پنجم بود که موضوع عفو ایرانیان خارج از کشور مطرح شد. آن زمان در مقاله‌ای به یک گفتگوی تلفنی با دوستی در ایران اشاره کردم. دوستم می‌گفت: «کی می‌آیی؟ جمعه بیا خونه ما!» و من به شوخی پاسخ دادم: «به زودی! می‌خواهم ببایم و یک روزنامه و یک گفتگوی هفتگی تلویزیونی راه بیندازم». دوستم قاطعانه گفت: «پس همان جا بمان!» درستی این توصیه قاطعانه را حوادث ماه‌های بعدی در ایران نشان داد.

در آن مقاله به کسانی که می‌خواستند ایرانیان خارج کشور از زمامداران نظام اسلامی تقاضای عفو کنند و امان نامه دریافت دارند توصیه شده بود که نخست امان نامه را به دگراندیشان داخل کشور بدهند که جان و مالشان در امان باشد و بعد هم اگر کسی در این میان نیاز به امان نامه داشته باشد، نه ایرانیان خارج کشور بلکه آن کسانی هستند که دستشان به خون دگراندیشان آغشته است. آنها هستند که می‌باید نه از رهبر بلکه از پیشگاه مردم تقاضای عفو کنند و از آنها امان نامه دریافت دارند. درستی این توصیه نیز چندی بعد ثابت شد. در آوریل 2000 اکبر گنجی، روزنامه نگار، در خانه فرهنگ‌های جهان در برلین از «بازگشت شرافتمندانه» ایرانیان به کشور خود سخن گفت و خود پس از بازگشت کاملاً شرافتمندانه دستگیر و روانه زندان شد!

علاوه بر آن، توقیف فله‌ای مطبوعات و پیگرد و زندانی ساختن روزنامه نگاران و نویسندگان و دگراندیشان نیز درستی توصیه ما را به متبکران «امان نامه» نشان داد! جالب این است که روزنامه نگاران و نویسندگان به دلیل اتهاماتی محاکمه می‌شوند که بر اساس آنها می‌توان اکثریت ناراضی مردم ایران را به زندان انداخت! در چنین شرایطی است که فردی که مردم با هزاران امید او را به ریاست جمهوری بر کشیدند، در حالی که بیش از چند ماهی به پایان این دوره از آزمونش نمانده است، از ابهامات قانون اساسی و عدم اختیار رییس جمهوری سخن می‌گوید.

ابهام در قانون

کاش خاتمی پیش از رهبر و مجلس، به مردم گزارش می‌داد. این که رهبر در انتخابات ریاست جمهوری نظر به شخص دیگری داشت و مجلس شورای اسلامی تمام قد علیه خاتمی بود، موضوعی نیست که به آسانی فراموش شود. این مردم بودند که بر خلاف نظر رهبر و مجلسیان به خاتمی رأی دادند. «حفظ آرامش» در شرایطی که جامعه به دلیل ناامیدی و تنش‌های تحمیلی به هر سویی ممکن است کشانده شود، چندان دلیل مناسبی نیست. برای سیاستمداری که بر رأی مردم تکیه دارد، هیچ سیاستی کارآتر و مؤثرتر از روراست بودن با مردم و استفاده از نیروی آنان نیست. رییس جمهوری دست کم در این زمینه می‌توانست از بنیانگذار نظامی که خود را به آن ملتزم می‌داند بیاموزد. خمینی اگرچه سیاستمدار نبود لیکن از آن دست رهبرانی بود که به خوبی از نیروی مردم در راستای اهداف خویش استفاده کرد.

هنگامی که سخن از ابهامات در وظایف ریاست جمهوری می‌رود، به درستی این نکته به ذهن می‌رسد که این ابهامات قطعاً به تازگی به وجود نیامده‌اند و خاتمی نخستین رییس جمهوری ایران نیست. پس آن قبلی‌ها چگونه کار می‌کردند که این ابهامات مانع انجام وظایف ایشان نمی‌شد؟! پاسخ به این پرسش مشکل نیست: ابهام همواره وجود داشته است. تغییر شرایط در جامعه است که زمامداران را با این ابهامات روبرو می‌سازد. در یک جامعه قانع تا زمانی که نظام یکدست است و از قوانین تفسیر خود را ارائه می‌دهد، چنین مشکلاتی نیز بروز نمی‌کنند. در رژیم گذشته نیز هنگامی که توقعات جامعه مطرح شدند، نخستین موضوعی که مورد پرسش قرار گرفت، قانون اساسی و دامنه اختیارات شاه بود. از همین نقطه بود که موضوع «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت» از سوی کسانی که می‌دیدند مردم به سرعت

به سوی پرتگاه می‌دوند مطرح شد. همان زمان بسیاری از مردم معمولی که نه سیاستمدار بودند و نه عضو گروه و دسته‌ای، تنها بر اساس تجربه و شناختی که از «آخوندها» داشتند، آینده را تیره و تار می‌دیدند. ولی چرخ تاریخ بر وفق مراد کسانی می‌گشت که نه اطلاعی از کشورداری و سیاست داشتند و نه اساساً برای چنین کاری، آن هم در آستانه قرن بیست و یکم و عصر ماهواره و اینترنت ساخته شده بودند. چه کسی می‌تواند این ادعا را انکار کند هنگامی که حاصل آن را پیش چشم داریم؟!

ابهام در گفتار

مردم قطعاً عدم اجرا و یا موارد نقض قانون اساسی مانند زیر پا گذاشتن اصل برائت، تفتیش عقاید، شکنجه و ناعادلانه بودن دادرسی‌ها را به چشم دیده و روزانه آن را تجربه می‌کنند و اگر رییس جمهوری گزارشی هم به ملت ندهد، خود ملت می‌تواند گزارشی بس کامل در این زمینه به رییس جمهوری ارائه کند! ولی کاش رییس جمهوری آن «ابهامات» را که سبب می‌شوند تا او «اختیار کافی برای انجام این وظیفه مهم» نداشته باشد برای مردم می‌گفت. تا آنجا که روشن است، گویا مردم او را انتخاب کردند تا رفع ابهامات شود و نه اینکه چنبره اتهامات او را نیز در خود کشد!

ما از این ابهامات بارها سخن گفته‌ایم. مهم‌ترین ابهام در قانون اساسی جمهوری اسلامی ناروشن بودن نقش مردم در حکومت است. وقتی این نقش مبهم است، هر ارگانی هم که از سوی مردم انتخاب شود، در ابهام این نقش شریک خواهد شد. نمونه آن را در دست درازی ولی فقیه به مجلس ششم و رد فله‌ای مصوبات مجلس توسط شورای نگهبان و عدم اختیارات کافی رییس جمهوری شاهدیم. هنگامی که خاتمی همچنان با سماجت از «تجربه نو بر مبنای مردم سالاری دینی» سخن می‌گوید، دست کم می‌باید نقش این مردم را در این «تجربه نو» مشخص سازد. جای دین بر همگان روشن است: همه جا! ولی آخر جای مردم کجاست؟ آنها کجا سالارند؟ فقط پای صندوق‌های رأی؟!

از قرار معلوم در این مورد نیز اغتشاش فکری وجود دارد. این اغتشاش البته ویژه کسانی که به «مردم سالاری دینی» اعتقاد دارند نیست. بسیاری از کسانی هم که به حکومت سکولار اعتقاد دارند، ابزار تحقق دموکراسی را با خود آن اشتباه می‌گیرند. برگزاری انتخابات، آن هم اگر نسبتاً دموکراتیک باشد و نه مانند آنچه تا کنون در جمهوری اسلامی جریان داشته است، تنها و تنها یکی از ابزار تحقق دموکراسی است و نه خود مردم سالاری. چنین نگرشی مردم را مانند ماشین رأی می‌بیند و گمان می‌برد چون اکثریت مردم به او رأی داده‌اند پس حکومت بر اساس مردم سالاری بنا شده است! این گمان بسیار ساده‌انگارانه است.

برخی از اصلاح‌طلبان و رییس جمهوری بر اساس چنین گمانی است که از وجود «مردم سالاری نوپا» در ایران سخن می‌گویند. ولی میزان شرکت مردم در یک انتخابات نیست که وجود یا درجه دموکراسی در یک کشور را تعیین می‌کند. هیتلر نیز با رأی اکثریت و با پشتیبانی اساتید دانشگاه‌ها، دانشجویان و روشنفکران آلمان به قدرت رسید! محلی که آن روشنفکران روپروی دانشگاه معروف برلین کتاب می‌سوزاندند به یادبود نگاهداری می‌شود. هیتلر با سوء استفاده از یک خلاء در قانون اساسی آلمان قدرت را قبضه کرد. این خلاء را دولت فدرال آلمان پس از جنگی خانمانسوز و بر باد رفتن حیثیت ملی‌اش با دو قبضه کردن نقش مردم پر کرد.

دموکراسی، حاکمیت دوره‌ای آن اکثریتی است که توسط احزاب خویش در سه قوه و ساختار اداری کشور نمایندگی می‌شوند و حقوق هر نوع اقلیتی را بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر به رسمیت شناخته و از آن دفاع می‌کند. کجا در ایران از این خبر هاست؟! در چنین نظامی سخن گفتن از دموکراسی دینی و غیره «جیب خالی و پُر عالی» است.

اگر خاتمی قصد داشته باشد در انتخابات ریاست جمهوری سال 80 شرکت کند، شاید گزارش او به مردم در آن زمان بتواند در تشویق مردم به انتخابات نقش داشته باشد. لیکن اگر خاتمی از همان آغاز به مردم گزارش می‌داد و همان گونه که مردم به او اعتماد کردند، او نیز به مردم اعتماد می‌کرد، شاید فراگردی که اینک در ایران جریان دارد، شکل دیگری می‌یافت. آخر مردمی که آگاهانه به او و شوراها و مجلس اصلاح طلب رأی داده‌اند و در برابر تحریکات مداوم محافظه‌کاران و گروه‌های فشار آرامش خود را حفظ می‌کنند، چگونه ممکن است گزارش رییس جمهوری که مردم دست کم سه بار حمایت خود را از او اعلام کرده‌اند، آنها را به ناآرامی و تنش بکشاند؟! شاید منظور رییس جمهوری ایجاد تنش و تقابل توسط کسانی دیگری غیر از مردم است؟ باز هم ابهام...!

دادگاه برای کدام قانون؟

داریم به نکته اصلی نزدیک می‌شویم. نه نقض قانون اساسی به دو سه سال اخیر مربوط می‌شود و نه تناقضات موجود در آن پدیده‌ای تازه است. تجربه گام به گام البته تا اندازه‌ای فرساینده است و محافظه کاران کاملاً حق داشتند تا برای ادامه این فرسایش و خسته کردن مردم، مطبوعات اصلاح طلب را توقیف کنند. لیکن از آنجا که تحولات در ایران به نقطه‌ای رسیده است که خواه ناخواه یک دگرگونی کیفی را طلب می‌کند، هر اقدامی از جانب زمامداران نظام، پیامدهایی می‌یابد که بیش از آنکه به نیروی بازدارنده اصلاحات یاری رساند، به علیه خودش تبدیل می‌شود. شاید همین فراگرد است که جنبش اصلاح طلبی را در ایران بازگشت ناپذیر می‌سازد حتا اگر در دورانی سرکوب گشته و یا دچار رکود شود.

قانون زمامداران

وجود دادگاهی برای نظارت بر اجرای قانون اساسی به خودی خود نه مفهومی و نه سودی به حال مردم دارد. برای دفاع و برپایی چنین دادگاهی نخست می‌باید روشن ساخت که از کدام قانون قرار است حراست شود و این دادگاه قرار است نقض کدام قانون را مورد بررسی قرار دهد؟ تا زمانی که قانون اساسی جمهوری اسلامی سرشار از مواردی است که ناسخ یکدیگرند، کدام دادگاه زبردست و قاضی ورزیده‌ای را توان آن هست که موارد نقض آن را تشخیص دهد؟ مگر آنکه به روال تا کنونی، قاضی و دادگاه به آن بخش از این پدیده متناقض وابسته باشند که هنوز تا به امروز قدرت اصلی را قبضه کرده است. بی سبب نیست که قوه قضاییه که خود یکی از عاملان نقض قانون است، پرچمدار تدارک دادگاه قانون اساسی شده است تا با استفاده از تناقضات موجود در اساس حقوقی نظام اسلامی، آن را به سود زمامداران تعبیر کند. آخر مگر در جمهوری اسلامی این همه ارگان‌های غده‌ای که مانند قارچ پیرامون ارکان سیاسی و ساختاری بر آمده‌اند، کم است که حالا می‌باید یک دادگاه قانون اساسی نیز به آن اضافه گردد؟ ادم بی اختیار به یاد «آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچ» می‌افتد. گویا در نظام اسلامی مانند برگزاری همایش‌ها و سمینارها هیچ کاری آسان‌تر از تشکیل یک دادگاه نیست که قوه قضاییه هم فوراً دست به کار شده است!

تشکیل دادگاهی برای نظارت بر اجرای قانون اساسی هنگامی مفهوم و سود خواهد داشت که این قانون بدون هرگونه تناقضی حقوق فرد و جامعه را تضمین کرده و بر آزادی‌های طبیعی و بنیادین انسان بر اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر گردن نهاده باشد. در آلمان نیز چنین دادگاهی وجود دارد که بر اساس حمایت از حقوق افراد جامعه شکل گرفته است تا راه هرگونه سوء استفاده توسط افراد، احزاب و ارکان حکومتی را ببندد. حتا سازمان اطلاعاتت و امنیت آلمان نیز بر اساس چنین استدلالی «حراست از قانون اساسی» (Verfassungsschutz) نام دارد. چنین تشکیلات و عنوان‌هایی در نظام‌هایی که حمایت از منزلت انسان را در صدر قانون اساسی خود قرار داده‌اند و عملاً در این راستا نیز تلاش می‌کنند، قابل درک و پذیرفتنی است لیکن در نظامی که از مردم استفاده ابزاری می‌کند و به اصول اولیه حقوق بشر پایبند نیست چگونه می‌توان آن را به سود مردم سالاری به کار گرفت؟! آن چند اصلی را هم که در مورد ممنوعیت شکنجه و تفتیش عقیده و اصل برائت و از این دست (چه بسا به مقتضای شرایط روز) در قانون اساسی آمده، بر اساس تجربه می‌توان به حساب تعارف توخالی گذاشت. خاتمی برای اجرای قانونی متناقض در نظامی استبدادی سوگند خورده و این همه وظیفه او را دو چندان دشوار می‌سازد. شرکت گسترده مردم در انتخابات به خودی خود هیچ تغییری در ساختار استبدادی و ضد مردمی نظام نمی‌دهد. به ویژه آنکه این شرکت با امید به تغییر در این ساختار صورت گرفته باشد. شاید خاتمی امیدوار بوده و هست که بتواند تناقضات نظام را به سود مردم حل کند و به همین دلیل نیز بر محدودیت اختیارات قوه مجریه انگشت می‌گذارد ولی آخر در کجای دنیا و تاریخ کسانی که به قدرت

و ثروت بادآورده رسیده‌اند بدون مقاومت از قدرت چشم پوشیده‌اند؟! بخش عملی و بدون تعارف قانون اساسی جمهوری اسلامی حافظ منافع آنان است.

قانون مردم

هیچ قانونی مقدس نیست به ویژه قانونی که در تناقض با منافع و شعور جامعه قرار گیرد. ما بارها تکرار کردیم که اگر قانون، جسم حقوق باشد، تغییر و دگرگونی روح آن است. امروز دیگر یک شعور متوسط هم می‌داند که جوامع با شدتی فزاینده دگرگون می‌شوند و اگر قرار باشد قالب‌های قانونی این جوامع به همان شکل باقی بمانند، خواه ناخواه راه‌های کار و فعالیت خلاقانه مسدود خواهد شد.

هنگامی که از سال‌ها پیش کسانی به نقائص انکارناپذیر و ویرانگر قانون اساسی اشاره می‌کردند، کسی را گوش شنوا نبود چرا که اصولاً آنهایی که یک دست قدرت و یک دست ثروت در میان میدان سرمست زمامداری کشوری چون ایران بودند، اعتنایی به قانون نداشتند. اما هر جامعه‌ای پس از آنکه به ضرورت پابندی به قانون، حتماً قانون بد، پی می‌برد، ناگزیر دیر یا زود به ضرورت تغییر آن قانون بد نیز خواهد رسید.

بزرگترین اشکال جمهوری اسلامی و اشتباه مردم ایران در انقلاب اسلامی در این نکته بود که شکل و نام نظام سیاسی را در ایران عوض کردند و آن را از سلطنت به جمهوری تغییر دادند، بدون آنکه در محتوای استبدادی آن تغییری به وجود آورند. رهبر یا ولی فقیه بدون تاج و تخت ولی بی چون و چرا بر جای پادشاه تکیه زد و تمام حقوق وی را با حمایت مردم به خود منتقل ساخت. دیکتاتوری به جای خود باقی ماند. دامنه دگراندیشان و غیرخودی‌ها به شدت گسترش یافت. فرهنگ سیاسی و اجتماعی به شدت بیمار گشت و فشار روانی، اقتصادی و فرهنگی بر افراد و جامعه ابعادی باور نکردنی یافت. به تجربه می‌توان گفت که آمیزاد به هر فلاکتی ظاهراً عادت می‌کند. ولی اینکه آیا این عادت همواره تحمل خواهد شد، موضوعی دیگر است. برای نمونه، هیچ کس گمان نمی‌کرد پس از چندین دهه کشف حجاب، زنان ایران در شرایطی مطلقاً متفاوت مجبور به تحمل پوشش اجباری شوند. هیچ کس گمان نمی‌کرد تعقیب و پیگرد افرادی که در زمان شاه به مبارزه سیاسی روی می‌آوردند، در نظام اسلامی چنان دامنه گسترده‌ای بیابد که تقریباً هر خانواده‌ای در ایران از آن زخم خورده باشد و افراد حتماً به دلیل فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی نیز مورد پیگرد و تهاجم قرار بگیرند! این همه بر اساس کدام قانون صورت می‌گرفت؟ یا باید پذیرفت که در این بیست و یک سال بی قانونی بر کشور حکمفرما بوده است و یا اینکه تمامی این آزارها و ویرانگری‌ها بر اساس قوانین موجود و در رأس آنها قانون اساسی صورت گرفته است. قطعاً هیچ کدام از زمامداران نظام مورد اول را نخواهند پذیرفت. به این ترتیب باید گفت که در تمام این دوران قوانین بد بوده‌اند که اساس تنظیم مناسبات قرار گرفته‌اند. قوانینی که جایگاه و منافع الیگارشی حاکم را برتر از حقوق مردم و جایگاه ایشان قرار داده‌اند.

تمام سخن بر سر این است که تا زمانی که تناقضات و دوگانگی‌های موجود در قانون اساسی به سود حاکمیت مردم و حقوق شهروندی حل نشود، به وجود آوردن هر گونه تشکیلاتی نه تنها به حل مشکلات یاری نخواهد رساند بلکه بر دستگاه‌های زائد خواهد افزود. این دادگاه در صورت تشکیل فقط به دو صورت می‌تواند کار کند: یا تناقضات را به سود آن گروهی که بیست و یک سال است خون مردم را در شیشه کرده‌اند حل کند و یا به این نتیجه برسد که برای ادامه کار نخست می‌باید تناقضات قانون اساسی را از میان بردارد!

از همین روست که پیش از آنکه دادگاهی برای حفاظت از اصول قانون اساسی به وجود آید، نخست باید یک قانون اساسی بدون تناقض و شایسته مردم و جهان امروز داشت. البته در ایران، ضرورت جدایی دین از حکومت برای استقرار حاکمیت مردم موضوع را پیچیده‌تر می‌سازد. لیکن موضوع قرار گرفتن دین در جایگاه واقعی خویش نیز مانند گفتمان تغییر قانون اساسی دیر یا زود همگانی خواهد شد. نکته اصلی که آهسته به آن نزدیک می‌شویم، تنها در محدود بودن اختیارات ریاست جمهوری نیست. مگر قوه مقننه که اختیاراتش به اندازه و مشخص است، می‌تواند به وظایف خود عمل کند؟!*

*آغاز این مقاله را ندارم و نسخه چاپی نیز در دسترس نیست.

فرآورده‌ای به نام سیاست

سیاست نیز مانند هنر و ادبیات یک فرآورده فکری است که بازار و خریداران خود را دارد ولی هم تولید و هم عرضه این فرآورده، هم پیامدهای معاملاتی که بر سر آن انجام می‌شود، اساساً با عرضه هنر و ادبیات متفاوت است. اگر در هنر و ادبیات از طریق «شهرت» است که نوعی قدرت حاصل می‌شود، ولی در سیاست از طریق قدرت سیاسی است که شهرت (نیک یا نکوهیده) به دست می‌آید. بدون آنکه بخواهیم به مقایسه این عرصه‌های فکری پردازیم، یادآوری می‌کنیم که عرضه کنندگان کالاهای هنری و ادبی در گستره‌ای به تولید می‌پردازند که سیاست می‌تواند در آن دخیل باشد و یا نباشد. سیاست اما به دلیل ویژگی آن همواره بر سرنوشت هنر و ادبیات تأثیر می‌گذارد. این بدان معنی نیست که هنر و ادبیات تأثیری بر سیاست ندارد. هر چه تأثیر هنر و ادبیات بر سیاست، آرام و طولانی و نادیدنی است، اثرگذاری سیاست بر آنها اما سریع و طولانی و مشخص است. با کمی دقت می‌توان رد پای اصول اولیه اقتصاد را در بازار سیاست نیز یافت.

تکصدایی

بازار سیاست همواره در ایران تک محصولی بوده است. به این معنی که مردم هرگز امکان انتخاب نداشته‌اند. آنچه می‌خریدند، همانی بود که به آنها عرضه می‌شد. بی آنکه تنوعی در آن وجود داشته باشد. به دلیل بی‌سوادگی گسترده و عدم آگاهی‌های اجتماعی، حاکمان حق حکومت بدون چون و چرا برای خود قائل بودند. بی‌سوادگی و عقب ماندگی در همه جوامع به درستی به چنین حاکمانی مشروعیت می‌بخشد. احزابی هم که در دهه‌های مختلف پیش از انقلاب اسلامی شکل گرفتند، یا به دلایل مختلف در تنش‌های اجتماعی از میدان به در شدند و یا احزابی فرمایشی و دست‌نشانده بودند که از اصول حزب بهره‌ای نداشتند و بنا بر این نمی‌توانستند نقشی در تغییرات سیاسی بازی کنند و یا تأثیری بر سیاست بگذارند.

هنگامی هم که تاریخ پس از انقلاب 1357 بار احزاب و گروه‌های ریز و درشت را بر اثر فضای باز سیاسی در بازار سیاست خالی کرد، مردمی که هرگز نقشی در سیاست نداشتند، در برابر پدیده‌ای قرار گرفتند که رای کنار آمدن با آن قطعا به تجربه عملی نیاز است. نه تنها مردم که همان احزاب و گروه‌های سیاسی نیز، مگر احزاب ملی که اندک تجربه‌ای داشتند، در قدرت بی‌تجربه بودند. با سوء استفاده از همین بی‌تجربگی بود که حکومت برآمده از انقلاب آن احزاب را تار و مار کرد، و باز بر اساس همان تجربه اندک بود که راه باریکی برای تنفس تنگ احزاب ملی باقی ماند. ولی هنگامی که تمامی ارکان قدرت در دست الیگارشی حاکم متمرکز می‌شود، جامعه چاره‌ای جز گردن نهادن بر تک صدایی ندارد. تک صدایی نیز بدون سرکوب قادر به پیش بردن حرف خود نیست. و این همه را نظام اسلامی با تکیه بر اعتقادات مذهبی، باورهای فرهنگی، عقب ماندگی‌های سیاسی و اجتماعی و حتا خرافات با مهارت پیش برد.

سیاست تک محصولی شاید در شرایطی که جامعه بسته است بتواند سالیانی چند دوام بیاورد لیکن هم ذائقه انسان طبیعتاً تنوع طلب است، هم گسترش تکنولوژی ارتباطات این تنوع طلبی را به سرعت به سطح توقع بر می‌کشد.

دو صدایی

آنچه از خرداد 1376 به بعد پیش آمده، در واقع بر بستر همان تنوع طلبی شکل گرفته است. در عین حال در جامعه‌ای که جوان است، چشم به دنیا دوخته است، کنجکاو و ناقانع است، منشأ مشروعیت نیز تغییر می‌کند. تردیدی

نیست که نظام اسلامی مشروعیت خود را از مردم و حمایت آنها به دست آورد. لیکن مشروعیت پدیده‌ای ازلی و ابدی نیست. هم تعریف مشروعیت دگرگون می‌شود و هم حکومت‌ها بر اساس این دگرگونی عوض می‌شوند.

مشروعیت یک بار برای همیشه به دست نمی‌آید. اینجاست که مردمی که در طول تاریخ هیچ به حساب نمی‌آمدند، وارد عرصه سیاست می‌شوند. مردم این پدیده را مدیون گسترش علم، تکنولوژی و آموزش همگانی هستند. اگر هزاران سال این مردم بودند که می‌باید از حکومت‌ها حساب می‌بردند، امروز این حکومت‌ها هستند که از مردم حساب می‌برند و اگر شعور داشته باشند، در می‌یابند که به سودشان است جانب مردم را داشته باشند.

فراگرد دموکراتیک شدن جهان سیاست و سیاست جهانی پدیده‌ای است ناگزیر. این پدیده هیچ مفهومی ندارد جز افزایش بیش از پیش نقش مردم در تعیین سرنوشت خویش و کشورشان. ایران اما به تازگی به مرحله دوصدایی رسیده است. یعنی کارخانه سیاست در ایران سه سالی است که فرآورده دیگری به نام اصلاح طلبی به بازار سیاست روانه ساخته است. کالایی که تولید آن در صد سال گذشته به آهستگی صورت گرفته است.

چندصدایی

بازار سیاست در واقع باید «بازار مکاره» باشد که در آن همه چیز برای هر سلیقه‌ای یافت می‌شود. حال آنکه این بازار در نظام اسلامی بیشتر به «بازار کهنه فروش‌ها» شباهت دارد که با تقاضای مردم همخوانی ندارد. در این بازار، تنوع وجود ندارد و مردم مجبورند به هر آن چیزی که عرضه می‌شود، بسازند.

مفهوم «بازار مکاره» می‌تواند هم مثبت باشد و هم «منفی». از این زاویه که در چنین بازاری تنوع و رنگارنگی وجود دارد، می‌توان آن را مثبت ارزیابی کرد. ولی بازی‌های معینی نیز در عرصه سیاست وجود دارد که این اجازه را می‌دهد که آن را به چنین بازاری تشبیه کنیم.

ناهماهنگی بین عرضه و تقاضا در اقتصاد به پدیده‌هایی چون رکود و یا تورم می‌انجامد. ولی این ناهماهنگی در بازار سیاست پیامدهای دیگری دارد که گاه فاجعه‌بارند. جامعه‌ای که در آن «تک‌صدایی» و یا حداکثر «دوصدایی» حاکم است، به مراتب بیشتر آماده تنش است. نمی‌توان مردمی را که با پدیده چندصدایی آشنا شده‌اند، و از طریق رسانه‌های همگانی با تجربه‌های کشورهای دیگر نیز آشنا می‌شوند قانع ساخت که هم چنان چشم به دست سیاستمداران بدوزند تا چه به آنها عرضه خواهند کرد.

نظام اسلامی با حذف خودسرانه و خشن اندیشه‌های لائیک از بازار سیاست، نه تنها این بازار را از جذابیت انداخته بلکه امکان تجربه را نیز از مردم گرفته است. چه بسا مردم مجبور شوند تاوان این بی‌تجربگی را بار دیگر یا با تنش و یا با انتخابی نادرست بپردازند و این دور باطل تاریخی در نظام سیاسی ایران را طولانی‌تر سازند.

دو صدایی که اینک بلندتر از صداهای دیگر در ایران به گوش می‌رسند، تنها صداهای موجود و ممکن در ایران نیستند. قوانین ابتر و دستگاه سرکوب بقیه صداهای خفه کرده‌اند. یک جامعه باز برای کسب تجربه و تأمین یک زندگی بدون تنش به تمامی این صداهای نیاز دارد. حکومت دینی و قوانین آن که راه تنفس طبیعی فرد و جامعه را بسته است، نمی‌تواند حاملان اندیشه‌های لائیک در ایران را نادیده بگیرد. بازار سیاست بدون این اندیشه‌ها ورشکسته به تقصیر خواهد بود. این ورشکستگی خواه ناخواه دامن نظام اسلامی را که متولی اصلی این بازار است، خواهد گرفت.